

خاطرات مالمیری

شرح تشریف حضور جمال قدم و سایر و قلیح
در عصر رسولی و آغاز عصر تکوین

نویسنده: حاج محمد طاهر مالمیری

بخش فنی نشر آثار امری به زبان فارسی و عربی
لانگنهاین - آلمان

خاطرات مالمیری
حاج محمد طاهر مالمیری
لجنہ ملی نشر آثار امری بلسان فارسی و عربی
لانگنہاین - آلمان
چاپ اول
۱۴۹ بدیع - ۱۹۹۲ میلادی

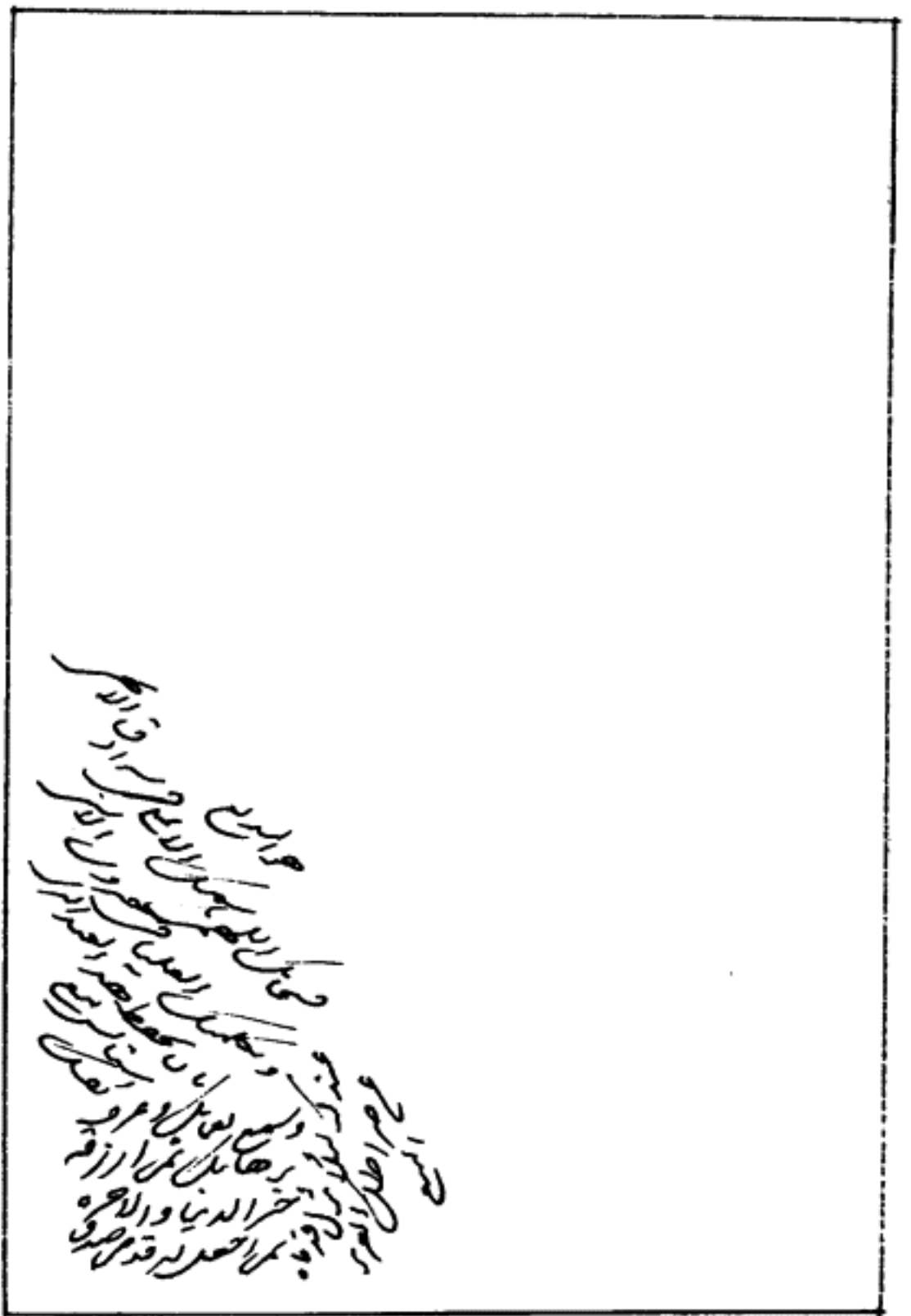
فهرست مندرجات

بخش اول

- ۱ - تقریظ بقلم ایادی امرالله جناب علی اکبر فروتن..... ۱
- ۲ - معرفی کتاب..... ۲
- ۳ - آغاز خاطرات حاج محمد طاهر مالیری..... ۱۷
- ۴ - شرح ایام تحصیل و بلوغ..... ۳۲
- ۵ - شرح مسافرت به ساحت اقدس..... ۷۳
- ۶ - شرح مصائب وارده در ضوضاء یزد..... ۱۳۷
- ۷ - تشرّف به ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء..... ۱۶۲
- ۸ - بازگشت به تبلیغ..... ۱۶۵
- ۹- شرح حال لقا خانم قرینه، حاج محمد طاهر مالیری..... ۲۲۰

بخش دوم

- ۱ - الواح نازله از قلم اعلی به افتخار حاج محمد طاهر مالیری..... ۲۳۵
- ۲ - بعضی از الواح صادره از کلک میثاق به افتخار حاج محمد
طاهر مالیری..... ۲۴۵



لوح بخط جمال قدم جل جلاله که بافتخار حاج محمد طاهر مال میری نازل شده و بطریق اسرار آمیز بدست ایشان رسید (رجوع شود به صفحه ۱۱۵).

تقریظ

بقلم ایادی امرالله جناب علی اکبر فروتن

بسم ربنا العلیّ الاعلی

خاطرات جناب متصاعد الی الله حاج محمد طاهر مالیری علیه رضوان الله و بهانه را بکمال دقت قرائت نمودم و از مندرجات آن استفادهء فراوان کردم و از فداکاری و جانفشانی و استقامت پیروان امر الهی از رجال و نساء که در چنگال دشمنان بی امان گرفتار و معذب بوده و جز خدا پناهی نداشته اند قرین حیرت و تأثر و تألم گردیده و آتش حرقت دل را با سرشک دیده تسکین می بخشیدم.

مطالعهء این اثر پرثمر برای عموم دوستان بویژه جوانان که از گذشته چندان اطلاعی ندارند بسیار سودمند است تا ملاحظه فرمایند که اسلاف باسل و شجیع و منقطع آنان چگونه با تحمل بلایا و رزایا و مشقات بی پایان و بذل مال و جان، آئین مبین حضرت یزدان را ترویج و تبلیغ نموده و سرمشق کامل به اخلاف خویش بخشیده اند. آثار قلمیه جناب مالیری مانند "تاریخ شهدای یزد" که بزیور طبع آراسته شده و تالیفات دیگر ایشان که هنوز مطبوع و منتشر نگشته الحق شایستهء همه گونه تقدیر و تکریم و تحسین است.

ارض اقدس حیفا، سنه ۱۴۵ بدیع

علی اکبر فروتن

معرفی کتاب

این مجموعه خاطرات را مرحوم حاج محمد طاهر مالیری* یزدی ابوی این حقیر در سنه ۱۳۲۰ هجری شمسی برابر با ۱۹۴۲ میلادی پس از کسب اجازه و تصویب حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه برشته تحریر درآوردند.

چند سال بعد بهمت بعضی از دوستان چند نسخه ماشینی از روی نسخه اولیه که بخط خود ایشان مرقوم شده بود تهیه گردید و در سنه ۱۳۲۸ شمسی برابر با ۱۹۵۰ میلادی یکی از نسخ بحضور مبارک تقدیم گردید و مورد تمجید هیکل مبارک واقع شد، بقسمی که آن حضرت بعضی از حکایتهای مندرجه در این مجموعه را که مربوط به تشرّف حضور جمال قدم جلّ ذکره الاعظم است بجهت زائرین نقل میفرمودند و در ضمن توقیعی بیان فرمودند که مطالب تاریخی مندرج در این مجموعه بجهت مورّخین آتیه بهائی قابل توجه خواهد بود.

جناب دکتر لطف الله حکیم که در آن ایام به خدمات هیکل مبارک در ارض اقدس مفتخر بودند نامه ای به این بنده مرقوم فرمودند که قسمتی از آن * "مالیری" اسمی است که در تداول عامه تحریف شده و صحیح آن مادر امیرست. علت تسمیه محل به نام مادر امیر آن است که مریم ترکان مادر سلطان قطب الدین از اتابکان یزد (متولد در ۶۲۶) چون مریاباد (=مریم آباد) را ساخت دروازه ای بر آن گشود که به دروازه مادر امیر معروف شد و بازاری در آنجا بنا کرد که بازار مادر امیر می خواندند. بعدها اطراف آن دروازه هم همان نام را گرفت. در جامع مفیدی چند بار از "محلّه مال امیر" یاد شده و معلوم است که این نام تداول در عصر صفوی یافته بوده است.

ایرج افشار، یادگارهای یزد. (ج ۱ ص ۲۸۴)

ذیلاً درج میشود:

"دیروز صبح به قصر مزرعه برای زیارت رفتیم . . . دیروز قبل از ظهر از آنجا مراجعت. نهار جای شما خالی در حضور مبارک صرف شد . . . پس از صرف نهار . . . در رکاب مبارک به مقام اعلی رفتیم . . . و بیانات از هر قبیل ذکر پدر بزرگوار آنجناب را مفصل فرموده و اظهار عنایت و خرسندی درباره ایشان خیلی میفرمودند بعد فرمودند که شرحی که راجع به مزرعه نوشته اند دیده ای و خوانده ای؟ (اینطور گمان میرود که مقصود جناب دکتر لطف الله حکایات مربوط به بهجی بوده باشد) عرض کردم خیر. فرمودند خیلی خوب نوشته . . ."

و اما مطلب دیگر که ذکر آن لازم است آنکه علاوه بر "تاریخ شهدای یزد" که به طبع رسیده، یکی دیگر از تالیفات ابوی تاریخ عمومی امر در ایالت یزد است و این تاریخ بسیار مفصل که قریب یکهزار صفحه می باشد هنوز بچاپ نرسیده است. اخیراً این بنده بعضی از مطالب عمومی تاریخ مذکور را استخراج کرده و به این مجموعه خاطرات در مواضع مختلفه اضافه نموده ام ولی قسمت عمده این کتاب عین خاطراتی است که به حضور مبارک تقدیم گردیده.

مهمترین و جالب ترین قسمت این مجموعه تفصیل بعضی از خاطرات تشرف حضور جمال قدم جل ذکره الاعظم است که حقیقه حاکمی از عظمت و قدرت و جلال مظهر کلی الهی است. و اما مطالبی که جمال مبارک شفاهاً ذکر فرموده اند عین بیان مبارک نیست بلکه مفهوم شخص ابوی است. البته درج مطالب تاریخی برای مورخین امری است عادی ولی ثبت خاطرات تشرف بسیار مشکل و تشریح کامل احساسات روحانی که در حضور مظهر الهی حاصل گردیده بسیار صعب و حتی متمنع است زیرا انسان در چنین محضری از خود

بیخود است اینست که خاطرات ایام تشریف حاکی از احساسات و فهم و ادراک شخص نویسنده است.

الواح متعدده از قلم اعلی و کلك میثاق و نیز عدهء زیادی توقیعات مبارکه از حضرت ولیّ امرالله بافتخار ابوی صادر گشته است. در این مجموعه فقط چند لوح از جمال قدم و حضرت عبدالبهاء برای تیمن و تبرک درج گردیده منجمله مناجات عربی بخط مبارک که تفصیل نزول آن در این خاطرات ذکر شده است.

الواح مندرجه بخط نسخ، اثر قلم مرحوم حاجی محمد علی تفتی یزدی است. مرحوم حاجی محمد علی که در زمره علما محسوب و از احبّای ثابت و راسخ دوره میثاق بود تا آخر عمر در نهایت استقامت و وفا و خلوص و تقوی به تحریر الواح و آیات مشغول و در خدمت امر ساعی و جاهد بود.

سایر الواح خط نستعلیق اثر زیبای قلم خادم برارنده امرالله جناب امان الله موقن میباشد که از روی لطف و عنایت مرقوم فرموده اند.

انتشار این مجموعه بعّلت کمی وقت چند سال به تأخیر افتاد ولی در سال گذشته به همت بعضی از دوستان این مشروع انجام پذیرفت و این بنده از سرکار پروین خانم داخلی سرکار خانم بهاریه معانی و جنابان دکتر نصرت الله تهذیب، دکتر منوچهر منوچهری، قدرت الله بیداردل، مهندس منوچهر بیانی و سیامک سهی که هر يك در موارد مختلفه كمكهای شایان و بیدریغ در تهیه و تنظیم این مجموعه مبذول داشته اند بی اندازه متشکر و سپاسگزارم.

بنده فانی، ادیب طاهرزاده مالیری

دابلین ایرلند

۱۳۶۶ شمسی برابر با ۱۹۸۸ میلادی

مقدمه

شهر یزد یکی از قدیمی ترین شهرهای ایرانست و در ایام قبل به دارالعباده معروف و مرکز علما و مجتهدین و طلاب و مدارس و مساجد و روضه خوانی بوده است.

در این ظهور اعظم که آفتاب حقیقت بر جمیع پرتوافکند معجزه الهی تحقق پذیرفت و بفضل کردگار نفوسی از اهل این دیار مبعوث شدند که از نفعات قدس رحمان حیات تازه یافتند و چون مه تابان در حیز امکان درخشیدند. از قبیل جناب سید حسین یزدی جزء حروفات حی، و جناب ملا عبدالحالق از اهل محله یوزداران که ذکر ایشان از قلم اعلی جاری شده، و جناب ملا محمد منشادی که از اجله علمای یزد بودند و در ضوضاء سنه ۱۲۸۱ شمسی برابر با ۱۹۰۳ میلادی در منشاد شهید شدند، و جناب ملا محمد رضای محمد آبادی که در ایمان و عرفان و استقامت سرحلقه ابرار بودند، و جناب ملا رضای منشادی که جمال قدم ایشانرا به لقب رضی الروح مفتخر فرمودند، و جناب سید جعفر واعظ که با جناب وحید در واقعه نی ریز شرکت کردند و سوره نصح بافتخار ایشان نازل شد، و جناب میرزا احمد، نبیره عبدالرضا خان یزدی که لوح احمد عربی در حق ایشان نزول یافت و قس علی ذلک.

صدها شهید و مؤمنین دوره اولیه که در این ولایت مبعوث شدند از آمال و علایق خویش گذشتند و با قلبی فارغ بکوی دوست شتافتند، از بحر

فیوضات الهی نصیب بردند، در آتش امتحانات چون زر خالص روی برافروختند، با قوتی ملکوتی و لسانی ناطق و روحی پر فتوح قیامی عاشقانه نموده بفتح اقالیم قلوب پرداختند، حیاتی جدید در کالبد مردگان دمیدند و شیرصفت صفوف دشمنان را درهم شکستند و خرمن اوهام بسوختند.

از جمله نفوسی که در دوره طلوع امرالله در یزد بشرف ایمان نائل شد مرحومه، معصومه ضلع* حاجی عبدالغفور یزدی است که والده، ابوی حقیر میباشند. مشارالیها در ردیف مؤمنین اولیه امر حضرت اعلی در یزد هستند و کم کم بوسیله ایشان شوهر و اولاد و افراد فامیل تصدیق میکنند و منزل مالیر مرکز آمد و شد مؤمنین و بنام خانه بابیها معروف میشود و هر شب در این بیت مجلس تبلیغی دائر بوده و احبا و طالبین حقیقت و مسافرین باین منزل می آمدند و آن مرحومه همواره بخدمت کل قائم و در تبلیغ امرالله ساعی و جاهد بودند. تا در حدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری برابر با ۱۸۸۲ میلادی به اجازه جمال مبارک عازم عکا میشوند و بقیه ایام حیات را در ارض اقدس در بیت نجلشان** جناب حاجی علی اقامت میکنند و همواره بخدمت و ستایش آستان مقدس مشغول بودند. مشارالیها پنج ماه قبل از صعود مبارک بدرود حیات میگویند و مدفن ایشان واقع در قبرستان بهائی عکا نمره ۴۶ است، و متن بیان مبارک که روی قبر منقوش است بدینقرار است: "ان المعصومة القانته قد اعتصمت بالعروة الوثقی حتی استظلت بالافق الاعلی ۱۳۰۹"

باری مرحوم ابوی، حاج محمد طاهر معروف به مالیری در حدود سال ۱۲۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۵۲ میلادی در یزد تولد یافت، و در مکتب خانه، مختصری رسم خواندن و نوشتن را فراگرفت، و از بدو طفولیت از ثدی

* ضلع: زن، زوجه

** نجل: فرزند

محبت الله نوشید و در دامن امرالله تربیت یافت و از سن صباوت بکسب شعربافی* اشتغال جست و در امور امری بسیار منجذب و خدوم و فعال بود.

مرحوم ابوی علاقه، مفرطی به تحصیل کمالات و کسب معارف امری و روحانی داشت و بعد از مراجعت از ارض اقدس ایام ولیالی را صرف مطالعه الواح و آثار مبارکه و تمعن در کتب مقدسه مینمود. مقدار زیادی از آیات قرآن را از حفظ میدانست و نیز قسمتی از تورات را نزد یکی از آشنایان کلیمی بزبان عبری فراگرفت، و محفوظات وی از احادیث و اخبار اسلامی و بشارات کتب زردشتیان بسیار وسیع بود و همیشه در طی مذاکرات امری در تأیید مطالب مورد بحث آیات و احادیث مختلفه پی در پی بیان میکرد، باندازه ای که سبب حیرت مستمعین میشد. در شهر یزد مرحوم ابوی مشهور خاص و عام بود و کمتر کسی بود که ایشان را شخصاً شناسد یا ذکرشان را از دهان عالم یا عامی نشنیده باشد. همیشه در کوچه و بازار و محلات یزد با عبا و عمامه و لباس مرغوب به نهایت وقار و متانت حرکت میکردند و احدی از اغیار و دشمنان جرأت نمیکرد روبرو کلمه ناسزا ادا کند، بلکه اطفال و جوانان را تحریک میکردند که از پشت سر هرزگی نموده و سنگ پرتاب کنند. ولی وی ابدأ اعتنا نمیکرد و باهمان حال سکون و وقار براه رفتن ادامه میداد. در خاطر هست یکمرتبه موقعی که در بازار جلو درب دکانی ایستاده بودند مرد شیریری فحاشی کرده و یک ضربه شدید زنجیر بکمرشان زده بود بطوری که عبا پاره شده و اثر آن زخم در پوست بدن تا مدتی نمایان بود.

معمولاً اکثر شبها نفوسی برای مذاکرات امری بمنزل مالیر می آمدند و گاهگاهی هم ایشان بجلسات تبلیغی منزل احبا میرفتند و چون مذاکرات خیلی طول میکشید همیشه تنها و دیروقت شب بمنزل برمیگشتند. مکرراً افراد غیر

* شعربافی: پارچه بافی

بھائی با تاکید تمام ابوی را از سوء قصد دشمنان بر حذر میداشتند ولی ایشان تبسمی میکردند و میگفتند این مسئله مهم نیست هر چه خدا بخواهد همان است.

معهدا اشخاصی در اوقات معینہ حتی در خود جلسات تبلیغی مصمم بر قتل ایشان میشدند ولی اجرای نقشه بلاثر و معوق میماند و همواره ارادۃ اللہ فائق بود. در این قبیل جلسات مرحوم ابوی اول طبق دستور جمال مبارک به ذکر انبیای قبل می پرداختند و از غفلت و ضلالت ناس سخن میگفتند و بلایا و صدمات وارده بر مظاهر الہی را شرح میدادند و علت اعراض و انکار مردمان را در هر ظهور بیان میکردند، و همیشه از آیات و احادیث و اخبار دلائل بسیار نقل می نمودند بطوری کہ شرح این مطالب دو سه ساعت طول میکشید. بعد کہ زمینہ مستعد میشد مفصلاً بذکر این ظهور اعظم میپرداختند و آیات و احادیث دال بر امر مبارک بحدّ و فور بیان مینمودند بطوریکہ دیگر مجال تردید و انکار برای احدی باقی نمی ماند. همیشه تأیید الہی شامل بود و عنایات ربّانی چون امواج پی در پی میرسید و این جلسات ساعتها، گاهی تا موقع طلوع آفتاب طول میکشید، و در تمام این مدت مرحوم ابوی، عبا پوشیده بطور دو زانو دم درب اطاق روی فرش بسیار سادہ می نشستند و بدون اینکہ تغییر وضع بدهند و یا ابراز خستگی کنند بہ گفتگو ادامہ میدادند. در حقیقت خود را فراموش میکردند گوئی کہ در این دنیا نبودند. صحبتہای ایشان تأثیر کلی در روحیہ شنوندگان داشت. بہ نفوسی کہ بیغرض و منصف بودند حالت توجّہ دست میداد، مکرّر می آمدند و کم کم بشریّعہ، الہیہ وارد میشدند، و اجبائی کہ در این جلسات حضور داشتند پر شور و مشتعل بودند و چون سراج میدرخشیدند. در صورتیکہ همان کلمات و بیانات در معرضین و مبغضین اثر مخالف داشت و مزید بر بغض و انکار آنها میگشت و مثل مار بر خود می

پیچیدند و در آتش عدوان میسوختند.

در خصوص انذارات بمعرضین، مرحوم ابوی حکایات عدیده ذکر میگردند که یکی دو فقره در این کتاب مذکور است. منجمله اینکه شبی در یکی از قراء بلوک نزدیک منشاد منزل کلانتر محل میروند و با او بصحبت امری میپردازند و مطلب بطول می انجامد و موقع شام خوردن فرا میرسد پسر کلانتر که در حدود ۲۵ سال داشته ضمن شام شروع به هتاک می کند و نسبت به امر مبارک هرزه گوئی می نماید و هر قدر ابوی او را منع میکنند اعتنا نمی کند بالاخره هنگام رفتن بصدای بلند که آن پسر هم بشنود بکلانتر میگویند این پسر تو چون امشب نسبت بدیانت بهائی جسارت کرد سال بسر نمی برد و بدان هر چه گفتم واقع میشود. خلاصه پس از چند ماه پسر گلو درد میگیرد و بزودی در اثر دیفتری فوت میکند.

در جلسات مناظره با علما، آنها معمولاً چند نفر از تبعه و پیروانشان را هم با خود می آوردند و مقصودشان این بود که بوسیله ایرادهای بی معنی و مغالطه مرحوم ابوی را مغلوب و محکوم کنند و در حضور پیروانشان خودنمائی نمایند. ولی خداوند همواره قدرت و شعور را از آنها سلب میکرد و بکلی برعکس نتیجه میگرفتند. گوئی که زبان آنها قفل میشد و یا مشاعرشان مختل میگشت، و بالنتیجه یا مثل مجسمه ساکت ساعتها در گوشه ای می نشستند و یا حرفی بی معنی میزدند که مشت خود را باز میکردند و سبب مضحکه میشدند. در حالیکه مرحوم ابوی با تائید الهی در نهایت متانت و قوت با براهین قاطعه از آیات قرآن واحادیث و ادله عقلیه در اثبات امرالله یدبیضا میکردند و با بیانات کافیه سئوالات و ایرادات سخیفه آنها را طوری رد میکردند که جز خجلت و شرمساری برای آنها نتیجه ای نداشت. بطوریکه آن اشخاص همواره میخواستند سوراخی در زمین پیدا شود که در آن فرو روند. ولی هیئات

مرحوم ابوی باین آسانی آنها را رها نمی‌کردند و راه فرار را از هر جهت بر آنها فرو می‌بستند، و این جلسات درس عبرتی بود از برای پیروان آنها که در آن محضر حاضر بودند چه که بخوبی ملتفت میشدند که این علما و مجتهدین که اینقدر ادعای علم میکنند از معلومات و سواد عادی هم بی بهره هستند و هدف اصلیشان حفظ مقام و مسند و درآمد است و بس و از دین و ایمان و حقیقت بکلی فارغ و بی نصیب می‌باشند. چه بسا بعضی از این تبعهء فریب خورده به خود می‌آمدند و پس از تحقیق بشارع امرالله وارد میشدند و از کاس ایقان مرزوق میگشتند. بعضی اوقات همان شخصی که شب قبل مخدول و خجل در گوشه اطاق لب فرو بسته بود روز بعد میرفت بالای منبر و بر ضد امر هیاهو میکرد که وای وای دین از دست رفت، حاجی نجس در محلهء مالیر هر شب در منزلش علناً دین بابی را تبلیغ میکند. ولی غافل از اینکه همین هیاهو و تبلیغات منفی خود سبب انتباه نفوس میشد و نفوس بیشتری برای تحقیق و کسب اطلاع بمنزل مالیر می‌آمدند بطوری که گاهی اوقات اطاق بالاخانه پر میشد و جلسات عموماً تا بعد از نیمه شب ادامه داشت. اخوی حقیر جناب ادیب در بعضی از این مجالس تاریخی حاضر و شاهد این قضایا بوده اند. بعضی شبها در که جلسات تبلیغی در کار نبود ابوی ساعتهای طولانی بمطالعه و نوشتن میپرداختند و چراغ نفتی اطاقشان تا نزدیکی صبح روشن بود و گاهی شبها در حیاط خانه مدتی قدم میزدند و بذکر حق مألوف بودند و روزها چند ساعت در کارخانهء جنب منزل مالیر بشغل شعربافی میپرداختند و یک پارچه ابریشمی مخصوصی میبافتند که مصرف آن خیلی محدود و منحصر به یزد بود.

مرحوم ابوی در غذا خوردن خیلی دقیق بودند و در کیفیت سردی و گرمی اغذیه دقت میکردند و هر وقت غذای متضاد موجود بود بیک نوع غذا

اکتفا میشد. از صفات ممتاز ابوی جرأت و شجاعت ایشان بود که ابداً ترس و ملاحظه ای از احدی نداشتند، با کمال بیباکی در دهان افعی میرفتند بدون اینکه خطری از آن متوجهشان شود بلکه افعی در آن حال روش مسالمت و همراهی در پیش میگرفت. در برابر معاندین و علماء و حکام پر کین مانند ظلّ السلطان و مجتهدینی نظیر میرزا اسدالله و شیخ محمدحسن سبزواری که از دشمنان امر بودند با نهایت شجاعت و قدرت حاضر میشدند و بکمال صراحت و جرأت مطلب خود را بیان میکردند.

در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی برابر با ۱۹۳۹ میلادی هنگامیکه با عده‌ای از احبای یزد در زندان طهران محبوس بودند هر روز در حیاط زندان در حضور عده‌ی زیادی راجع به امر علناً صحبت میکردند و همچنین هنگام دفاع در محکمه دادگستری در احقاق حق مظلومین طوری تکلم کردند که جمیع حضار مبهوت و منقلب شدند. در ایام قدیم محافل یاران همواره پر انوار بود و قلوب منجذب به محبة الله، و در این مجالس مرحوم ابوی چون شمع میدرخشیدند و بکمال عبودیت و روح و ریحان به تشویق و تعلیم و راهنمایی و خدمت احباء الله قائم بودند. مطالب تبلیغی و روحانی بیان مینمودند، از تاریخ و احکام و احکام توضیح میدادند و در آن محافل انس از ترتیل آیات و مناجات و اشعار، جام محبت الله سرشار میشد و قلوب رشک گلزار می گشت، چه که در آن ایام يك روحانیت و نورانیتی در بین احباء دیده میشد که فی الحقیقه نظیر نداشت. همه، دوستان با شور و اشتیاق زایدالوصف روزشماری میکردند تا شب دیدار فرارسد، و در این مجالس که با کمال احتیاط و حکمت در منازل احباء تشکیل میشد بطوری قلوب منجذب و نفوس پر جوش و خروش بودند که گویا عاشقی بمعشوق رسیده باشد. همه از دیدن یکدیگر لذت میبردند و از شنیدن شرح اقدامات تبلیغی، قلوب پر نشئه و جبور میشد.

از جمله مطالبی که احبا عاشق شنیدن آن بودند شرح تشرّف ابوی حضور جمال مبارک بود که صدها مرتبه تکرار شده بود و باز هم هر دفعه که ذکر میشد لذتی جدید می بخشید، اشک اشتیاق از دیده ها جاری میشد و دلها بیقرار میگشت و این محافل تا دیروقت شب ادامه داشت و سپس در نهایت شکرانه و سرور و حکمت متدرجاً احبا متفرق میشدند و هر دسته بدنبال شخصی که حامل چراغ بادی بود بسوی محله خود مراجعت میکردند.

یکی از وظایفی که حضرت عبدالبهاء در طی الواح عدیده بر عهده ابوی محول فرموده بودند رسیدگی به احوال بازماندگان شهداء بود که در طی سالیان متوالی با مساعدت و همکاری احباء باین خدمت جلیل موفق بودند و همواره در تأمین منزل و معیشت آن بازماندگان و ترتیب شغل و صنعت و تعلیم و تربیت اطفال شهداء سعی موفور مبذول میداشتند و نیز از مراعات حال فقرا خصوصاً احبای بی بضاعت خودداری نمیکردند و همیشه حتی المقدور مقداری آذوقه به آنها میرساندند.

مرحوم ابوی آثار عدیده ای از خود بیادگار گذاشتند که حقیقتاً قابل تقدیر است. در طی سالهای قبل از جنگ عمومی اول "تاریخ شهدای یزد" را تألیف نمودند و نیز در همان زمان موفق به تألیف کتاب اثباتیه موسوم به "فصول اربعه" شدند که محتوی چهار فصل است. فصل اول در اثبات حقانیت امر حضرت مسیح و حضرت محمد و این ظهور اعظم برای قوم بنی اسرائیل و در این فصل بسیاری از آیات تورات را به زبان عبری ولی به حروف فارسی نوشته اند. فصل دوم در اثبات حقانیت اسلام و امر بهائی از برای زردشتیان است که حاوی براهین از کتب مقدسه آنانست با متن فارسی خالص. فصل سوم در اثبات ادیان اسلام و بهائی از برای مسیحیان است و فصل چهارم که قریب نصف کتاب را تشکیل میدهد در اثبات این امر اعظم برای قوم اسلام است. تمام فصول دارای

ادله زیاد از آیات قرآن و احادیث و اخبار و براهین عقلی می باشد. این دو کتاب طبق دستور حضرت عبدالبهاء برای طبع به مصر ارسال شد اما چون وجوه کافی برای چاپ دو کتاب فراهم نبود فقط بطبع "تاریخ شهدای یزد" اکتفا گردید. در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی برابر با ۱۹۲۹ میلادی که حضرت ولی امرالله امر فرمودند تاریخ عمومی امر در ایران بر حسب ایالت تدوین شود، مرحوم ابوی از طرف محفل مرکزی مأمور شدند که تاریخ جامعی مربوط به ولایت یزد در ذکر احوال مؤمنین و شهدای دوره اولیه و کلیه وقایع راجع به عصر دلاوران، یعنی دوره ظهور حضرت باب و حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء تهیه کنند. ایشان مدتی مشغول تألیف این تاریخ بودند که نسخه آن اکنون موجود است. آخرین تألیف ابوی این مجموعه خاطرات است که در سال ۱۳۲۰ هجری شمسی برابر با ۱۹۴۲ میلادی هنگامی که به طهران آمده بودند در سن نود سالگی برشته تحریر درآوردند. در اینجا باید معروض گردد که علاوه بر محتویات اصلی این مجموعه، بعضی مطالب دیگر که در تاریخ عمومی یزد ذکر شده، بهمت اخوی حقیر جناب ادیب باین خاطرات اضافه شده که در حقیقت بر ارزش آن افزوده است.

خلاصه مرحوم ابوی اقلأ صد سال عمر کردند یعنی در حدود سال ۱۲۶۹ هجری قمری برابر با ۱۸۵۲ میلادی در یزد متولد شدند و در ۱۴ خرداد ماه ۱۳۳۲ شمسی برابر با چهارم جون سنه ۱۹۵۳ به ملکوت ابهی صعود کردند و در دور مشعشع ایام الله که فخر جمیع ادوار سابق و لاحق است بشرف حضور مظهر ظهور الهی فائز و بزیارت مرکز میثاقش مشرف شدند و از بحر فیوضات ربانی نصیب موفور بردند و بوصول بیش از پنجاه لوح و توقیع مبارک مفتخر گشتند و بقوه ملکوتی و انجذابات رحمانی قریب هشتاد سال ایام حیات را در یزد و قراء اطراف و نیریز و قصبات فارس و کاشان و مازندران به تبلیغ امرالله

و نشر نفعات الله و تعلیم و تربیت جوانان و تألیف کتب و مساعدت
بازماندگان شهدا و مقاومت اعدا صرف نمودند و همواره بصرف تأیید الهی در
برابر بلایا و صدمات لانتحصی چون کوه استقامت کردند.

در یکی از الواح که از كلك میثاق بافتخار وی نازل گشته حضرت
عبدالبهاء چنین میفرمایند: "ای ثابت بر پیمان انصاف اینست که خیلی در
مشقت و زحمت افتادی ولی رحمتت زیرا در راه حضرت احدیتست. تلخی
شیرین است، زهر دریاقت، بلا صفاست، جفا وفاست، محزون مباحش مسرور و
مشعوف گرد که الحمد لله لیاقت آنرا داشتی که در سبیل الهی گرفتار زحمت بی
شمار شوی..."

همچنین در لوح دیگر میفرمایند:

"ای ثابت ثابت از ملاء اعلى ندای احسنت احسنت بلند است و دلها
خوشنود و خرسند زیرا ثبوتی بنمودی که اهل ملکوت تحسین نمودند ...".
طوبی له ثم بشری.

و اما مرحومه، والده، لقا خانم در سال ۱۲۹۸ هجری قمری برابر با
۱۸۸۰ میلادی در عصر فدائیان و دلاوران در نی ریز تولد شد. پدرش مرحوم
حاجی محمد رحیم نیریزی است که در بحبوحه واقعه نی ریز طفل شیرخوار بود
و جدش ملا محمد که از متمولین و اصحاب غیور قلعه نی ریز بوده و مادرش
نوریجان صبیّه فاطمه بیگم، دختر جناب سید جعفر واعظ یزدی است که ذکر
مقامات ایشان در این خاطرات مسطور است و اسمشان در کتاب نبیل مذکور.

مرحومه والده ایام طفولیت را در مهد هدایت و تقوی الله پرورش یافت و
آداب و اخلاق بهائی بیاموخت و دوران جوانی را در سایه محبت پدر و مادر
مهرپرور و برادران نیک اختر بگذرانید تا آنکه در سن نوزده سالگی در نی ریز
با ابوی ازدواج کرد و همیشه در تربیت اطفال و پذیرائی دوستان و خدمت

ببازماندگان شهدا ساعی و جاهد بود هر روز به تلاوت آیات میپرداخت و در سادگی و بی آلاشی و پاکی طینت بمشابه طفل بود.

در غائله شیخ ذکریا که ۱۸ نفر از احباء جام شهادت نوشیدند، تمام اموال و دارائی خانواده اش بتاراج رفت و برادران و بستگان او آواره و بی خانمان شدند و والده همیشه بیتاب و توان بود و از فراق اولاد و منسوبین نالان و گریان، در هر کجا بود آنی راحت نداشت و نفسی کام دل نجست.

هنگام ضوضاء یزد در سال ۱۹۰۳، مصیبات فوق العاده تحمل کرد و از ماتم شهدا و داغ سه تن از اولادش که در آن بلیه عظمی از بین رفتند بتاثرات شدید روحی مبتلا شد. او از نعمت سواد برخوردار و از قریحه شاعری بهره مند بود. اشعاری که میسرود در وصف حال خود و در شرح غم و هجرانش بود که نمونه هائی از آن و نیز تاریخچه مختصری از حیات خویش در سالهای اخیر عمرش که بدرخواست فرزندان خود برشته، تحریر درآورد در پایان این کتاب عیناً نقل میگردد.

هر چند مرحومه والده بکسوت نسوان ملبس بود ولی در حقیقت مرد میدان بود و روح مردانگی و دلاوری در عروقتش همواره ساری و نباض بود و از احدی باك و ملاحظه ای نداشت. با وجود فشارموضوع حجاب و محدودیت نسوان در یزد، چون وی در نی ریز نشو و نما کرده بود اعتنائی باین قیودات نمیکرد و هرجا فرصتی بدست میآورد منفرداً با اشخاص، از هر طبقه خواه رئیس یا مرئوس، صحبت امری میکرد بطوریکه سبب حیرت عموم میگشت.

وی روحی پاک بود و از آلاش این عالم بکلی برکنار، گوئی اصلاً اهل این دنیا نبود. ابدأ اعتنائی به امور مادی و زیور و آرایش نمیکرد و از جمیع قیود بیزار بود و زندگی او در نهایت سادگی و آزادگی می گذشت. به لقمه نانی قانع بود و جز یکدست لباس بسیار ساده چیزی در بساط نداشت. بشئون دنیا

ابداً اعتنا نمی نمود و بکمال عزت نفس و قناعت ایام میگذرانید. همیشه بذکر حق و تلاوت آیات مبارکه مانوس و در مجامع یاران با رخی تابان مشهود بود. بعد از جنگ عمومی دوم جناب ادیب اخوی این حقیر به ایرلند مهاجرت کردند و چند سنه بعد حقیر و فامیل عازم برزیل شدیم و در آن زمان مرحومه والده قریب ۷۵ سال داشت. با وجود عوارض کسالت، بکمال استقامت و روح ریحان در یزد سکونت اختیار کرد و تمام امور زندگی خود را به تنهایی اداره میکرد و چون فضل الهی شامل بود قلبش همواره قرین قرار و امان بود و روحش مستبشر بنفحات رحمن. تا اینکه عاقبت متوجّهاً الی الله در سن ۸۸ سالگی از قیود این خاکدان ترابی رهائی یافت و در یزد در ۲۴ مهر ماه ۱۳۴۶ شمسی برابر با ۱۶ اکتبر سنه ۱۹۶۷ به ملکوت ابهی صعود نمود. روحی لتراب مرقدها الفداء

حبیب طاهرزاده - برزیل

سنه ۱۳۶۵ شمسی برابر با ۱۹۸۷ میلادی

خاطرات حاج محمد طاهر مالیری

بسمه البدیع

در چند سنه قبل بنده زاده حبیب طاهرزاده به حقیر محمد طاهر مالیری پیشنهاد نمودند که شرحی از سرگذشت زندگانی خود را بنویسم ولی از آنجائیکه این بنده شرح حال زندگانی خود را قابل ذکر نمیدانم خود داری و تأمل نمودم و چون از طرف ایشان و سایر احبّاء اصرار شد مراتب را حضور حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداء عرض کردم.

ضمن توقیعی که بافتخار این عبد نازل شد هیکل مبارک اجازه فرمودند لهذا در سنه ۹۹ بدیع که موقتاً به طهران مسافرت کردم بنگارش این سطور پرداختم و اینک مقدمتاً شرح زندگانی و تصدیق جناب والده را عرض مینمایم.

شرح تصدیق جناب والده

هنگامی که جناب آقا سید یحیی وحید از حضور مبارک نقطه اولی مراجعت به یزد فرمودند و ندای الهی را در یزد بلند کردند و بیعت تصدیق و

ایمان از نفوس میگرفتند جناب آقای سید جعفر یزدی شوهر عمه بنده که از علماء و واعظین مهمّ یزد بودند حین الورد جناب وحید به دیدن ایشان رفته در اولین ملاقات بامر مبارک تصدیق کردند و چون در محلّه مالیر در منزل فعلی بنده ساکن بودند جناب والده ارادت تامّی به ایشان داشتند. اول جناب والده تصدیق به امر نمودند و بعد بواسطه مشارالیهها مرحوم والد حاجی عبدالغفور، و مرحوم عمو آقا محمد علی، و اخوی ها، و همشیره و تمام فامیل تصدیق نمودند لذا این خانه در اول امر به خانه بایبها معروف و مشهور گشت بطوریکه جمیع مسافرین که از خارج به یزد می آمدند و همچنین از اهالی یزد نفوسیکه طالب فهم حقیقت بودند باین خانه مراجعه مینمودند.

شرح خدمات خالصانه مرحومه والده بوصف بر نیاید. مشارالیهها لیلاً و نهاراً به خدمت امر مشغول بودند و عشق مفرطی بخدمتگذاری و پذیرائی احبّای الهی داشتند. هر چند روز یکمرتبه مرحوم آقا سید موسی عمه زاده را میفرستادند در کاروانسراها تا اگر تازه واردی به یزد آمده باشد او را به منزل مالیر راهنمایی کند و تازه واردین را در تمام مدّت اقامت در یزد بکمال محبت پذیرائی و ضیافت میکردند، و بقدری احبّای الهی را دوست میداشتند که در موقع ورود مهمان شکر الهی را بجا میآوردند و درب این منزل بر روی عموم احبّای الهی همواره باز بود.

مؤمنین اولیّه در منزل مالیر

از جمله مؤمنین اولیّه که در این خانه اقامت کرده اند عبارتند از: جناب ملاّ رضای منشادی که از قلم اعلی بلقب رضیّ الروح موسوم گردیدند، و جناب آقا سید محمد باقر مهریزی که از سلك علماء و از نفوس مقدسه بودند و درجه تقدیس و تنزیه ایشان چنان بود که با وجودیکه معروف به اسم بابی بودند

معدلك اغيار نهايت احترام درباره، ایشان منظور میداشتند و معجزات و کرامات در حق ایشان نقل میکردند، همچنین جناب شاطر رضای اردکانی، و جناب صدرالفضلاى دهجی، و سایر احبای اردکان و منشاد و دهج در آن خانه تشریف داشته اند. همچنین احبائیکه از نقاط خارج به یزد میآمدند مثل جناب شیخ سلمان که همه ساله به ایران مسافرت میکردند، مادامیکه در یزد تشریف داشتند در منزل مالیر اقامت میفرمودند. جناب نبیل اعظم در یکی از مسافرتهاى خود با ایران نه یوم در این خانه توقف فرمودند و همچنین جنابان نیر و سینا و سایر مبلغین هم در این منزل اغلب اقامت میفرمودند. از جمله جناب آقا محمد قائنی از علمای معروف ایران که جمال مبارک جل ذکره و ثنائیه ایشان را نبیل اکبر خطاب فرمودند، در علم فقه و اصول و حکمت الهی احدی مانند ایشان نبود چون تصدیق به امرالله فرمودند از همه چیز منقطع گشتند و از چنین ریاستی گذشتند و بنای تبلیغ گذاشتند و از وطن مالوف هجرت فرمودند، در هر شهری که وارد میشدند يك جوش و خروشى در بین احبای الهی حاصل میگشت. چند سفر به یزد تشریف آوردند و هر سفری یکماه یا کمتر توقف میفرمودند و هر شب در يك محله از محلات دعوت میشدند و تشریف میبردند. از اول مجلس تا سه چهار ساعت مسلسل صحبت میفرمودند، و چنین نفس مبلغ فصیح بلیغ نطّاقی در این ظهور اعظم دیده نشده است. خرد خرد علمای یزد بر بزرگی شان و مقام و فضل و کمالات این شخص جلیل پی بردند. هر چند سنه که میگذشت ایشان سفری به یزد تشریف می آوردند و در نهایت ستر و خفا بودند ولی طولی نمیکشید که ورود ایشان بروز میکرد و ضوضاء پیش می آمد. ناچار در نصف شب بسمتی حرکت میفرمودند گویا زمین یزد طاقت حمل چنین ثقل اعظمی را نداشت.

تشرّف والده به ساحت اقدس

در سنه سی و هشت ۳۸ از ظهور، از ساحت اقدس اذن تشرّف برای جناب والده عنایت گشت و ایشان به‌مراه آقا سید محمد عمه زاده، حقیر، نجل آقا سید جعفر سابق الذکر رفتند بساحت اقدس مشرّف شدند. جناب آقا سید محمد مراجعت نمودند و جناب والده در آنجا توقف کردند و تقریباً مدت ده سال حیات داشتند، در منزل جناب حاجی علی اخوی تشریف داشتند و ایشان با کمال جانفشانی و فداکاری به پذیرائی و خدمتگذاری والده مهربان خود پرداختند. پنجمه قبل از صعود جمال مبارک جلّ ذکره، والده وفات نمودند و در وقت برداشتن هیكل ایشان جمیع احبای مجاورین و مسافرین ساحت اقدس بامر مبارک حاضر شدند و جمال قدم بدست مبارک خود گلاب به احباً مرحمت می‌فرمودند و در همان یوم لوحی که سواد آن ذیلاً درج میشود نازل فرمودند و در آن لوح مبارک می‌فرمایند بواسطه او نهر غفران در امکان جاری شد و آن لوح مبارک اینست. *هو الله تعالیٰ مغزی لورنی و ملی من فی ملکوت الالسام.*

شهادتہ انہ لا اله الا هو والذی طغیٰ بہ بحق انہ مالک نفاق و برہیم و مؤیدیم الی صراطہ
 الاعظم و نبای العظیم و یقع باب العطاء علی الوری طہرت اسرار الکتاب فی المآب و نادى
 المتبشرون نادت المبشرات بما اشرق و لاح من اُفق سماء ارادة الله رب العالمین شہد انہ
 انہ لا اله الا هو والذی منطق فی سبحان الاعظم انہ ہو مولی العالم و محیی الامم بہ ماج حبیب الینان
 فی الامکان امام وجہ الادیان بہ اشرق الارض و السماء و نادى المناد من کل الجهات الغرہ
 العظیمة و العیایة و الرحمة لله الفرد الواحد العزیز حکیم انما صبحنا ذات یوم رأینا باب السماء

مفتوحاً والملائكة والروح تنزل وتصعد ويبدل واحدة منها بريق من ماء الورد الخالص
نادى المناد يا اهل الفردوس الاعلى وبحبته العليا البشارة بالبشارة بما اراد الاسم اعظم
وما لك القدم ان يحضر في مقام فيه صعده روح واحدة من امائه وورقة من اوراقه التي اخذت
لنفسها مقاماً في جوار ربها المشفق الكريم وكانت طائفة حول كعبته الله في سنين متواليات
وذكرت ربها نظماً وشراً وغازاً بطراز قبول ونور الرضا فضلاً من لدى الله مالك هذا
اليوم البديع وكان المقصود قائماً بنفسه في مقامه يعطي من يد عطائه ماء الورد للذين حضروا
تلقاء العرش بامره المبرم المخصوص لدى نقله سيكاهما الى المقام الذي قدر لها في كتب شه
العليم الحكيم يا قسم الاصلى اسمع هذا المظالم ثم اذكر من ارادده المولى ان يذكرها وقل :
اول عرف هاج من قميص غباية الله رب الارباب واول نفحة تقطر حجاب من في الارض
والسماة عليك يا امه الله اشهد انك سمعت النداء واقبلت الى الانق الاعلى واتخذت
سكر بيان مولى الورى على شان نطقت بشانه وذكره وبجائه في الليالي والايام
واشهد انك قبلت اذ عرض كشم الاماء واعترفت بانزل من سما مشية ربك الرحمن
اذا نكروا كشم من البلاد طوبى لك يا ورتقى بما اخذت قدح الوصال من يد عطاء ربك
في المال وشربت منه مرة باسمه وحسرى بذكره العزيز المبوب لعمر الله قد فرغت بما لا

به امانت الارض و اوراقها الا اللّٰه انتقدت من يد الاقتدار فضلاً من عنده و عناية من لده
 انه هو المقتدر على ما يشاء بقوله العزيز العظيم نشهد بذكرها جبري فرات انفران اشرق
 نير الفضل من لدى الرحمن اظهار الجوده و عطاء و رحمت التي سبقت من في السموات و الارض

الحمد لله رب العالمين .

در لوحی که بافتخار امین الهی جناب حاجی ابوالحسن نازل گردیده پس
 از اظهار عنایت نسبت به این عبد ذلیل جناب والده را باین بیانات رحمانیه
 مفتخر میفرمایند که بلسان خادم الله نازل گردیده، قوله الاحلی:

“فقره دیگر مکرر از حبیب روحانی جناب آقا محمد طاهر علیه بها الله
 و بعضی دوستان رسید که سبب و علت سرور فانی بود چه که بذکر حق جل
 جلاله ناطق و باقبال و خضوع و خشوع و قیام بر خدمت لوجه الله ربنا و رب
 من فی السموات و الارض مزین خدمت کل تکبیر و سلام میرسانم و امید است
 که انشاء الله کل بعنایت مخصوصه فائز شوند. والده جناب آقا محمد طاهر
 علیهما بها الله در این ایام که قصر مقرر عرش واقع بشرف حضور فائزاند بفعل
 مایشاء و بحکم مایرید و هوالمقتدر القدیر. ملکه های عالم بعد از طلب و
 انتظار فائز نشدند و این مخدره از بدایع فضل الهی فائز شد بانچه که اکثر اهل
 عالم در حسرتش مردند.”

اعلان و تبلیغ حضرت اعلی بوسیله جناب وحید باعث ایمان عده ای از
 نفوس مقدسه در یزد گردید من جمله آقا سیدجعفر که از مجتهدین یزد

محسوب بود. مشارالیه در تاریخ نبیل مذکور است. * ایشان جدّ مادری خانم لقا قرینه این عبد میباشد و از لحاظ نسبی شوهر عمّه این عبد محسوب میگردند. **

جناب وحید با عیال و یک صبیّه، و جناب آقا سید جعفر با عیال و سه عمّه زاده (دو پسر و یکدختر) متفقاً به نی ریز مسافرت نمودند و در آنجا به تبلیغ و انتشار امرالله مشغول گشتند. همه روزه در مسجد جامع جمع کثیری مجتمع و جناب وحید بالای منبر چند ساعت مردم را بظهور قائم موعود بشارت میدادند و جناب آقا سید جعفر نیز بتفصیل بیاناتی ایراد میکردند تا اینکه * شرح احوال او بتفصیل امر کتاب لمعات الانوار درج گردیده.

** و همچنین از جمله نفوسیکه در یزد با جناب آقا سید یحیی وحید بیعت کردند: جناب آقا ملاعبدالخالق و جناب آقا میرزا حسن آقا فاضل، و جناب آقا محمد صادق صوف باف، و جناب آقا میرزا محمد رضای طیب، و جناب حاجی ملا مهدی عطری، جناب حاجی بی بی صاحب، و جناب بی بی فاطمه مهد علیا، و جناب آقا محمد زمان تاجر شیرازی، و جناب ملا علی نقی روضه خوان، و جناب حاجی عبدالرحیم شماعی، و جناب آقا علی اکبر حکاک، و جناب رضی الروح منشادی و اخوان ایشان، ولدان ملا حاجی محمد مجتهد منشاد، و جناب آقا سید حسین ولد آقا سید رضای منشادی، و جناب آقا سید محمد باقر مهریزی که از سادات و علمای بسیار مقدس بودند و اهالی مهریز بعضی کرامات از ایشان نقل میکردند، و اخوی کوچک ایشان جناب حاجی سید حسن که بسیار خوش قیافه و خوش لباس و همیشه بسیار پاک و پاکیزه و در صحبت خیلی فصیح و بلیغ بودند و در سلك طلاب و روضه خوان بسیار خوش لحن بودند و بساحت اقدس رفتند و بحضور جمال مبارک مشرف شدند و مورد عنایت بودند، و پسر ایشان آقا سید حسین قالی باف بودند که صعود نمودند و در این اواخر عمر موفق گشتند که دوازده فرد قالی از پول جناب حاجی میرزا احمد نیریزی برای مقام اعلی یافتند. باری ذکر مؤمنین دوره اول بود یکی جناب حاجی سید علی مهریزی و جناب حاجی ملا محمد حسین بیدکی مهریزی و جناب آقا میرزا جعفر دهجی از طلاب و آن اوقات که جناب وحید ندای الهی را در یزد مرتفع ساختند آقا میرزا جعفر در یزد درس میخواندند، و جناب آقا شیخ عبد علی دهجی الملقب به کمنام، و جناب شاطر رضای اردکاشی، و جناب ملا حسن اردکاشی المعروف به قملاتی و نفوس دیگر.

امرالله در ني ريز انتشار عظيم يافت و جمع كثيري از رجال و نساء تصديق بامر نمودند و ولوله، غريبي در آن حدود افتاد بطوريكه حكومت شيراز از اين آشوب مطلع گشت و براي قلع و قمع طائفه، بآيه اردوئي تهيه نمود و به آن صوب اعزام داشت. قضيه دفاع اصحاب جناب وحيد كه در قلعه، ني ريز محصون بودند و شهادت آن حضرت با جم غفيري از مؤمنين در تاريخ امر بطور تفصيل مذكور است.

سرگذشت ملا محمد جد پدری عيال بنده

منجمله از اصحاب قلعه ني ريز ملا محمد* ولد** حاجي صفر علي است. پدر ایشان حاج صفرعلي از متمولين و ملاكين مهم نيريز بودند و بجز ملا محمد پسر ديگري موسوم به اصغر كه كور مادرزاد بود داشتند. حاجي صفرعلي به ملا محمد علاقه شديد داشت و شبها گريه ميكرد و ميگفت خدايا بهشت نميخواهم ملا محمد را ميخواهم، و اين ملا محمد دو طفل صغير داشت يكي محمد رحيم (والد خانم لقا قرينه اين فاني) و يكي محمد كريم. شبي حاجي صفرعلي باتفاق والده و عيال ملا محمد و دو طفل صغيرش آمدند پشت ديوار قلعه و ملا محمد را طلبيدند. وي در حاليكه شمشير بر گردن حمايل كرده بود از قلعه بيرون دويد. حضرات بمحض مشاهده چنين وضعي جمعاً به گريه و زاري و قسم دادن مشغول شدند كه اي ملا محمد بيا در حق اين اطفال صغير رحم كن، بحال پدر و مادر پيرت رحم كن و از قلعه بيرون بيا و ما را در

* ملا محمد پدر حاجي عبدالرحيم نيريزي است و حاج عبدالرحيم پدر خانم لقا قرينه حاج محمد طاهر ماليري ميباشد.

** ولد: فرزند

آتش غم و غصه مسوزان. ملا محمد گفت من راهی که رفته ام بر نمیگردم. عاقبت کار بجائی رسید که شمشیر را از غلاف کشید و گفت اگر زیاد بر این اصرار کنید الآن سر این دو طفل را از تن جدا خواهم کرد، بالاخره آنها مایوس شده مراجعت کردند. از قضا ملا محمد چند شب بعد برای انجام امر مهمی سوار بر اسب شده و از قلعه بیرون آمده بطرف نیریز میتازد در این حین از طرف اردو چند تیر بطرف او خالی میکنند، یک گلوله بطوری بصورتش اصابت میکند که از آنطرف صورت خارج میشود و از اسب میافتد، فوراً او را دستگیر کرده به اردو میبرند و خیال کشتن او را داشتند. یکی از صاحبمنصبان اردو، علی اصغر خان، که در زمان طفولیت با ملا محمد همدرس بوده مانع از کشتن او شده بعد از چند روز وسایل استخلاص او را فراهم می آورد. ملا محمد پس از مرخصی برای معالجه باتفاق حاجی صفرعلی و عیال و دو طفلش باصطهبانات میروند و والده ملا محمد نزد پسر کورش اصغر در نی ریز میماند. حاجی زین العابدین خان حاکم نی ریز این طفل کور را حبس میکند و همه روزه با آهن تافته او را داغ میکند. مادر طفل نزد زین العابدین خان گریه و التماس میکرد که این طفل کور را رها کن و اینقدر آزار و شکنجه مکن. در جواب می گفته است فلان ملک را قباله کن و بمن بده تا طفل تو را مرخص کنم. مادر فوراً آخوند طلبیده و ملک را قباله کرده به حاکم میدهد، حاکم قباله را میگیرد ولی طفل را مرخص نمیکند. مجدد خواهش فلان باغ را مینماید. قباله آن را هم گرفته باز طفل را مرخص نمیکند. خلاصه چندی باینطریق رفتار میکند تا کلیه اموال را تصاحب مینماید ولی این طفل از کثرت شکنجه و داغ کردن و جراحات وارده فوت میکند.

باری ملا محمد پس از چند ماه که زخم صورتش التیام یافته از اصطهبانات به نی ریز مراجعت میکند و از شهادت جناب وحید و اصحاب قلعه

و کشته شدن برادر خود و غصب املاک از طرف حاکم نیریز مطلع میشود و چون این وضعیت را مشاهده میکند میگوید من میروم طهران و ناصرالدین شاه را میکشم. ولی ابدأ مخارج مسافرت نداشته بمادرش میگوید: میتوانی خرج مسافرتم را فراهم کنی. مادرش میگوید من يك رشته مروارید دارم که در فلان مکان مخفی است. ملا محمد رشته مروارید را گرفته بعزم شیراز حرکت میکند و در آنجا هم چند نفر دیگر از بابیان را با خود همدست کرده روانه طهران میشوند و در واقعه رمی شاه دستگیر و شهید میگردد.

سرگذشت آقا سید جعفر جدّ مادری عیال بنده

اما راجع به مصائب وارده بر آقا سید جعفر جدّ خانم لقا. پس از آنکه قلعه را اصحاب ترك کردند حاجی زین العابدین خان حاکم نی ریز از صاحبمنصب اردو تقاضا میکند که ایشان را باتفاق حاجی محمد تقی نیریزی که از عمده ملاکین نی ریز و قسمت عمده مخارج اصحاب قلعه را متحمل شدند به او تحویل دهد و میگوید من میخواهم این دو نفر را بنحو دلخواه مجازات کرده بقتل رسانم، زیرا خون این چهارصدنفر بر گردن این دو نفر است، آقا سید جعفر با علمش این مردم را گمراه کرد و حاجی محمد تقی با مال و ثروتش آنها را در قلعه اطعام کرد. صاحبمنصب هم آنان را بحاکم نی ریز سپرد و دچار حبس و زنجیر ساخت.

در آن اوان بواسطه ازدحام اردوی دولتی و جمعیت متفرقه که از اطراف آمده بودند قحطی شدیدی در نی ریز روی داد و جنس خوراکی بکلی نایاب شد. حاکم نی ریز يك انبار ذرت که آنها برای چنین روزی تهیه دیده بود در اختیار داشت. پس از خروج اردو امر کرد درب انبار را گشودند و قرار شد بهر

خانواده يك من ذرت بدهند. ضمناً دستور داد كه جناب آقا سيد جعفر را درب انبار نگهداشته هر كس برای گرفتن ذرت درب انبار بيايد اول آب دهن بصورت ايشان بياندارد و حصه خود را دريافت دارد و اگر احياناً كسي از انداختن آب دهن خودداری كند ابدأ به او ذرت ندهند. در اين اثناء چند نفر از اهالی كنار كوچه نشسته ذرت ميخواستند ولی خجالت ميكشيدند آب دهان بصورت آقا سيد جعفر بيندازند. مشارالیه ملتفت قضيه ميشوند آنها را صدا زده ميفرمايند بيايد حصه خود را بگيريد ذرت تمام ميشود آب دهان هم بيندازيد مانعی ندارد من با گوشه قبایم پاك ميكنم. آنها هم آمده سهميه خود را دريافت ميدارند.

بعد از آن زين العابدین خان حكم ميكند همه روزه صبح چند نفر فرآش ايشان را با يك دسته چوب و فلك بدرب خانه های اهالی ببرند و آنقدر چوب بزنند تا صاحبخانه مبلغی بقدر وسع خود بدهد و ايشان را از شكنجه آزاد سازد. مدت نه ماه باينطريق با ايشان معامله شد و در نتيجه پاها بطوری متورم و مجروح شد كه پارای راه رفتن نماند و بايستی هر روز حمالی ايشان را بدوش گرفته درب خانه ها ببرد و بعد از چوبكاری دوباره بهمان وضع ايشان را بمحبس عودت دهد.

دوباره جناب حاجی محمد تقی حكم کرده بود كه همه روزه صبح ايشان را از زندان بيرون آورند و در حوض بزرگ جلوی ديوانخانه بيندازند و چند نفر فرآش اطراف حوض ايستاده هر موقع سر از آب بيرون آوردند با چوب و ترکه بر سر ايشان بزنند تا آب حوض خون آلود شود. در اثر اين شكنجه سر مبارك ايشان طوری مجروح شده بود كه چشمها از دیدن عاجز شده بود و همه روزه می بايست شخصی عصاكشی کرده ايشانرا بياورد و در حوض بياندازد و بعد از شكنجه بمحبس راهنمائی كند و مدت نه ماه اين عمل ادامه داشت.

شبی عیال خان در خواب می بیند که چند نفر زن سیاه پوش از آسمان نزول کرده گفتند "وای بر زین العابدین خان که با اولاد رسول چنین رفتار میکند" و رفتند در محبس برای ملاقات آنها. از وحشت این رؤیا از خواب بیدار شده و خان را هم از خواب بیدار میکند و رؤیای خود را نقل مینماید. خان میگوید این خواب صرف خیال است و حقیقتی ندارد و باید این نفوس بهمین طریق هلاک شوند. اما عیال خان قانع نمیشود صبح روز بعد میفرستد عقب کدخدای نی ریز در خلوت باو میگوید امشب سه ساعت از شب گذشته پنج رأس الاغ بسیار خوب با مکاری زرنگ پشت دروازه در فلان محل حاضر کند و موضوع را از خان مکتوم دارد و مقارن وقت مقرر دو نفر از نسوان محارم خود را میفرستد نزد عیال و اطفال آقا سید جعفر (که اسامی آنها بترتیب سن: آقا سید محمد - فاطمه بگم* و سید موسی بود) و دستور میدهد که آنها را بمحل معهود راهنمایی کنند.

عمه و عمه زاده ها یقین قطع حاصل میکنند که آقا سید جعفر و حاجی محمد تقی را کشته و اکنون میخواهند آنها را هم بیرون نی ریز از بین ببرند. خوف و گریه، شدیدی بر آنها مستولی میشود، محارم عیال خان قسم یاد میکنند که نترسید قصد اذیت و یا کشتن در بین نیست. از طرفی عیال خان، کدخدا را با دو نفر حمال بمحبس میفرستد تا آقا سید جعفر و حاجی محمد تقی را بر پشت گرفته به بیرون دروازه حمل کنند و از آنجا با الاغ به یزد بفرستد و نیز مشارالیها همچنین دستور داده بود که مکاری ها باسرعت آنها را از قلمرو نیریز خارج و به هرات برسانند.

مسافت بین نیریز و هرات ۱۸ فرسخ است که قرار بود در ظرف شب طی

* فاطمه بگم عمه زاده، حاجی محمد طاهر دختر آقا سید جعفر مادر نوری جان خانم است و نوری جان والده، خانم لقا قرینه، حاجی محمد طاهر مالیری.

کنند و در هرات حضرات را تحویل خوانین ملاک آنجا داده قبض رسید باسّم و رسم گرفته برای عیال خان بیاورند. وقتی بقریه غوری که در ده فرسنگی نیریز است میرسند کدخدای غوری چون آنها را باین وضع خراب مشاهده میکند حالت رقت باو دست میدهد و مدّت یکشبانه روز آنها را پذیرائی میکند. هر قدر مکاریان اصرار میکنند که ما ماموریم صبح باید اینها را درهرات تحویل خوانین آنجا بدهیم و توقف آنها در غوری صلاح نیست کدخدا ابدأ اعتناء نمیکند و میگوید اگر خطری پیش آمد دفع و رفع آن بعهده من است.

صبح آن شب زین العابدین خان بعبادت هر روز در دیوانخانه نشسته میگوید حاجی محمدتقی را بیاورید در حوض بیاندازید. فراشها قدری تأمل مینمایند، خان مجدد میگوید باز جواب درستی نمیدهند. این دفعه متغیر میشود ناچار قضیه را میگویند، از شنیدن این خبر چنان بر بغض و خشم او افزوده میشود که حکم میکند سواری بنهایت سرعت آنها را تعاقب کند تا قبل از رسیدن به هرات آنها را به نیریز برگردانند. چون سوار به غوری میرسد و می بیند که حضرات هنوز در غوری هستند خوشحال میشود که دستگیری آنها باسانی صورت گرفته و این خدمت مهم را انجام خواهد داد. کدخدای قریه غوری خیلی از این پیش آمد پریشان میشود چه که میداند اگر آنها را به نیریز برگردانند همگی کشته خواهند شد و هرچه به سوار التماس میکند که از بردن حضرات صرفنظر کند مفید نمی افتد، تا بالاخره مبلغ پنج تومان بمشارألیه داده و میگوید تو باعث قتل این بیچارگان نشو و بعلاوه این کار را عیال خان کرده و اگر تو آنها را برگردانی قطعاً اسباب زحمت برای تو فراهم خواهد کرد. خلاصه باین ترتیب سوار مزبور مراجعت میکند و به خان میگوید که حضرات از حدود نیریز گذشته و به هرات رسیده بودند و من به آنها نرسیدم.

از طرف دیگر کدخدا هم فوراً مسافرین را روانه هرات میکند و مکاریان

لدى الورود آنها را بخوانین هرات تحویل داده و قبض رسید گرفته مراجعت میکنند، و این خوانین کمال محبت را نسبت باین نفوس مقدسه معمول میدارند، خانه خوبی در اختیار آنها میگذارند و یکنفر ملازم برای خدمتشان میگمارند تا هر چه لازم داشته باشند تهیه کرده و سایل استراحت و رفاهیت آنانرا فراهم کنند، بعلاوه جمیع مایحتاج زندگی از قبیل خوراکی و لباس و اثاث البیت بجهت آنها فراهم میکنند و جراح مخصوصی که زخمهای آنانرا مرهم کاری کند حاضر مینمایند تا پس از چند ماه زخمها التیام می یابد و حضرات آمادهء حرکت به یزد میشوند. اما خوانین مزبور مانع مسافرت آنها شده خواهش میکنند که چون ما آخوند و مجتهدی نداریم جناب آقا سید جعفر چندی با عیال و اولاد در هرات توقّف نمایند و بهر طریق بود آقا سید جعفر را با عائله قریب پنج سال در هرات نگاه میدارند و جناب حاجی محمد تقی پس از مدتی بعزم تشرف حضور جمال اقدس ابهی روانه دارالسلام شدند و چندی بفوزلقا نائل و مورد عنایت لانهایه گشتند و سوره ایوب دربارہ ایشان نازل گردید.

و اما جناب آقا سید جعفر هر وقت ارادهء عزیمت به یزد میفرمودند خوانین مانع شده و خواهش میکردند که چندی دیگر در هرات بمانند. تا بالاخره در سنه ۱۲۷۰ هجری به یزد آمده چندی در همان خانه مالیر توقّف فرمودند و این بنده در همان ایام متولد شدم و اسم بنده را جناب آقا سید جعفر رویم گذاشتند. خلاصه پس از مدتی اقامت در یزد عازم دارالسلام گشتند و بدرک فیض زیارت طلعت ابهی فائز گردیدند و سوره نصح دربارہ ایشان نازل گشت. پس از آن ایشان را مرخص فرمودند در مراجعت به نائین رسیدند قدری ناخوش احوال شده صعود فرمودند و مرحومه عمه* تقریباً دوازده سال بعد از صعود جناب آقا سید جعفر حیات داشتند. و از وقایع مسافرت به نیریز و بلایای وارده *

* مقصود از عمه قرینه، آقا سید جعفر که عمه حاجی محمد طاهر بوده.

بر جناب وحید و جناب آقا سید جعفر همیشه بیان می کردند و حقیر مکرر
استماع مینمودم و در هر دفعه که صحبت نیریز را میفرمودند با گریه و حالت
حزن بیان میکردند. فی الحقیقه بسیار نفس مؤمنه مقدسه ای بودند. پس از
صعود عمه، صبیّه ایشان فاطمه بگم عروس شده به نیریز رفتند و خانم لقا
عیال حقیر نواده جناب آقا سید جعفر و صبیّه، مرحوم حاجی محمد رحیم
نیریزی است و در نتیجه، ازدواج حقیر مدتی در نیریز توقف داشته ام لذا
خدمت تمام احبّای نیریز از سابقین و لاحقین بندگی تام داشته و دارم و بمعاشرت و
مراوده با احبّای الهی در نیریز خرد خرد از حوادث و قضایای اولیّه، نیریز سابقه
کامل حاصل نمودم.

شرح ایام تحصیل و بلوغ

این فانی دانی هنگام طفولیت بمکتب زنانه در محل مالیر نزد ملا فاطمه نام دو جزو قرآن خواندم، وچندی بعد در مکتب مردانه ملا مهدی بخواندن نصف قرآن پرداختم، و چون ملا مهدی فوت کرد بنده خواندن کتاب گلستان را نزد حاجی رضای عطار در محله شاه ابوالقاسم فرا گرفتم. در همان اوقات یعنی در سال ۱۲۸۰ هجری قحطی شدیدی روی داد و مدت دو سال طول کشید و دیگر در زمان قحطی درس و بحثی در کار نبود تا اینکه خواستند مجدد بنده را بمکتب بفرستند، ولی مکتبی در نزدیکی منزل ما نبود بنابر این قرار شد همان نصف قرآن و کتاب گلستان را که خوانده بودم دوباره مطالعه کنم. هنگام مراجعه دریافتم که آنچه خوانده بودم تقریباً بکلی فراموش شده، بطوریکه حروف الفبا را هم بسختی تشخیص میدادم. لهذا بنده را فرستادند به مکتبی در مصّلائی صفدرخان که دور از محله مالیر بود. یک سفره بندی داشتم که نهار روز را در آن گذارده با خود میبرد و غروب آفتاب بمنزل بر میگشتم. در این موقع سن بنده تقریباً ۱۴ سال بود. چند ماهی باین ترتیب بمصلی میرفتم

تا اینکه مرحوم آقا میرزا نظر علی تاجر کرمانی ابّ الزوجه اخوی که از اجبای نازنین بودند شبی از حالات و تحصیلات بنده جويا شدند و پس از اطلاع فرمودند بهتر است محمد طاهر بکسب مشغول شود، این تحصیلاتی که کرده و میکنند ثمری ندارد باید کسبی داشته باشد تا از این راه بتواند لقمه نانی تحصیل کند. لهذا بنده را بکارخانه شعربافی (نساجی) خودمان که اخویها در آن کار میکردند فرستادند. ولی آقا میرزا نظر علی، میگزمودند برای محمدطاهر آموختن فن نساجی در کارخانه خودمان ثمر ندارد باید این فن را در کارخانه خارج فرا بگیرد باین ترتیب که صبح برود بکارخانه و هنگام شب بخانه بیاید. بنابر این بنده را بکارخانه حسن غلامعلی که دارای شش دستگاه بود فرستادند و بنده تقریباً سه سال در این کارخانه که در محله شاه ابوالقاسم واقع بود مشغول کار بودم. صاحب کارخانه مردی متعصب بود و بنده دو سال زیر دست آقا عبدالحسین و برادرش حاجی حسن، ولدان ملانصیر شاگرد بودم. آقا عبدالحسین اندکی سواد داشت و کم کم با ایشان صحبت امرجدید را پیش آوردم اما چون بنده نه سواد درستی داشتم و نه اطلاع کافی از امر همینقدر باندازه فهم و ادراك خود مسموعات خویش را برای ایشان شرح میدادم و کم کم مشارالیه بامر مبارك تصدیق نمود و بعد اخوی کوچکتر ایشان حاجی حسن هم مؤمن به امرالله شد و او هرچند سواد نداشت ولی خیلی مایل بفهم حقیقت بود. باری پس از فراگرفتن فن کارچاق کنی که یکی از فنون مقدّماتی نساجی است مدت یکسال شاگردآقا علیرضای یوزدارانی* شدم و بیافتن پارچه ابریشمی پرداختم و مشارالیه و اخ الزوجه** ایشان آقا سید جعفر که در مجاورت

* یوزداران، یکی از محلات یزد است.

** اخ الزوجه: برادر عیال.

یکدیگر کار میکردند کم کم هر دو بشریعه الهیه وارد شدند. جناب آقا علیرضا در ضوضاء یزد بدرجه شهادت رسیدند و شرح شهادتشان در تاریخ شهدای یزد ذکر شده است.

از آنجائیکه بنده بیسواد و از امر بی اطلاع بودم و خداوند هر کس را بخواهد هدایت و تأیید میکند لذا تصدیق این نفوس ابداً مربوط به بنده نبود. فقط می دیدم هرچه از بنده سوال میشود جواب آن داده میشود ولی خودم نمیدانستم چه میگویم مثل اینکه جواب از جانب حقّ جلّ جلاله بقلب حقیر الهام میشد و آنها قانع میگشتند و خودم تعجب میکردم که چطور جواب مقنع بآنها داده میشود و سبب تصدیق آنها میگردد. همینقدر حس میکردم که جواب بصرف تأیید الهی به آنها داده میشد.

شرح تصدیق جناب حاجی میرزا محمد افشار

جناب آقا علیرضای شهید پس از تصدیق روزی بمنزل جناب حاجی میرزا محمد افشار که باایشان قرابت داشتند تشریف برده اظهار میدارند که محمد طاهر در کارخانه حسن غلامعلی تبلیغ امر جدید کرده و چند نفر تصدیق به این امر کرده اند. حاجی میرزا محمد بخیال میافتد که تحقیقاتی راجع به دیانت جدید بکند لکن چون از اجله تجّار یزد بودند شأنشان اقتضاء نداشت که به بنده منزل بیایند یا اینکه حقیر را بخانه خود دعوت نمایند. ایشان املاک زیادی در قصبه مهریز داشتند همه ساله موسم تابستان برای سرکشی باملاک مزبور به مهریز تشریف میبردند و بنده هم چون مقداری از املاک مدوار (از دهات اطراف مهریز) داشتم در تابستان چندی بآن صفحات میرفتم چنانچه حال هم همان املاک موجود است. باری هر وقت به مهریز میرفتم چند روزی در منزل یکی از

احباء، آقا سید محمد باقر اقامت مینمودم و چون منزل جناب افشار هم جنب منزل مشارالیه بود ایشان هم اغلب تشریف می آوردند در منزل مسکونی بنده، و هر دفعه قریب دو ساعت با ایشان صحبت امری میشد و بنده طوطی وار عرایضی خدمت ایشان عرض میکردم.

خلاصه طولی نکشید که مشارالیه بامر مبارک تصدیق کامل نمودند و چون در دیانت اسلام بسیار متبحر و از آیات و اخبار و احادیث پیغمبر و ائمه اطهار مطلع بودند و تعداد زیاد کتب مختلف اسلامی داشتند لهذا چند سنه پس از تصدیق کتاب اثباتیهئی که موسوم به "بحرالعرفان" نوشته طبع و نشر کردند.

اول کسیکه در یزد کتاب اثباتیه در این امر مبارک نوشت جناب ایشان بودند. پس از نوشتن این اثباتیه بود که جناب آقا میرزا ابوالفضائل "فرائد" را نوشتند، پس از آن جناب حاجی میرزا حیدر علی کتاب "دلایل العرفان" نوشتند و بعد دیگران هم نوشتند. و این "بحرالعرفان" بسیار مقبول ساحت اقدس افتاد، پس از آن خود حاجی میرزا محمد افشار بساحت اقدس، حضور جمال مبارک جل ذکره مشرف گشتند و مورد الطاف بی پایان جمال سبحان گشتند و اخوان خودشان جناب حاجی محمد صادق و حاجی محمد حسین بواسطه ایشان تصدیق بامر مبارک نمودند و تصدیق جناب حاجی محمد اسمعیل که تازه داماد ایشان شده بودند نیز بواسطه ایشان بود.

شرح تصدیق جناب حاجی محمد اسمعیل معروف به گندلی

داماد جناب افشار، مرحوم حاجی محمد اسمعیل معروف به گندلی در

دیانت اسلام بسیار متدین و متعصب بودند بطوریکه چند سنه بود جناب افشار تصدیق بامرالله داشتند ولی تصدیقشان را از مرحوم گندلی مکتوم میداشتند چه بسا ممکن بود اگر از ایمان ایشان مطلع میشد فوراً صبیبه شانرا طلاق میداد.

روزی بنده در منزل جناب شهید، آقا محمد رضای محمد آبادی بودم. در آنموقع ماه صیام اسلامی مصادف با تابستان بود. بعد از ظهر جناب افشار داماد خویش را که آنوقت صائم بود بمنزل مذکور آوردند. هوا بسیار گرم بود و ما در زیر زمین نشسته بودیم. جناب حاجی محمد اسمعیل، بمجرد ورود به زیر زمین عبای خود را سر کشیده و خوابیدند. جناب افشار محض حکمت راجع بامر جدید از بنده سؤال کردند و بنده شروع بصحبت کردم، ولی جناب افشار خیلی از صحبتهای بنده را حکمتاً رد میکردند و معدودی را تصدیق مینمودند. تقریباً چهار ساعت طول کشید و در تمام این مدت آقای حاج محمد اسمعیل بیدار بودند و از زیر عبا بمذاکرات ما گوش میدادند. قریب دو ساعت بغروب بود که بغتةً در ضمن صحبت عبا را دور انداخته نشستند و گفتند چائی برای من بیآوردید، و باین ترتیب روزه را شکستند و با وجود تعلق و تعصب شدیدی که نسبت بدیانت اسلام داشتند در این چند ساعت صحبت تصدیق کردند و مانند برق از صراط گذشتند. ایشان در آن موقع تقریباً سی سال داشتند و در کاروانسرای خواجه حجره داشته تجارت میکردند.

پس از تصدیق فوراً به تبلیغ سایر تجار قیام کردند و ایمان خود را نزد عموم اعلان نمودند. تا اینکه نفوسی در صدد قتل ایشان برآمدند. جواد شکری نام را وا داشتند که در وقت مراجعت از حجره تجارت ایشان را بقتل رساند. تا روزی نزدیک بیت شریفشان جواد مرقوم پهلو پهلو واقع شد و تیری بر شکم ایشان زد، خداوند چنان حفظ فرمود که حیرت بخش نفوس گردید. گلوله در شال کمر ایشان مانده و بشکم آسیبی نرسید. ایشان تشریف بردند نزد جلال

الدوله حاکم یزد عارض شدند. حکومت تعقیب نمود، ضارب فرار کرد و عاقبت هم مجازات نشد.

لکن جناب حاجی محمد اسمعیل بعد از این قضیه بر اشتعال و المجذاب افزودند و ابدأ وهنی در ایشان حاصل نگشت، پس از آن بیت شریف خود را مشرق الاذکار قرار دادند و چندین سنه تا ایام ضوضاء اخیر بیت شریفشان مشرق الاذکار بود و ایشان چون نصف شب میشد خودشان میرفتند درب خانه را باز میکردند و منتظر آمدن احباب می شدند، و احباب آن حدود تماماً در اسحار در آن بیت شریف بتلاوت آیات و مناجات مشغول بودند. فی الحقیقه این وجود مبارک سراج و هاج و باعث ابتهاج و سرور کل یاران الهی بود و فکری و ذکری جز اعلاء دین الله و انتشار کلمة الله نداشت، بسیار خلیق و مزاح بود و چون بهشت برین همیشه متبسم نزد هر قریب و بعید، و بطور مزاح بایقاض نائمن مشغول، ابدأ سواد نداشت اما در صحبت و بیان علماء عصر را ملزم مینمود. تا اینکه ضوضاء اخیر پیش آمد و قضایای وارده بر ایشان در تاریخ شهدای یزد ذکر شده است.

جناب حاجی شاه محمد منشادی امین حقوق الله

و یکی از مؤمنین دوره ثانی جناب حاجی شاه محمد منشادی بودند که در امر خیلی خادم و جانفشان بودند و دقیقه ای از امور امری فراغت نداشتند. قدری املاک در منشاد داشتند ولی امورشان بان نمیگذشت قدری پول قرض میکردند و میرفتند طرف فارس گوسفند میخریدند و بشهر میآوردند میفروختند باصطلاح چویداری* میکردند. یکوقتی فرمودند من سابق که * چویداری: فروش گله، گوسفند.

تصدیق بامر مبارک نکرده بودم خیلی مایل به چویداری بودم ولی حالا از این شغل بدم می آید و دست از این کار کشیدند. چون ظهور مبارک من یظهره الله تحقق یافت و جمال مبارک را شناختند بسیار شایق و مایل تشرّف باستان مقدّس بود آن ایّام میسرّ نمیشد، تا اینکه باب لقا مفتوح گشت.

ایشان بموجب آیهء مبارکه که حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداء در کتاب بیان نازل فرموده و حضرت بهاء الله نیز در کتاب مستطاب اقدس بیان میفرماید: "قد كتب الله على كلّ نفس أن يحضر لدى العرش بما عنده مما لا عدل له" لهذا جناب شاه محمد قسمتی از املاک خود را بین صبایای خود قسمت کرده، مابقی املاک را فروختند و وجه قیمت آنرا برداشته بساحت اقدس روانه شدند و آن وجوه را تقدیم حضور مبارک نمودند، و این عمل در ساحت اقدس مقبول افتاد و آن وجه را بدست مبارک بخود حاجی شاه محمد عنایت فرمودند و ایشانرا امین خطاب کردند. پس از آن امر مبارک شد که احبای الهی آنچه را از حقوق الله و غیره بخواهند بساحت اقدس بفرستند بواسطه امین الهی ارسال دارند و ایشان همه ساله بساحت اقدس مشرفّ میشدند و مورد عنایت بودند و از حقوق الله و تحف و هدایا بواسطه ایشان بساحت اقدس میرفت تا اینکه قدری ضعف پیری عارض ایشان گشت و بمساعدت جناب حاجی میرزا ابوالحسن اردکانی در این امر مبرور اقدام مینمودند. تا اینکه در سنه خروج شیخ عبیدالله چند روزی در تبریز توقف کردند شب در میان دو آب هنگام عبور چند تیر بایشان انداخته شد. جناب حاجی شاه محمد شهید شدند و تیری پهای حاجی میرزا ابوالحسن خورد که پس از چندی آن زخم التیام یافت.

بعد از شهادت جناب حاجی شاه محمد امین، این مقام بجناب حاجی میرزا ابوالحسن عنایت شد و ایشان امین الهی گشتند و مدت حیاتشان را بانچه سزاوار این مقام ارجمند اعلی بود معمول داشتند.

جناب حاجی ملا مهدی عطری و فرزندان منجمله جناب میرزا علیمحمد ورقا

یکی دیگر از مؤمنین دوره اول جناب ملا مهدی عطری بودند که ایشان سه پسر و یک صبیّه داشتند و نجل بزرگ ایشان جناب آقا میرزا حسین بودند. آقا میرزا حسین در محبت الله چون گره نار مشتعل بود و سفر اول با جناب والد با پای پیاده بدارالسلام بغداد بحضور مبارک مشرف شدند. در آن سفر هنوز بروز نقض میرزا یحیی نشده بود و سفر دوم که مشرف گشتند وقتی بود که شقاوت و نقض میرزا یحیی بروز کرده بود ولی هنوز اظهار امر مبارک من ینظهره الله بطور وضوح نشده بود، لکن چون بسروز عداوت و نقض میرزا یحیی شد و آثار عظمت و بزرگواری از جمال مبارک مشاهده میگشت خود دلیل کافی بود بر ظهور سری جمال مبارک. باری حضرت آقا میرزا حسین بحقیقت جمال مبارک را شناخته بودند و از ساحت اقدس مرخص شده عازم ایران گشتند و آن ایام کلمات مکنونه تازه نازل شده بود و ایشان یک نسخه آنرا بهمراه خود به یزد آورده بودند. حقیر آنروزها شش هفت ساله بودم، سه سال از فوت مرحوم والد حاجی عبدالغفور گذشته بود خوب نظرم هست که تقریباً سه چهار ساعت از شب گذشته بود که درب خانه ما را زدند چون جواب دادند آقا میرزا حسین پشت در فرمودند در را باز کن که ازل رفت بدرك. جناب والده بسیار مضطرب و پریشان گشتند که کیست و چه میگوید در را باز کردند دیدند جناب آقا میرزا حسین است با لباس سفری از دارالسلام میآید. جناب والده فرمودند چه میگوئید. جواب فرمودند ازل مردود شد و جمال مبارک من ینظهره الله هستند، وبنای صحبت گذاشتند و تفصیل عداوتها و نقض میرزا یحیی را بیان کردند و یک فرد شعر خود میرزا یحیی را خواندند که میگوید:

تا چند در آئینه وصل بما جلوه کنی

بشکن این آئینه و خود بجهان جلوه نما

جناب والده فرمودند خدا بزیانش جاری کرده. بعد کلمات مکنونه را تلاوت فرمودند، در بین تلاوت همشیره بزرگ حقیر غش کرد پس از ساعتی بهوش آمد.

یکی دیگر از فرزندان جناب حاجی ملا مهدی، جناب آقا میرزا حسن بودند و دارای کمالات صوری و معنوی و طبع شعر بودند و تخلص ایشان "زیبا" بود و از هر جهت زیبا بودند. پسر دیگر جناب آقا میرزا علی محمد ورقا روحی لرمسه الاظهر فداء از همه اولادهای جناب حاجی ملا مهدی کوچکتر بودند. ولی يك عالم روحانی و حقیقت وجدانی و کمالات معنوی داشتند و يك آثار عجیبی از ایشان مشاهده میگشت که فوق ذکر و بیان است و يك تنزیه و تقدیس و سکون و بزرگواری فطری از ایشان ظاهر بود که از اشعار و کلمات و حسن خاتمه آن بزرگوار معین و معلوم است. دو آیت موهبت از آن روح پاک جناب آقا میرزا عزیز الله خان و جناب آقا میرزا ولی الله خان در طهران گواهی هستند صادق که فانی را لیاقت ذکری از آن دو بزرگوار نه.

و اما جناب بی بی طوی صبیّه، جناب حاجی ملا مهدی، منبع جمیع کمالات صوری و معنوی بودند. این خانواده از هر جهت خلق جدید بودند و بهائی حقیقی، روحانی محض بودند، و جناب حاجی چون همه ساله هر قدر ممکن بود گل سرخ میخریدند و گلاب مقطر ممتاز و عطر بسیار خوب میگرفتند بحاجی ملا مهدی عطری معروف شده بودند و گاهی بمروست و هرابرجان تشریف میبردند.

سفر اخیر که از هرابرجان مراجعت به یزد فرمودند در بیت شریفشان يك محفل عمومی گرفتند و تمام احباب یزد حتی جمیع افنان سدره مبارکه را دعوت

فرمودند. تقریباً دو‌یست نفر جمعیت آن مجلس بود و يك درویش مهدی بهائی بود بسیار خوش صوت و خوش لحن بصورت جلی اشعار میخواند، و بعضی دیگر آیات و مناجات تلاوت میکردند. از اوّل امر تا آنروز چنین مجلسی در یزد هنوز گرفته نشده بود.

فردا صبح شیخ محمد حسن سبزواری مجتهد فرستاد جناب حاجی را بردند و چوب زیادی بایشان زد. جناب آقا میرزا حسین و آقا میرزا ورقا مخفی شدند و آقا میرزا حسن بطرف هرابرجان رفتند و جناب حاجی را شیخ محمد حسن مرخص کرد و حکم اخراج بلد داد. لهذا جناب حاجی با آقا میرزا حسین و آقا میرزا ورقا از طریق دارالسلام بغداد با پای پیاده بساحت اقدس عازم شدند. جناب حاجی با ضعف پیری و پای پیاده در راه ناخوش احوال شدند چون از بیروت از راه صور و صیدا بمزرعه عبدالله پاشا دو فرسخی عکا رسیدند جناب حاجی در آن مزرعه صعود فرمودند و قبر منور ایشان در مزرعه پهلوی راه با گچ و آجر ساخته اند و هر وقت جمال قدم جل ذکره الاعظم به شهر و یا مزرعه تشریف می بردند پهلوی قبر شریف ایشان می ایستادند يك پای مبارك را بالای قبر ایشان میگذاشتند و چند دقیقه توقف میفرمودند.

باری آقا میرزا حسن که به هرابرجان تشریف بردند مراجعت نکردند مدتی در آنجا توقف کردند و آخر الامر آنجا عیال گرفتند و در این سنوات اخیر در هرابرجان صعود کردند.

و یادگار حاجی ملا مهدی که در یزد تنها ماندند فقط ورقه مبارکه بی بی طویی بودند بغتة این خانه روشن تاریک گشت و يك دختر خانه در این بیت الحزن تنها ماند. نه مادری، نه پدری، نه برادری، و نه دلسوز و نه غمخواری، و شهری پر از دشمن، سبحان الله.

تا اینکه اسباب چنین فراهم آمد که آقا میرزا حسینعلی طبیب نجل

ارجمند جناب آقا میرزا محسن طبیب با ایشان اقتران حاصل کردند و همدم گشتند و چند اولاد پیدا کردند، و جناب حاجی والدشان که در ساحت اقدس صعود فرمودند اخوانشان پس از مرخصی از حضور مبارک به تبریز تشریف بردند و چندی در آنجا حفظاً لانسهم توقف فرمودند و بانتظار بودند که شاید موانع رفع شود و به یزد مراجعت نمایند. ولی این ممکن نشد تا اینکه در آنجا تاهل اختیار فرمودند و جناب آقا میرزا ورقا تقریباً پس از ده سال مسافرت محض ملاقات همشیره محترمه و درضمن، زیارت و ملاقات اجبای الهی به یزد تشریف آوردند. چند صباحی با همشیره، دلسوخته همدم بودند تا اینکه شیخ محمد حسن سبزواری حکم قتل آن جناب را داد. حاجی معدل السلطنه همشیره زاده مشیر الملک شیرازی که از جانب ظل السلطان چند سنه نایب الحکومه یزد بود جناب آقا میرزا ورقا را اخذ کرد و بحبس فرستاد. مدتی در حبس بودند و چندی در حبس ناخوش احوال شدند و خیلی بر ایشان سخت میگذشت. روزی در حبس خطی به حقیر مرقوم فرموده بودند و شرح مختصری از شدائد و بلایای در حبس و تکسر مزاجشانرا مرقوم فرموده بودند و در ضمن قدری تلف* خواسته بودند. حقیر مقداری تلف برای ایشان فرستادم. تقریباً مدت چهار ماه در حبس و باقطاع الطریق هم زنجیر بودند و روزی چندین مرتبه طلب شهادت فی سبیل الله مینمودند. تا اینکه روزی طرف صبح چند نفر فراش با میر غضب وارد محبس شده ایشانرا با کمال مواظبت ازکند و زنجیر باز کرده و ایشان مسرور و خوشحال بودند که البته اراده قتل ایشان را دارند. تا اینکه وارد کریاس** عمارت حکومتی شدند و چون مشاهده فرمودند که زنجیر سفری و کند یک پائی و قاطری آماده است یقین فرمودند که ایشان را باصفهان میبرند و همینطور شد. لهذا نجاری حاضر کردند و کند یکپائی را بپای مبارک زدند و * تلف: یکی از محصولات لبنیات که قدیم الايام مصرف میشده.

** کریاس: راهرو وسیع ورودی.

زنجیر سفری بر گردن و با چند مأمور باصفهان رسیدند و با این حالت در غل و زنجیر بحضور ظل السلطان بردند و او امر به حبس نمود و مدت یکسال در اصفهان در حبس و هم زنجیر اسفندیار خان بختیاری پسر حسینقلی خان ایلخانی بودند، و آنجناب اسفندیار خان را در حبس تبلیغ فرمودند و اسفندیار خان تصدیق کامل نمود و این سبب شد که خوانین بختیاری بعضی تصدیق و بعضی متمایل بامر مبارک شدند.

باری پس از یکسال آنجناب را از حبس بیرون آوردند و مرخص نمودند. مقصود از این اذکار تراکم آلام و احزان وارده به آن ورقه زکیه بی بی طویی بود. چندی گذشت صبیبه، محترمه خود بی بی رضوان خانم را تزویج کردند به آقا میرزا ابوالقاسم پسر جناب آخوند ملا صادق تفتی. و آقا ملا صادق از مؤمنین دوره ثانی و جانفشان امرالله بودند، اما پسرشان نااهل شد. با آنکه همیشه آیات نویس و خط نسخ بسیار خوبی داشت. روزی برادر زن خود آقا میرزا ذکر الله را که طفل مظلوم دوازده ساله ای بود در خرابه با چاقوی قلمتراش سر بریده بود. آیا چه سبب بوده معلوم نشد. حال ملاحظه فرمائید که آن مخدره بی بی طویی چه بلایانی که بر او وارد آمد. پسر دوازده ساله مظلوم خود را با سر بریده مشاهده مینماید و آه و حنین از جگر گاه بر می آورد این واقعه زمان حکومت جلال الدوله بود. او دستور داد میرزا ابوالقاسم قاتل آن طفل مظلوم را گرفته قصاص نمودند و سر بردند. بعد از آن آقا میرزا حسینعلی شوهر بی بی طویی صعود نمود حال ملاحظه نمائید چه مصائبی بر جناب بی بی طویی وارد شد. شوهر جوان از دنیا رفته فرزند کوچکشان کشته شده با سه فرزند یتیم که بزرگتر از همه بی بی رضوان خانم که شوهر او هم کشته شده.

طولی نکشید که باز مصائب دیگر بر بی بی طویی وارد شد و آن این

بود که خبر رسید برادر مظلومشان آقا میرزا علیمحمد ورقا و طفل مظلوم دوازده ساله شان آقامیرزا روح الله زیر غل و زنجیر، با شمشیر بدست حاجب الدوله قطعه قطعه گشته اند. این مصیبت جمیع مصائب را پوشانید و آن ورقه محترمه نازنین را با آه و این همدم و قرین نمود. سبحان الله این چه قسمتی بود برای آن ورقه موقنه، که از اول جوانی تا نفس اخیر در نار هجران و حرمان و مصائب بی پایان گذاخته شد و از این عالم صعود نمود. و چون خبر رسید که بی بی طوی قریب الموت اند این فانی خود را با آنجا رساندم. هنوز رمقی در بدن بود و تقریباً سه ساعت طول کشید که حقیر نزدیک ایشان نشسته بودم. فوالله الذی لاله الا هو تا نفس اخیر چنان آهی از جگر گاه میکشیدند که جگرها میسوخت و آن جسد مطهر را به بقعة الخضراء* نقل و در آنجا دفن نمودیم.

این لوح مبارک بافتخار حضرت بی بی طوی اخت حضرت علیمحمد ورقا روحی لتراب مرقدها الفداء است که از یراعه فضل و عطا نازل شده است. اگر چه الواح کثیره از سماء فضل و عنایت در باره ایشان نازل گشته که هر یک دارای مطالب بزرگ است ولی چون در این لوح مبارک مطالب تاریخی میباشد لهذا سواد آنرا ذیلاً درج مینمایم.

هوالبی

طوبی لک یا طوبی بشری لک یا طوبی روحاً لک یا طوبی فخرآ لک یا طوبی دین
دور عظیم و کور جلیل هم عظم جمال قدم روحی شهید، سبیلہ الفداء، جمعی از امام پرف تبرکات

* بقعة الخضراء: نام مقبره، بعضی از اجباء در یزد که حضرت بهاء الله آنرا تسمیه فرموده اند.

گشته و آماج سهم حبا معرض ظلم اعدا گشته مورد شامت و علامت بلها و سفها. پدرش در
 فدا کردند و زوج و پیوند تیربان نمودند ولی توای مظلومه راه خدا و قسم دیده پیل کبریا را از
 این نعمت عظمی نصیب و فیرداشتی و سهم او فرکرقتی و در این میدان کوی سبقت و پیشی بود
 یگانه کویر صدف بلاگشتی و فرزانه صفر میدان ابتدا پدر در ره و بسر جانفشانی نمود سپر
 در دست صهرت مگر قربان شد برادر سیم پیکر ماه انور سپهر شهادت گشت زاده برادر
 در سن کودکی و آزادی و آوارگی رقص کنان کف زمان در زیر تیغ و شمشیر سر نهاد و جمیع این
 بلا یا پیاپی بعد از ماتم آن روح متضاعده با اوج ترا داف نمود و از این گذشته بلا یا پی سجد
 اندازه بر تو هجوم نمود و مطلع بر جمیع قسم ای کاش اما روی زمین دست در عظیم تو را عند الله مطلع بود
 قسم بر جمال قدم ملکه های عالم خدمت مینمودند و لبها حلیک یا طوبی

ع ع

جناب حاجی عبدالرحیم قناد

یکی دیگر از حضار آن محفل در خانه جناب حاجی ملا مهدی، جناب
 عبدالرحیم قناد بود که شیخ محمد حسن سبزواری مجتهد خواست ایشان را
 خوب بزند ولی ایشان از یزد هجرت کرده و رفتند به رفسنجان. اسماعیل خان
 حاکم رفسنجان شیخی بود که با طایفه بهائی خیلی بد بود. جناب حاجی
 عبدالرحیم را گرفت و حبس کرد و بعد ایشانرا خوب بسیاری زد و مبلغی از

ایشان گرفت و مرخص نمود. ایشان دیگر به یزد مراجعت نفرمودند و تشریف بردند به ساحت اقدس مشرف شدند و در عکا مجاور گشتند و بعد باذن مبارک نوشتند به یزد و اهل بیت را تماماً از یزد حرکت دادند و در ارض مقصود تماماً مجاور شدند. شرح حال حاجی عبدالرحیم قناد و ایمان و تنزیه و تقدیس و روحانیت و نورانیت ایشانرا اگر بخواهم عرض کنم حق علیم شاهد و گواه است که عاجز و قاصر همینقدر عرض میکنم که میرزا محمد تقی مجتهد وقتیکه شنیده بود جناب حاجی عبدالرحیم بهائی شده قسم یاد کرده بود که اگر تمام اهل یزد بهائی شده بودند، اهمیت نمیدادم ولی حاجی عبدالرحیم که بهائی شده پشت اسلام شکست و همه جا در مجالس و معابد گفته بود بعد از بهائی شدن حاجی عبدالرحیم قناد دیگر عمل اسلام گذشته.

باری اول پسر بزرگ ایشان جناب آقا شیخ علی تصدیق بامر مبارک نمودند و ایشان باعث تصدیق جناب والدشان حاجی عبدالرحیم شدند و مبلغ جناب آقا شیخ علی، جناب آقا ملا مهدی خویدکی* بودند که از نفوس مقدسه محسوب و جزء شهدای سبعه اولیه یزد محسوب شده و شرح حالشان در تاریخ شهدای یزد ثبت است.

بعد از تصدیق جناب حاجی، اهل بیت و انجال و صبایای** محترمان بلکه تمام فامیل تصدیق نمودند و جناب حاجی در ساحت اقدس باندازه ای مورد عنایت و فضل جمال مبارک بودند که از بیان آن عاجزم. این فانی مدت نه ماه مشرف بودم و بر بعضی امور مطلع. همینقدر میدانم که در این ظهور مبارک در رتبه، خلق احدی باین مقام نرسید. حضرت امیر علیه السلام در بیانات مبارک میفرمایند: "یا الهی اغرقنی فی لجة بحر احدیتک" و جمال مبارک جل

* خویدک: یکی از قصبات یزد است.

** انجال و صبایا: دختران و پسران.

ذکره الاعظم در لوح جناب حاجی میفرمایند: "قل لك الحمد يا الهی بما اغرقتنی فی لجة بحر احدیثك" روزی مشرف بودم بجناب نبیل فرمودند: "به جناب حاجی عبدالرحیم تکبیر برسان و بگو الحمد لله قلب متصل ببحر اعظم است." باری آنچه خودم از ایشان دیده ام ذکر آن ابدأ ممکن نیست.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کسر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش تفصیل حرکت اهل بیت جناب حاجی عبدالرحیم بساحت اقدس اینست که جناب ایشان چون از یزد فرار کردند اولاً خود را به خویدک رسانیدند و چندی در بیت شریف جناب آقا ملا مهدی تشریف داشتند. تا اینکه مسافرت به رفسنجان فرمودند و از آنجا به کرمان و از کرمان به ساحت اقدس توجه نمودند. بعد از حرکت جناب حاجی عبدالرحیم، آخوند ملا هادی پیشنماز مسجد فرط قدغن کرد که اهالی بیت حاجی عبدالرحیم آب از آب انبار* برندارند. خرد خرد کار بر ایشان سخت شد. روزی سبو دادند بدست زنی مسلمان که در خانه خادمه ایشان بود که برود آب از آب انبار بیاورد. شخصی نجار که درب بیت شریفشان در بازارچه نجاری میکرد چوب زد سبو را شکسته و نگذاشت آب بردارد و فحاشی و رذالت بسیار نمود. آخوند ملا مهدی از این قضیه خبر شدند بشهر تشریف آورده و بهر قسم بود تمام اهالی بیت جناب حاجی عبدالرحیم را به خویدک بردند بمنزل خود. پس از آن شرح قضیه را به جناب حاجی بساحت اقدس نوشتند. بعد از مدتی جواب رسید که تمام اهل بیت را بساحت اقدس حرکت دهند. چون جناب حاجی با انجال محترمشان جناب آقا شیخ علی و جناب حاجی آقا محمد و جناب آقا محمد حسین بساحت اقدس مشرف گشتند پس از آن آقازاده ها در مصر و اسکندریه بتجارت مشغول شدند و جناب آقا احمد * آب انبار: در ایام قدیم در هر محله یزد آب انبار عمومی وجود داشت و اکثر مردم از آنجا آب بمنزل میبردند.

افندی* که از تمام انجال محترمشان کوچکتر بودند و جناب آقا علی اکبر دامادشان مع اهل بیت و صبایای محترماشان در یزد، مدت شش ماه تقریباً در خویدک منزل آقا ملا مهدی تشریف داشتند که از آنجا تماماً بساحت اقدس توجه فرمودند.

جناب آقای آخوند ملا محمدرضای محمد آبادی

یکی از مؤمنین دوره اول جناب آقا ملا محمد رضای محمد آبادی** بودند که ایشان اصلاً اهل محمد آباد چاهک یزد بودند و قدری املاک در نوق توابع کرمان داشتند. اوائل تصدیقشان بیشتر در نوقات بودند عیالشان در آنجا مرحومه شدند. کم کم املاک نوق را فروختند و بشهر یزد تشریف آوردند مدت مدیدی در شهر تشریف داشتند. شخص عالم فاضلی بودند و از اکثر علوم با اطلاع، و آیات و الواح الهی را بلحن بدیع تلاوت میکردند و در اغلب مجالس ملاقاتی ایشان تشریف می آوردند و کلمات مبارک را تلاوت و تبیین و تفهیم میفرمودند و با همه کس صحبت امری میداشتند که شاید نفسی بیدار و هوشیار گردد.

شیخ محمد حسن سبزواری خیلی در صدد اذیت اهل بهاء بود. ایشان بخيال افتادند که بروند با شیخ محمد حسن قدری صحبت امری بدارند که شاید متنبه شود و اینقدر باعث هیجان و فتنه و فساد نگردد. روزی کتاب مستطاب

* آقا احمد افندی جوان ترین فرزند جناب حاجی عبدالرحیم بعداً با اجازه حضرت عبدالبهاء افتخار دامادی مبارک را پیدا کردند.

** حضرت عبدالبهاء ایشان را بنام شیخ رضای یزدی نیز خوانده اند.

ایقان را برداشته تشریف بردند بمنزل شیخ، فرمودند جناب شیخ يك كتاب از حضرت بهاء الله آوردم که شما این کتاب را بخوانید و به بینید آیا مؤمنین باین کتاب کافر و واجب القتل اند یا خیر. کتاب را گرفت و اول کتاب را گشود و فوراً کتاب را پس داد. جناب آخوند ملا رضا فرمودند چرا کتاب را نمی خوانید؟ گفت اول بگوئید ببینم در این دوره بسم الله الرحمن الرحيم چه تقصیری کرده است که از اول کتاب برداشته اند چون اول کتاب بسم الله الرحمن و الرحيم نیست نمیخوانم. فرمودند بسم الله العلی الا علی هست که آن هم اسماء الله است چه فرق می کند؟ گفت خیر چون بسم الله ندارد نمی خوانم. ایشان کتاب را برداشته بیرون آمدند و این واقعه در زمان حکومت محمد خان پسر قاسم خان والی بود و حقیر نظرم هست که آن اوقات محمد خان بازار خان* را میساخت.

باری جناب آقا ملا محمد رضا بسیار شخص منقطعی بودند. پسری داشتند آقا میرزا فضل الله، بسیار جوان فاضلی بودند بسن نوزده سالگی بفته صعود نمودند و صعود آن جوان بر تمام احباب مؤثر افتاد. در حالتیکه تمام احباب از صعود آن جوان گریان بودند جناب آقا ملا محمد رضا در مصیبت آن پسر نازنین ابداً گریه نکردند. بعد از چندی بعنوان بابی بودن ایشان را در حبس حکومت بردند و مدت سه ماه محبوس بودند. والی یزد، محمد خان شخص سالم و نجیبی بود ایشان را مرخص نمود.

چون از حبس بیرون آمدند، تشریف آوردند به منزل این فانی در مالیر با زیر جامه و قبا و عبا و عمامه سفید بالای سکوب درب خانه نشستند، و آن زمان شخص تمام لباس سفید کمیاب بود. خرد خرد چند نفر از همسایگان آمدند و نزد ایشان ایستادند و ایشان بآنها میفرمودند محمد خان مرا مرخص * بازارخان از معروفترین بازارهای یزد محسوب بوده .

کرد و من خیلی میل داشتم که مرا بکشد، نکشت.

پس از آن جناب والده بحقیق فرمودند برو بگو بفرمائید توی خانه. ایشان با آن چند نفر که ایستاده بودند صحبت امری میداشتند، تقریباً نیمساعت درب خانه نشسته و با آنها صحبت میداشتند. حالا این عبد ایستاده ام و عرض میکنم بفرمائید توی خانه، و ایشان مشغول صحبتند تا اینکه تشریف آوردند داخل خانه و فرمودند خیلی میل داشتم که محمد خان مرا بکشد، نکشت. حالا قرار است در قلعه حکومتی يك مجلس تحقیقی با عضویت چند نفر از اعظام و تجار یزد تشکیل شود و یوم شنبه این هفته قرار است تشکیل شود من خیال دارم عریضه ئی بآن مجلس بنویسم و خودم ببرم بدهم.

چند روزی گذشت که مجلس تحقیق تشکیل گشت و جناب آخوند آن عریضه را نوشتند که چون جمعی از محترمین و تجار و معززین با حضور چنین حاکم عادللی برای تحقیق امور در مجلس تحقیق مجتمع گردیدند اول هیچ تحقیقی واجب تر از تحقیق امر دین نیست بحضور آن آقایان مستدعی چنانم که چند نفر علماء هر که را صلاح بدانید در این مجلس حاضر نمائید و این بنده را هم اجازه بفرمائید حاضر شوم و در حضور آن جمع محترم صحبت میداریم تا حق از باطل ممتاز شود و تحقیق کامل از برای آن آقایان حاصل گردد.

چون این عریضه را خودشان بردند و دادند، حاکم جناب آخوند ملا محمد رضا را بدست نایب کاظم خان داروغه سپرد و دستور اخراج بلد داد لکن با کمال احترام، و دو تومان پول برای مخارج ایشان داده دستور داد ایشان را بیرون دروازه ببرند تا بهر طرف که میل دارند بروند. باین ترتیب ایشان را از شهر اخراج کردند و ایشان بطهران تشریف بردند و مدتی در طهران در گوشه مسجد شاه مشغول تحریر بودند تا اینکه قضیه مجلس نایب السطنه در طهران

پیش آمد و تفصیل آن مجلس و صورت استنطاق آن مجلس را همه ملاحظه فرموده اید* لازم بتکرار نیست، و همیشه میل داشتند که در این امر مبارک شهید گردند و عاقبت ممکن و میسر نشد بالاخره در طهران در حبس صعود فرمودند و عمر شریفشان تقریباً از هشتاد متجاوز بود.

بعد از این وقایع مذکوره در یزد هر روز آتش فتنه و فساد در هر گوشه و کنار مشتعل بود و بعضی از احبای الهی را اخذ مینمودند و نزد علماء میبردند و سیاست میکردند و در صورت استطاعت يك مبلغ وجه میگرفتند و مرخص مینمودند و برخی را نزد حکومت میبردند و آنها را چوب میزدند و حبس مینمودند و عاقبت مبلغی جرم گرفته مرخص میکردند.

گاهی نشسته بودم در شب میدیدیم چند نفر از احبای اردکان سراسیمه تشریف می آورند که در اردکان چنین و چنان شد و بعضی تعقیب شده اند و میخواهند نفوسی را بقتل رسانند یا فسادی بر پا کنند و جمعی از یاران ناچار فرار میکردند و يك چند ایامی در شهر اغلب در بنده منزل در مالیر چندی مخفی بودند تا اینکه قدری آرام میگرفتند بعضی مراجعت میکردند و یا بعضی مسافرت به شیراز میفرمودند.

گاهی چنان کار سخت بود که در کوچه و بازار که احبای الهی عبور میکردند مردم اینقدر لعن و سبّ و فحاشی و رذالت مینمودند که قلم از ذکرش عاجز و قاصر است و آن مظلومین با کمال سکون و سکوت و تسلیم و رضا عبور میفرمودند. مثلاً این فانی دانی که گاهی برای کاری از خانه بیرون میرفتم امید برگشتن نداشتم و کمتر واقع میشد که در هنگام عبور مورد لعن

* برای اطلاع بیشتر از مجلس استنطاق کامران میرزا رجوع بفرمائید به "مصایب هدایت" تألیف جناب عزیزالله سلیمانی، جلد اول، ص ۲۱۵ به بعد، و نیز کتاب "شرح حال جناب ابوالفضائل گلپایگانی، تألیف جناب روح الله مهرباخانی، ص ۷۶ به بعد. (الف. ط. م.)

وسب و سخنان شنیع خلق از صغیر و کبیر نشوم. هر روز يك گفتگوئی بود و يك فتنه و آشوبی ولی احبای الهی در سر و اجهار* مشغول خدمات و تبلیغ امر حضرت پرودگار بودند و نفوس مستعدّه تصدیق به امرالله مینمودند و مجالس مفصل پانصد ششصد نفری میگرفتند.

جناب آقا محمد علی نجّار معروف بلسان الغیب

یکی دیگر از مؤمنین، جناب آقا محمد علی نجّار جوانی بود بسن بیست سال از اهل محله، پیر برج** این جوان بسیار مشتعل و منجذب بود و در کمالات صوری و معنوی فی الحقیقه ممتاز بود و بسیار خلیق و بسیم و خوش قیافه و خوش سیما، و همیشه پاک و پاکیزه در نهایت لطافت و ظرافت بود. تصدیق ایشان درست قبل از اوقاتی بود که شیخ محمد تقی سبزواری در نهایت بغض و عداوت تعقیب بامر مبارک داشت و ایام رمضان مدت سی روز در مسجد میر چخماق*** وعظ مینمود و تمام بر ضد این امر مبارک صحبت میداشت و بعقیده باطل خود این امر مبارک را ردّ میکرد. همه روزه جناب آقا محمد علی در مسجد پای وعظ شیخ، من البدو الی الختم، تشریف میبردند و جمیع صحبتهای روز شیخ را فرا میگرفتند و شب تمام حرفهای مزخرفش را که در ابطال امر مبارک گفته بود بدون زیاده و نقصان يك يك را جواب مینوشتند که معمولاً بصورت يك جزوه در مسجد روی منبر می گذاشتند توسط یکنفر از اماء الرحمن، وبعد خودشانرا بمسجد میرساندند.

** سر و اجهار: پوشیده و آشکارا.

** پیر برج: اسم محله ایست در یزد.

*** میر چخماق: مسجد معروف یزد.

شیخ در جواب مطالب عالی آنجناب عاجز شده بود و همه روزه جواب مطالب روز قبل خود را میخواند گاهی روزها بالای منبر میگفت: ای رجال الغیب میدانم الان تو در این مجلس حاضری و آنچه من میگویم تمام را فرا میگیری ولی تو را نمی شناسم. " ولی شیخ از کمالات آن وجود مبارک مقرر و معترف بود و ایشان را قسم میداد که خود را برمن ظاهر نما و متصل بالای منبر ای رجال الغیب خطاب میکرد و صحبت میداشت، و لکن ایشان شب جواب شافی و کافی که با علم و عقل توأم و مطابق بود برای او مرقوم میفرمودند و مدت سی روز کار از این قرار بود تا اینکه جناب آقا محمد علی به منج بوانات* تشریف بردند و در نی ریز صبیّه جناب متصاعد الی الله آقا ملا محمد شفیع را گرفته و طولی نکشید که در نی ریز صعود فرمودند الحق والانصاف این وجود نادری بود.

جناب آقا سید ابوالقاسم بیضاء

یکی از مؤمنین صادق حقیقی جناب آقا سید ابوالقاسم بیضاء بودند ایشان عموزاده آقا سید یحیی مجتهد بودند که سید یحیی باعث قتل چند نفر از احبای یزد بود.

جناب آقا سید ابوالقاسم مزبور شغلشان تجارت بود و طبع روانی در شعر گفتن داشتند و تخلصشان بیضاء بود و شخص معزز محترمی بودند و همیشه با اعیان و تجار محشور و در مسلمانی بسیار متدین و با صدق و حقیقت بودند، و والده ایشان صبیّه حاجی ملا رضای روضه خوان بود و حاجی ملا رضا در محله مالیر همسایه این فانی بود و جناب ایشان گاهی که بخانه حاجی ملا رضا تشریف می آوردند از در بیت فانی عبور میکردند.

* منج بوانات: یکی از نقاط منطقه فارس

چون این خانه معروف به خانه بابیها بود ایشان در هنگام عبور بکمال سرعت و قوت میدویدند که مبادا يك نوع اثرسوتی در ایشان ببخشد. تا اینکه تصدیق به امر مبارك نمودند و در اغلب اوقات که در بنده منزل مجلس ملاقاتی بود ایشان هم تشریف میآوردند و مکرر میفرمودند که سابق من هر وقت از این درب خانه عبور میکردم چنان لرزه بر اندام می افتاد که برای مدت يك روز متزلزل و پریشان بودم.

باری این وجود مبارك چون تصدیق بامر مبارك نمودند بتمام قوی قیام بر خدمت امرالله فرمودند و رسیدگی به امور بازماندگان شهداء و دلجوئی و مهربانی بعموم یاران الهی می نمودند، و در اغلب اوقات بمجالس بهائیان زردشتی و فقراء تشریف میبردند و احباب را بمواعظ حسنه و بیانات الهیه متذکر می نمودند. تجارت را بکلی ترك کردند و مشغول بخدمت امرالله شدند، و شب و روز بتحریر آیات الهی مشغول بوده و خط بسیار خوبی داشتند و اشعار آبدار از قلم درر بار انشاء میفرمودند و مجالس و محافل اجباء را چون جنت ابهی پر انوار مینمودند و در ضوضاء اخیر یزد استقامت غریبی فرمودند که شرح آن در تاریخ شهدای یزد* ذکر شده. و در آن زمان ایشان تاریخ مفصلی در شهادت شهداء یزد مرقوم فرمودند که در ساحت اقدس بسیار مقبول افتاد و همیشه مورد عنایت و الطاف مبارك بودند و الواح شتی از قلم مبارك حضرت عبدالبهاء روح ماسواء فداء درباره ایشان نازل گشت. آن تاریخ شهداء را بساحت اقدس ارسال داشتند و يك پالتو تن پوش مبارك برای ایشان خلعت عنایت فرمودند و امر مبارك در طبع آن کتاب تاریخ صادر گشت.

پس از صعود ایشان بود که فانی دانی بساحت اقدس مشرف گشتم،

* مقصود تاریخ شهدای یزد است تالیف حاجی محمد طاهر مالیری که بطبع رسیده است.

یومی از ایام نیت کردم که ایندفعه که بحضور مبارك حضرت عبدالبهاء روح ماسواه الفداء مشرف میشوم به نیابت حضرت بیضاء مشرف شوم. شب در عالم رؤیا بحضور مبارك مشرف شدم، در عالم رؤیا فرمودند بجناب ابن ابهر بگو تا بحضور عرض نماید. چون حضرت ایادی امرالله جناب ابن ابهر هم در آن ایام مشرف بودند صبح تفضیل خواب را بجناب ابن ابهر عرض نمودم ایشان فرمودند امشب که مشرف میشوی بنیابت جناب بیضاء باشد و من هم بحضور مبارك عرض مینمایم. چون آن شب مشرف شدیم جناب ابن ابهر بحضور مبارك عرض نمودند حاجی محمد طاهر امشب به نیابت جناب بیضاء مشرف شدند. طلعت مبارك فرمودند بسیار خوش آمدند و بعد لسان عظمت در باره جناب بیضاء ناطق و بسیار اظهار عنایت فرمودند، و فرمودند من از بیضاء راضیم بسیار صادق بود، بسیار نفس مقدسی بود، و این کتاب تاریخ شهدا را نوشت. اگر کسی شرح زندگانی این نفوس رامینوشت خیلی خوب بود. من مینویسم لکن من مختصر مینویسم. بعد ذکر جناب ابوالفضائل و خدمات و زحمات ایشانرا در این امر مبارك فرمودند و بعد لوح اقدسی در ذکر مغفرت جناب بیضاء نازل گشت.

جناب آقا میرزا احمد یزدی صاحب لوح احمد

یکی دیگر از مؤمنین دوره اول جناب آقا میرزا احمد نبیره عبدالرضا خان یزدی مشهور بودند و حقیر در اواخر ایام حیاتشان مدت چهار سنه در منج بوانات خدمت ایشان بودم. ایشان در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار که شاهزاده خانلر میرزا حاکم یزد بود بسن بیست سالگی بوده اند و بریاضت و اذکار و اوراد مشغول و همیشه میلشان بدرویشی بوده تا اینکه لباس درویشی

پوشیده بسمت هندوستان مسافرت نمودند. در بوشهر بایک شخص شاطر* نانوائی تصادف نموده چندی در آنجا توقف مینمایند و حقیر از قول خودشان شنیدم که میفرمودند آن شاطر دارای اکتشافات و مقامات عالی بود و ذکر يك بروزات و مکاشفاتی از او میکردند ولی حقیر کاری باین مطالب ندارم.

باری پس از چندی از بوشهر به بمبئی میروند و آنجا مشغول ریاضت و اوراد و اذکسار بوده اند، بالاخره پس از چندی از بمبئی مراجعت به یزد میفرمایند و پس از آن به کاشان میروند، چندی آنجا توقف نموده عیال میگیرند. بعد از چند سنه ندای الهی در شیراز مرتفع میگردد ایشان بامر مبارک تصدیق مینمایند و چون جمال مبارک از طهران به دارالسلام بغداد تشریف میبرند آقا میرزا احمد میروند به دارالسلام و بحضور مبارک مشرف میشوند و چندی در حضور مبارک بوده اند و مورد عنایت و الطاف مبارک میگرددند، و علی قول خودشان که میفرمودند غیب جمال مبارک را زیارت کردم، در این قول صادق بودند زیرا که لوحی بخط جمال مبارک داشتند که میفرمایند تو زیارت کردی غیب جمال من را.

پس از چندی از حضور مبارک مرخص میشوند و به کاشان عودت مینمایند، چندی در کاشان مشغول کسب میشوند و لوح احمد عربی هوالسلطان العلیم الحکیم بافتخار ایشان نازل گشت و اصل آن لوح که بخط جمال مبارک است نزد ایشان بود.

باری عیالشان در کاشان وفات کردند صبیّه شانرا عروس کردند دامادشان سقا باشی ناصرالدین شاه بود پس از آن از کاشان به شیراز و از شیراز به نی ریز تشریف بردند و آنجا عیال گرفتند و مدت بیست سال تقریباً در نی ریز و چندی

* شاطر نانوا: شخص نان پز.

سروستان شیراز تشریف داشتند و بسیار شخص ساده، بی آرایش صادقی بودند. اما علت تشریف آوردن ایشان به منج بوانات این بود که ایشان عازم طهران بودند.

چون صبیّه ایشان عیال سقا باشی ناصرالدین شاه مکرر در مکرر بجناب آقای بشیر السلطان بشیراز نوشته بود که این پدر مرا به طهران بفرستید آرزو دارم یکدفعه دیگر این پدر پیر را ملاقات نمایم، ولی خودشان چندان میل برفتن طهران نداشتند. چون بمنج وارد شدند سن مبارکشان نود و شش سال بود ولی در نهایت قوت و قدرت بودند و لیل و نهاراً بتلاوت آیات بالاخص در اکثر اوقات بتلاوت همان لوح احمد که لوح خودشان بود مشغول بودند. باری مدت چهار سنه در منج توقف نمودند تا اینکه جناب افنان ایشانرا با مال* و آدم مخصوص روانه طهران نمودند و مدتی در طهران تشریف داشتند پس از آن به قزوین تشریف بردند بعد از چندی در قزوین صعود فرمودند بالاخره عمرشان تقریباً به یکصد و سیزده سال رسیده بود.

جناب حاجی سید علی اکبر دهجی

جناب متصاعد الی الله حاجی سید علی اکبر دهجی** از مؤمنین دوره اول بودند که فی الحقیقه تاکنون چنین نفس نفیس مقدسی دیده نشده. ایشان برادر زاده سید مهدی اسم الله، پسر مرحوم حاجی سید احمد دهجی بودند و در صورت و هیکل و شباهت مثل و مانند نداشتند و لحن ملیحی در تلاوت آیات الهی داشتند که در وقتیکه تلاوت آیات میفرمودند گویا

* مال: الاغ یا قاطر.

** دهج - یکی از قصبات یزد است.

ملاء اعلی و اهل سرادق ابهی باهتزاز می آمدند، حق شاهد و گواه است که این فانی چنین لحن و صوتی ملیح استماع ننموده ام.

جناب ایشان چند سفر بساحت اقدس بحضور جمال مبارک جل ذکره الاعظم مشرف شدند و مورد عنایت بی پایان جمال قدم واسم اعظم بودند فی الحقیقه حکایت ایشان حکایت عاشق و معشوق بود. الواح بسیاری در حق ایشان نازل و لوح مبارک قد احترق المخلصون من نارالفراق (که این لوح مبارک را جمال قدم لوح احتراق نامیدند)، نیز در باره ایشان نازل شده هرکس آن لوح امنع اقدس را تلاوت نماید از احتراق قلب آن عاشق بیقرار اطلاع می یابد. در سفر اخیر که جناب ایشان از ساحت اقدس مراجعت نمودند در طهران صعود فرمودند. بعد از صعود ایشان جمال مبارک فرمودند: من اینقدر حاجی سید علی اکبر را دوست میدارم که میخواهم اسم او اینجا مذکور باشد و امر فرمودند سید مهدی اسم الله را من بعد آقا سید علی اکبر خطاب کنند.

جناب آقا میرزا محمد رضای طبیب

یکی دیگر از مؤمنین دوره اول که با جناب آقا سید یحیی وحید بیعت کردند و تصدیق بامر مبارک نمودند جناب آقا میرزا محمد رضای طبیب بودند و ایشان از اطبای حاذق جلیل القدر بودند وجود مبارک ایشان آیت موهبت الهی بود و نشانه قدرت کامله ربانی. هر مریضی که خدمت ایشان میرفت شفای عاجل و صحت کامل حاصل مینمود. لوح طب که خیلی مطالب عالی در آن مذکور است بافتخار ایشان از قلم اعلی نازل شد. جمال قدم جل ذکره الاعظم در آن لوح امنع اقدس میفرمایند: "طبیب الذی شرب خمر حبی لقائه شفاء" ایشان مظهر این کلمه الهیه بودند و بمصداق این آیه مبارکه هر مریضی که

خدمت ایشان مشرف میشد بیک دواء مفرد خیلی سبک بيمقدارى معالجه ميشد فى الحقيقه اين وجود مبارك از نوادر و عجائب اين دورهء مبارك كه اسم اعظم بود.

از شدت تقدیس نفس شریفشان بود که در وقت نقض میرزا یحیای ازل خیلی مضطرب و پریشان گشتند و يك چندی بحالت بهت و حیرت بودند و اندك توقفى در امر نمودند. گویا خداوند مهربان محض رفع اضطراب و پریشانی ایشان جناب آقا ملا زین العابدین نجف آبادی را که جمال مبارك ایشانرا زین المقربین نامیدند در آن ایام مبعوث فرمود که به یزد تشریف آورند. اول چندی در بنده منزل محله مالیر تشریف داشتند ، چون مطلع از حال جناب آقا میرزا محمد رضای طبیب شدند که ایشان بواسطه نقض میرزا یحیی خیلی پریشان و مضطرب و متوقفند، بمنزل ایشان تشریف بردند. خرد خرد قریب دو سال در منزل ایشان توقف فرمودند تا اینکه جناب آقا میرزا محمد رضا از کیفیت امر ظهور جمال مبارك جلّ ذكره الاعظم مسبوق و مطلع گشتند و از قلم اعلى الواح مبارك شتى در بارهء ایشان نازل گشت و تا آخر ایام حیات بخدمت نور مبین مشغول و با حسن ختام موفق گشتند و سن شریفشان به هشتاد سال رسید.

حضرات افنان

یکی از مواهب الهیه برای احبای یزد این بود که عدّه زیادی از حضرات افنان سدرهء مبارکه در این شهر سکونت داشتند. ذکر حضرات افنان را این قلم و بنان و این تحریر و بیان از عهده بر نیاید. اگر چه این نفوس مقدسه در ظاهر احدی را تبلیغ نفرمودند لکن باعمال و اخلاق و حسن سلوکی در یزد حرکت

فرمودند که فانی دانی از ذکرش عاجز و قاصر. این هیئت مجلّه نورانی و این اعلام هدایت سبحانی وجودشان در یزد باعث تبلیغ و هدایت خلق بود و وضع و شریف شهادت دادند که این وجودات مبارکه آیات باهره و رایات زاهره و عترت طاهره و معدن عصمت و عفت و سعادت و نجابتند اگرچه بظاهر اظهاری نمیفرمودند و آشکارا اقرار و اعتراف نمینمودند، همین قدر خلق یزد تماماً یقین کامل داشتند که اینها بهائی هستند و افنان این دوحه مبارکه، الهیه میباشند ولی راه ایرادی نداشتند. تمام افنان در سرای خواجه حجره تجارت داشتند و تجارت عمده شهر یزد با آقایان افنان بود و چنان سلوک و رفتاری با جمهور ناس میفرمودند که اعلی و ادنی، و صغیر و کبیر، و فقیر و غنی، و عالم و جاهل، و فاسق و متقی، طراً در غیاب و شهود میگفتند اینها فرشته آسمانی هستند. سید اولاد رسول اینها هستند ما کار بعقیده آنها نداریم هر چه هستند سید اولاد پیغمبرند. جناب حاجی میرزا حسنعلی که خالوی حضرت اعلی روح ماسواه فداء بودند خودشان اغلب در مسجد بذكر و عبادت مشغول بودند. سه پسرشان که جناب حاجی میرزا آقا و جناب حاجی سید مهدی و جناب حاجی سید حسین، هر يك حجره مخصوص و تجارت عمده با چند منشی و دفتر دار و نوکر و خادم و کارکن متعدّد داشتند و با این دستگاه و شان و مقام چنان خاضع و خاشع نزد عموم بودند که حیرت بخش وضع و شریف بود.

یکی از ایشان جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله، نماینده رسمی دولت روس با نشان مخصوص و بیرق بالای سر درب خانه شریفشان ممتاز از دیگران بودند. فوالله الذی لا اله الا هو با یک ادب و سکون و وقار و خضوع و خشوعی بین ناس حرکت می فرمودند و چنان رأفت و محبت و انصاف و مروت و فتوتی با خلق داشتند که جمیع خلق از دور که ایشانرا هنگام عبور مشاهده می نمودند همانجا دستها از عبا بیرون آورده می ایستادند، چون عبور

میفرمودند تعظیم می نمودند و می گذشتند. باری هر مناقشه ای که در بین تجار از اختلاف حساب در امور تجارتي و غيره حاصل می نمودند طرفین تصدیق ایشانرا قبول میکردند.

روزی که نشان طلای بزرگ از طرف دولت روس برای ایشان رسیده بود چند نفر از تجار را در بیت شریفشان دعوت فرمودند و دو ساعت این نشان را زدند بعد از آن دیگر هرگز این نشانرا بر خود قرار ندادند.

در الواح مبارکه ایشان جمال قدم میفرمایند "یا مظهر وقاری". در الواح دیگرشان میفرمایند: "یا مظهر مظلومیتی". باری، خود ثنا گفتن زمن ترك ثنا است، آخر الامر بانی مشرق الاذکار عشق آباد بودند و حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء ایشانرا وکیل الحق خطاب میفرمایند. جناب آقا سید احمد افغان چندی در عشق آباد تشریف داشتند. تقریباً سنه ۵۵ بدیع بود که به یزد تشریف آوردند و ایشان محفل روحانی در یزد تأسیس فرمودند، تا آنروز در یزد محفل روحانی نبود. جناب حاجی سید میرزا که اخوی بزرگ ایشان بودند خدماتی در امرالله نمودند که اگر بخواهم شرح دهم ممکن نبوده و نخواهد بود.

خوشر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران باری هریک از بازماندگان آن آیات موهبت پروردگار، یعنی این طبقه ثانی موجوده، بر اثر آنان مشی و حرکت میفرمایند البته حائز مقامات بلند ارجمند اعلی بوده و خواهند بود.

جناب متصاعد الی الله آقای حاجی میرزا محمود، نجل اکبر جناب وکیل الحق، ایشان ابدأ داخل امور تجارت نشدند و جز اعلاء کلمة الله و انتشار دین الله، و تأسیس مجالس و محافل عمومی، و ترتیل آیات و ترنیم مناجات باحسن الحان، و انشاد قصائد و اشعار بابتغای نغمات، مقصودی نداشتند و در بیت شریفشان تأسیس مشرق الاذکار فرمودند که اکثر اجبای شهر یزد در کل اسحار

در آن مشرق الاذکار حاضر میشدند، و مقرر داشتند نفوس خوش لحن خوش صوت در آن مشرق الاذکار بترتیب و تنظیم کبری بلحن جلی تلاوت آیات الهی میفرمودند، و مدت حیات مبارکشان همه ساله شب پنجم جمادی الاولی که یوم مبعث طلعت اعلی حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداء بود يك ضیافت عظیمی میفرمودند و تمام احبای یزد را دعوت مینمودند و دستور میدادند که قصائد و اشعار را بلحن بلند بخوانند که تمام اهل شهر بفهمند و بدانند که امروز چه روزی است، و ضیافت امشب چه ضیافتی است.

سبحان الله چون سمندر عشق در نار محبت الله مامن و ماوی جستند و اراده ای جز انتشار آثار امر پروردگار نداشتند و چنان در حق عموم ناس رثوف و مهربان بودند که وصف نتوانم نمود. يك نکته عرض میکنم دیگر پی به حالات آن بزرگوار ببرید. اوقاتی در یزد تنگی و سختی شدیدی پیش آمد و دکانهای خبازی* بسته شد و قوت نایاب گشت، شبها جناب حاجی میرزا محمود شام میل نمی فرمودند و می فرمودند من شام بخورم در حالتیکه میدانم که شبها هزاران خلق خدا بی شام میخوابند و شام میل نمی فرمودند. تا اینکه حرم محترمه و اهل بیت ایشان باصرار و ابرام يك لقمه نان خالی بایشان میخورانیدند و ایشان سهمی شام خود را برمیداشتند و صبح تقسیم فقرا و مساکین که درب بیت ایشان مجتمع میشدند مینمودند، و چون کفایت نمی کرد باز داخل خانه میشدند و هرچیز خوراکی که بدستشان می آمد برای فقرا می آوردند و های های بحال فقرا میگریستند و هر وقت يك حادثه ای رخ میداد احباب خائف را که جرئت نمیکردند در منزل خود بمانند بمنزل میبردند و نگاهداری میفرمودند. باری اگر بخواهم يك يك از صفات حمیده ایشان را نقل نمایم ممکن نیست و در سنه، ضوضاء یزد شرحی از حالات ایشان است که در تاریخ

* خبازی - یعنی نانوائی

شهدای یزد ذکر نموده ام.

پس از صعود مبارکشان قیامت کبری شد. جمع کثیری از اهل شهر از اعیان و اشراف و تجار و کسبه و فقرا و اغنیاء و ضیعاً و شریفاً در تشییع جنازه مبارکش حاضر شده بعزاداری و مرثیه خوانی پرداختند.

نجل محترم جناب حاجی میرزا محمود، جناب آقا میرزا حبیب الله بحمدالله بخدمات امرالله مشغول و بر اثر اقدام آن پدر بزرگوار مشی میفرمایند. مخصوصاً بعد از صعود آن روح پاک، ضیافت شب پنجم شهر جمادی الاول یوم بعثت را معمول میدارند و فی الحقیقه در جمیع شئون آیتی از آن برج مه تابان است. والده محترمه، ایشان جناب بی بی عالیہ خانم، صبیہ، جناب متصاعد الی الله آقا سید جعفر، نجل جناب حاجی میرزا حسنعلی خالوی حضرت اعلی هستند. فی الحقیقه این محترمه بکل شئون قائم بخدمت امرالله است و جناب افنان سدره مبارکه آقای حاجی میرزا محمد اخوی جناب حاجی میرزا محمود بحمدالله بخدمات شایان در امرالله موفقند و خلقاً و صورتاً و سیرتاً شبه اند از سایرین بپدر بزرگوار خود جناب حاجی وکیل الحق. امید است در جمیع احوال موفق و مؤید باشند و اوراق سدره مبارکه حضرات نسوان افنان بحمدالله والمنه سراجهای نورانی و آیات عصمت و عفت کبری هستند و گوی سبقت از رجال ربوده اند و در جمیع شئون مشوق اماء الرحمن بلکه پیشقدم و مشوق رجال تمام احبای الهی هستند و در امور خیریه از کل سبقت جسته اند.*

جناب بی بی روحانی از اماء الرحمن از اهل بشرویه در سنه شصت و یک (۶۱) تاریخ بدیع از بشرویه به یزد تشریف آوردند و در منزل جناب متصاعد

* خوانندگان محترم توجه دارند که بکار بردن زمان حاضر افعال در این بخش نشان آنست که حضرات مذکوره، در وقت نگارش این تاریخ هنوز در قید حیات بوده اند.

الی اللہ حاجی میرزا محمود مذکور ورود فرمودند و تقریباً مدت پانزده سنه در بیت افنان مشغول تربیت اماء الرحمن یزد بالاخص اوراق سدره مبارکه افنان انائیه جہدی بلیغ فرمودند، و اماء الرحمن افنان را تربیت کامل نمودند. این وجود مبارک از مؤمنات دورہ اول و دارای کل علوم کاشفہ اسرار حقیقت بودند و طبع روانی داشتند و اشعار بسیار عالی انشاء میفرمودند و تخلص ایشان "روحانی" بود. اما حقیقتاً ہم روحانی و نورانی بودند روح فجرّد بودند و نور مصّور، در کلّ مجالس اماء الرحمن در جمیع محلات شهر یزد تشریف میبردند و مشغول خدمات عظیمه بودند. این وجود محترمه شبیه حضرت طاہرہ بود و مطلع بر اسرار غیبی و بما فی الصدور نفوس آگاہ بود، فی الحقیقہ در این دورہ اسم اعظم تالی نداشت.

این فانی دانی در ساحت اقدس در حضور حضرت عبدالبہاء مشرف بودم کہ از یزد خبر صعودشان رسید و حضرت عبدالبہاء روح ماسواہ فداء امر فرمودند در مقام اعلیٰ محفل تذکر برای صعود جناب روحانی بگیرند و در آن مجلس، خود آن وجود مبارک تشریف فرما شدند و مناجات عالیات در حضور مبارک تلاوت شد و پس از آن بیاناتی در بارہ جناب روحانی فرمودند و خیلی عنایت در حق ایشان شد.

باری یکی از افنان سدرہ مبارکہ، جناب حاجی میرزا سید حسن افنان کبیر، برادر حرم، و عموزادہ والدہ حضرت اعلیٰ روح ماسواہ فداء بودند، کہ در یزد تشریف داشتند و ایشان دخیل در امور تجارت نبودند. انجال مبارکشان جناب حاجی سید میرزا و جناب آقا سید احمد مشغول تجارت بودند و جناب حاجی سید محمد در شیراز، و جناب آقا میرزا محسن در ساحت اقدس، تشریف داشتند.

جناب افنان کبیر مزبور دارای کلّ علوم بودند و مدّتی در یزد جمیع

اطبای یزد، سوای جناب آقا میرزا محمد رضا و جناب آقا میرزا محسن طبیب، سایرین ایام هفته میآمدند خدمت ایشان و شرح اسباب* میخواندند، و مرحوم آقا میرزا عبدالوهاب، و اخوی ایشان آقا میرزا کاظم، و مرحوم آقا میرزا ابراهیم، و آقا میرزا اسدالله، و آقا میرزا حسین علی انجال جناب آقا میرزا محسن طب ثراه، خدمت ایشان درس طبّ میخواندند و کسب فیوضات مینمودند. شرح اسباب را کسی مثل ایشان نمیدانست. ایشان هم چنین بر علم هیئت جدید و علوم فقه و اصول کما هو حقّه آگاه بودند و در ایمان و ایقان و انجذاب و اشتعال در بین افنان سدره، مبارکه ممتاز بودند و مثل و مانند نداشتند و بالاخره بساحت اقدس حضور جمال قدم جل ذکره الاعظم مشرف شدند و مدتی در حضور مبارک مشرف بودند تا اینکه صعود فرمودند.**

جناب حاجی محمد صادق چیت ساز و آقا علی خادم درگاه مبارک

یکی دیگر از مؤمنین دوره اول جناب متصاعد الی الله حاجی محمد صادق چیت ساز بودند، و بسیار وجود باحقیقت و متقی و پرهیزکار و همیشه ساکت و صامت بودند و خیلی آهسته و ملایم صحبت میداشتند و بواسطه این وجود مبارک نفوسی چند که در دکان ایشان چیت سازی میکردند تصدیق بامرالله نمودند. متصاعدین الی الله آقا محمد حسین و آقا علی همشیره زاده، جناب حاجی محمد صادق این دو برادر از مؤمنین خالص جانفشان امرالله بودند

* اسباب: مقصود علم کیمیاست.

** برای اطلاع بیشتر از شرح احوال خاندان افنان رجوع فرمائید به کتاب "خاندان افنان" تألیف جناب محمد علی فیضی.

جناب آقا علی از شدت محبت و عشق خود را به عکا رساندند. هنگامیکه باب لقا بر وجه احباً مفتوح گشت ایشان در آن ساحت اقدس باذن مبارک جمال قدم جل جلاله مجاور گشتند و از خدام مقرب درگاه الهی بودند و همیشه مورد عنایت و الطاف جمال مبارک بودند.

در سنه سی و شش از ظهور بود تقریباً، که این فانی دانی مشرف بودم، در فصل تابستان بود، و جمال قدم ذکرة الاعظم دو فرسخی عکا تشریف داشتند، جناب آقا علی مذکور شب در مزرعه در باغ جلو قصر مبارک خواب بوده که ماری در پیراهنش می‌رود و دو موضع پهلو و شکم را می‌زند. تا صبح ایشان قریب الموت شدند تفصیل را بحضور مبارک عرض کردند، فرمودند احباً در حقش دعا کنند و نیز فرمودند دکتر فرنگی بیآورند، آنروز و آنشب تمام احبای مجاورین و مسافرین در حقشان دعا کردند و فوراً دکتر عکا برای معالجه حاضر شد. تا پنج یوم ابداً معلوم نبود ایشان حیات دارند یا خیر، همینقدر مانند هیکل مرده ای آنجا افتاده بود و زبان ورم کرده از دهان بیرون آمده و فقط دوا از مجرای دماغ بایشان میدادند. بالاخره پس از چهار پنجمه پوست انداخت و یکجلدی سر تا پا بیرون آمد، و مدتی ایشان را در میان پنبه می‌خوابانیدند تا اینکه کم کم پس از چندی از میان پنبه ها بیرون آمده و خرد خرد بهتر شدند و مشغول خدمت گشتند.

باری این وجود مبارک مدت بیست و پنج سال بعد از صعود مبارک، در استان مقدس حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء خدمت می‌کردند و مورد الطاف بی پایان طلعت مبارک بودند تا اینکه سن شریفشان به هفتاد سال متجاوز رسید. در این اواخر ایام در حیفا صعود نمودند.

شرح مسافرت بفارس و صدمات بین راه

در سنه ۱۲۹۵ هنگامیکه ظل السلطان در اصفهان باعث شهادت حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء گردید، جناب افنان حاجی میرزا محمد تقی وکیل الحق، که آنوقت ساکن یزد بودند از این واقعه مطلع شدند و همانشب فرستادند عقب بنده. وقتی رفتم فرمودند امروز ضمن مکتوب تجارתי خیر رسیده است که ظل السلطان در اصفهان جنابان آقا میرزا محمد حسن و آقا میرزا محمد حسین از محترمین تجار را شهید کرده است و چون حکومت یزد و اصفهان یکی است بعید نیست همین دو روزه در یزد هم انقلابی پیش آید. بنا براین صلاح در این است که شما بغوریت از یزد حرکت نموده بطرف بوانات فارس بروید و تنها هم صلاح نیست بروید، خوب است باتفاق عمه زاده خود جناب آقا سید موسی روانه شوید، قافله فارس هم که از کَلوار (Kalvar) برنج برای ما حمل نموده فردا مراجعت میکند بهتر است شما هم همراه آنها حرکت کنید و برای این کار صبح بروید و دو الاغ از اهل قافله کرایه کنید. عرض کردم بنده يك الاغ سواری دارم. فرمودند بسیار خوب پس يك الاغ دیگر برای آقا سید موسی تهیه و حرکت کنید. باری بمنزل رفته همانروز تهیه و تدارک مسافرت فراهم آوردیم و عصر روز بعد با قافله مزبور روانه شدیم. از آنجائیکه الاغهای قافله بدون بار بودند همه جا آنها را میدوانیدند و الاغ بنده هم با وجودیکه خورجین و اسباب مسافرت را میکشید معهها همه جا با سایر الاغها بسرعت میرفت. قریب غروب آفتاب بقلعه گاریز رسیدیم که تا یزد بیست فرسخ، و تا بوانات بیست و سه فرسخ فاصله داشت. قافله قریب دوساعت در گاریز توقف نمود و پس از رفع خستگی اول شب بطرف بوانات حرکت کرد و این راه همه جا بیابان است و آب وجود ندارد بجز در شش فرسخی بوانات که کمی آب شور یافت

میشود و آن نقطه بچاه شور معروف است.

خلاصه روز بعد قریب بظهر قافله بچاه شور رسید. ضمناً ناگفته نماند که هنگام حرکت قافله از گاریز یکی دو نفر ما را شناخته و باهل قافله معرفی کرده بودند بطوریکه در بین راه راجع بما ترکی با هم صحبت میکردند. خلاصه قافله قریب یکساعت سر چاه شور برای صرف ناهار توقف کرد و در این حین چند نفر مکاری* الاغها را در صحرا میچرانیدند و کم کم الاغ بنده را هم با سایر الاغها بردند ولی جناب آقا سید موسی را پیاده نکرده همچنان سواره میبردند. بنده هم پس از صرف غذا همراه مکاریان پیاده روانه شدم. اهل قافله شروع به دویدن کردند و خود را بقافله رساندند.

چون بنده در اثر خوردن غذا نتوانستم خود را بانها برسانم از قافله عقب افتادم، حال قریب چهار ساعت بغروب آفتاب مانده و تا بوانات شش فرسخ راه است یکنفر دیگر از اهل مزبجان هم از قافله عقب افتاده بود، ولی چون راه مزبجان در آن حوالی از راه بوانات جدا میشود شخص مزبور از بنده جدا شد و تپه ای را بمن نشان داد گفت اگر از این تپه بالا بروی میتوانی در آن طرف بقافله ملحق شوی. بنده هم با کمال سرعت رفتم بالای کوه ولی چون بسر کوه رسیدم راه و قافله را ندیدم ناچار برگشتم. در این موقع آفتاب غروب کرد و چون خیلی خسته و بیحال شده بودم همانجا نشستم و کم کم بخواب رفتم. چون بیدار شدم حس کردم هوا خیلی سرد است لذا قدری بوته آتش زده خود را گرم کرده دوباره بخواب رفتم. وقتی بیدار شدم قریب دو ساعت از روز بر آمده بود. حال راه پیدا نیست و نفهمیدم جاده کدام طرف است. برای پیدا کردن راه با دانه های زنجیری استخاره کردم یکطرف خوب آمد. پس از طی قدری مسافت بجاده رسیدم و میدانستم که تا بوانات قریب سه فرسخ فاصله است. لذا با کمال سرعت

* مکاری: چاروادار، سرپرست قافله.

طی طریق نمودم و خیلی عطش غلبه کرده بود. پس از قدری راه پیمائی بجائی رسیدم که شباهت تامی بزمین چاه شور داشت چون دقت کردم دیدم نزدیک چاه شور هستم بعد ملاحظه جاده نموده و جای سمّ الاغها را دیدم که در جهت مخالف سیر کرده است. معلوم شد بنده تقریباً سه فرسخ بطرف یزد برگشته ام در این موقع یقین قطعی حاصل کردم که در این صحرا بدون آب و غذا هلاک خواهم شد. پایم هم از شدت تشنگی از حرکت باز مانده بود زیرا از صبح تا بحال با شدت عطش سه فرسخ راه رفته و اینک بچاه شور برگشته ام، بنابراین برای رسیدن بمقصد باید شش فرسخ راه بروم.

باری فوراً با کمال ناامیدی بطرف بوانات براه افتادم. کم کم قریب بظهر شد و هوای بیابان در نهایت گرمی و از شدت عطش چشمانم تیره و تار است، ولی با اینحال با کمال سرعت خود را به سوی مقصد میکشتم. سبحان الله چه حالتی پیش آمد که از تصور خارج است. تا سه ساعت به غروب قریب چهار فرسخ راه رفتم، تا اینکه بحالت موت میان جاده افتادم. گاهی سر را بلند میکردم باز بزمین می افتاد. در این اثنا چشمم به چند بز کوهی افتاد که در چند قدمی از گودالی بیرون می آمدند و بطرف کوه دویدند. تصمیم گرفتم بهر نحوی است خود را بانجا برسانم. چون رسیدم دیدم در آن گودال مقداری آب گرم موجود است لذا خیلی از این آب نوشیده مدهوش افتادم، پس از یکساعت باز بهوش آمدم و مقداری آب آشامیدم و دوباره بیهوش شدم. بعد از هوشیاری کم کم پاها قوت گرفت لذا روی براه آوردم تا اینکه بالاخره در حالیکه از حیات جز رمقی نمانده بود مقارن غروب آفتاب بکنار رودخانه بوانات رسیدم و خود را برودخانه انداخته و مقدار زیادی آب خنک آشامیدم. چون هوا تاریک شد خود را به آنطرف رودخانه رسانیده بسوی قلعه مهدی آباد که بفاصله نزدیکی از رودخانه واقع است روانه شدم.

چون خواستم داخل قلعه شوم چند سگ حمله کردند و سگی ماهیچه پا را بشدت گاز گرفت بقسمی که خون جاری شد و بنده مدهوش افتادم. بعد ملتفت شدم که یکنفر مرا پشت کرده میبرد. بنده را برده بود در خانه کدخدا که نامش مشهدی اسماعیل بود. مشارالیه گفت آقا سید موسی همراه قافله اینجا آمد، و الاغ شما را اهل قافله با خود برده بودند و من باتفاق چند نفر آنها را تعاقب کردیم تا اینکه بآنها رسیده الاغ و خورجین و اثاثیه شما را از آنها پس گرفتیم و آقا سید موسی الاغ را سوار شده بقریه منج رفت تا چند سوار تهیه نموده و برای پیدا کردن شما بسوی کفه شور روانه کند ولی خورجین اثاثیه نزد ماست. گفتم اگر خرجین اینجاست يك شیشه سکنجبین در خورجین بود قدری آب خنك و سکنجبین بمن بدهید که دیگر طاقت تحمل ندارم. بمجرد خوردن باز مدهوش افتادم، يك وقتی متوجه شدم که دارند گل گاوزبان و نبات قاشق قاشق بدهان بنده میریزند. شب هم قدری شیر برنج خوردم تا متدرجاً حال مزاجم روبه بهبودی گذاشت. فردای آنروز مشهدی اسماعیل گوسفندی ذبح و مقداری زیادی آبگوشت غلیظ تهیه نمود و شب را هم قدری برنج خوردم. قریب غروب آفتاب سواری از منج برای رفتن بچاه شور بدرق قلعه رسیده و پرسیده بود که آیا از آن شخص یزدی که در کفه مفقود الاثر شد اطلاع دارید یاخیر، و چون از آمدن بنده مطلع میشود فوراً نزد حقیر آمده و گفت برخیز برویم که آقا سید موسی از شدت تأثر و گریه مریض شده است. خلاصه پس از صرف شام خورجین حقیر را بار الاغی کرده و بنده را بر اسبی سوار و خودش پشت سر بنده نشست که مبادا از ضعف بنیه از اسب بیافتم، و از آنجا تا منج سه فرسخ راه بود. باری چند روزی در منج که ملك جناب حاجی میرزا افنان بود استراحت کردم تا متدرجاً حالم بهتر شد. خلاصه شرح بلایا و صدمات وارده در این سفر محال و ممتنع است. نجات این حقیر از عجایب و صرف قدرت جمال قدم جل ذکرة

الاعظم بود. بنده از اهل یزد هرگز بهیچ طرفی مسافرت نکرده و صحرا و کفه ندیده، چنان مشقتی متحمل شدم که اگر رجال سفر کرده در چنین ورطه ای گرفتار میشدند، قطعاً جان بدر نمی بردند و چه بسا نفوس که در این بیابان نمکزار از تشنگی هلاک شده اند. سبحان الله این از قدرتهای غیبیه الهیه بود که بنده پس از طی فرسنگها راه در اثر مشاهده چند بز کوهی بوجود آب پی برده و از مرگ حتمی نجات یافتم. با با ظاهر چه مناسب میگوید:

شب تاریک و ره باریک و دل مست قدح از دست دل افتاد و نشکست
نگهدارنده اش نیکو نگهداشت والّا صد قدح افتاد و بشکست

باری پس از چند روز استراحت قدری قوت و قدرت حاصل شد و نظر باینکه بنده و آقا سید موسی اقوامی در نیریز داشتیم، از مرحوم حاجی سید علی مباشر منج و سایل مسافرت به نیریز خواستیم ایشان چند تفنگچی و الاغ سواری برای ما فراهم کرده روانه نیریز شدیم. این بنده در نیریز بدرد گلو مبتلا شدم و مدت سه ماه مشغول معالجه بودم ولی بهبودی حاصل نگشت. لهذا باتفاق جناب آقا سید موسی بشیراز رفتیم مدتی هم در شیراز بمعالجه پرداختم ثمری حاصل نشد وبالاخره این مرض منتهی باسهال خیلی سخت گردید که چندین ماه ادامه داشت و بنیه بکلی تمام شد و بدرجه ای ضعف مستولی گردید که دیگر قادر بر حرکت نبودم و اطباء بکلی از معالجه مایوس گشتند. روزی از شدت نومیدی به آقا سید موسی عرض کردم که من دیگر به حیات خود امیدي ندارم و قریب الموت هستم با این وصف آروزمندم که به یزد بروم. مشارالیه فرمودند با این حالت رفتن شما ممکن نیست قدری صبر کن تا بهتر شوی و مرض تخفیف یابد آنوقت به یزد میرویم. بنده عرض کردم در شیراز بهبودی حاصل نمی کنم هر طور هست مرا به یزد حرکت دهید یا در بین راه میمیرم یا بمقصد میرسم. اگر چه آقا سید موسی مخالف بودند ولی از فرط اصرار بنده قاطری از

قافله سیوندی کرایه نموده و جای بنده را روی قاطر طوری درست کردند که در میان بار قرار گرفتم و اطراف بنده را طناب بستند تا بزمین نیافتم. هنگام شب چون به زرقان رسیدیم خواهش کردم نان کشک برای بنده تهیه کنند. آقا سید موسی فرمودند که هفت ماه است در شیراز دوا خوردی حال چطور نان کشک میتوانی بخوری؟ عرض کردم بالاتر از مردن که دیگر چیزی نیست. خلاصه بهر طریق بود آن شب را نان کشک خوردم. همین کشک دوی بنده بود صبح قدری حالم بهتر شد و قوتم زیادتر گشت. منزل بعد نیز نان کشک خوردم و بیشتر احساس بهبودی نمودم. بالاخره در تمام طول راه خوراک بنده منحصر نان کشک بود. در سیوند قافله چند روزی توقف کرد و چون بسمت یزد حرکت کردیم دیگر خودم بدون کمک دیگری میتوانستم سوار و پیاده شوم. دوازده روز در راه بودیم چون به یزد رسیدیم، عافیت کامل حاصل و هیکل نیز فربه شده بود. خدا شفای این مرض مزمن را در نان کشک مقرر فرموده بود. این سفر یکسال طول کشید سه ماه در نیریز و هفت ماه در شیراز و دو ماه طول مدت ایاب و ذهاب بود.

شرح مسافرت به ساحت اقدس

در یزد تقریباً مدت یکسال بشغل نساجی مشغول شدم تا در بهار سال ۱۲۹۶ هجری قمری مطابق با ۱۸۷۹ موقعیکه جناب والده و اخویها بقریه مدوار رفته بودند بدون اطلاع احدی بخیال مسافرت ارض اقدس افتادم، لذا مبلغ چهل تومان برای مخارج مسافرت تهیه کرده از قافله شتری که به رفسنجان میرفت يك شتر کرایه کردم و مبلغی پیشکرایه بآنها دادم و قرار بر این بود که فردا سه ساعت از شب گذشته حرکت کنند. روز بعد رفتم خدمت جناب شهید آقا محمد رضای محمد آبادی، که از تجار محترم و از احبای حقیقی امرالله بودند، و قصد خود را مبنی بر مسافرت بارض اقدس خدمتشان عرض کردم و مبلغ چهل تومان برات تجارتی تا رفسنجان گرفتم و چون بیت شریفشان قرب کاروانسرا بود آنروز را تا سه ساعت از شب گذشته در خدمتشان بودم. درموقع حرکت، مشارالیه باتفاق اخویشان آقا محمد باقر بنده را تا کاروانسرا مشایعت کردند و در حین حرکت فرمودند اسباب و لوازم مسافرت شما کجاست؟ عرض کردم چیزی از اسباب و اثاثیه با خود ندارم. فرمودند سفره نان

دارید؟ چون عرض کردم خیر، ایشان قافله را نگاهداشته، اخویشان را به منزل فرستادند تا قدری خوراکی و لوازم مسافرت تهیه کرده بیاورد. بنده عرض کردم نان مانعی ندارد ولی از اثاثیه جز يك پارچه روفرشی چیز دیگر لازم نیست. باری اخویشان يك سفره پر از نان و يك قطعه روفرشی آوردند و بنده حرکت کردم و پس از چند روز توقف در رفسنجان و تبدیل حواله برات به بندر عباس عازم کرمان شدم و چون جناب آقا میرزا نظر علی، ابّ الزوجه اخوی، در کرمان بودند بمنزل ایشان وارد شدم و اغلب اوقات محافل و مجالس ملاقاتی در منزل ایشان تشکیل میشد.

شبى جناب محمد خان بلوچ در محفل ملاقاتی حضور یافتند و شام را باهم صرف کردیم. ایشان از حالات و قصد مسافرت بنده استفسار نمودند و چون چگونگی عرض شد فرمودند منم قصد تشرف بساحت اقدس دارم و خوب است همسفر شویم، و ذکر نمودند الی حال پنج مرتبه بساحت اقدس مسافرت نموده و این دفعه مرتبه ششم خواهد بود و اکنون خیال دارند چند روز برای انجام کارهای لازم در کرمان توقف نموده سپس از راه یزد و طهران و تبریز و طرابوزان بارض اقدس بروند و فرمودند شما هم به یزد مراجعت کنید و از آنجا باتفاق مسافرت خواهیم کرد. بنده عرض کردم چون بدون اطلاع والده و اخویها از یزد حرکت کرده ام اگر دوباره به یزد برگردم آنها از حرکت بنده مانع شده و نخواهند گذاشت مسافرت خود را ادامه دهم، بنابر این ناچارم از راه بندر عباس بروم. خان فرمودند من تازگی از بندرعباس آمده ام و هوا در آنجا بشدت گرم بود بطوریکه شبها ابدأ خواب دست نمیداد، بعلاوه باید قریب یکماه برای ترتیب و تمشیت امور خود در کرمان بمانم و آنوقت گرمای بندر عباس بمنتهی شدت خواهد رسید. بنده عرض کردم چاره ای نیست چون برات بندر عباس گرفته ام باید از این راه بروم و به یزد برنمی گردم. خان فرمودند هر چند مراجعت به بندر عباس و مسافرت از

راه دریا مخصوصاً در این فصل تابستان بسیار دشوار است ولی با همه اینها محض خاطر شما با شما همراهی میکنم. خلاصه آنشب خیلی صحبت شد و برای مسافرت از راه بندر عباس هم عهد شدیم. جناب خان حاکم بلوچستان بودند و حکومت در خانواده شان موروثی بود و کم کم توقف ایشان در کرمان برای صدور حکم حکومت بلوچستان باسم عمه شان مدتی طول کشید، يك موقع بنده خدمتشان عرض کردم که عمه جنابعالی زنی بیش نیست چگونه از عهده حکومت بر می آید، فرمودند دامادم ملاعلی مرد با کفایتی است رقم حکومت باید ناچار باسم عمه باشد، ولی رتق و فتق امور با ملاعلی خواهد بود.

جناب خان دو غلام سیاه و سه شتر جماز داشتند. غلامها را با شترها روانه بلوچستان کردند و بالاخره پس از سه ماه توقف در کرمان همراه قافله عازم سیرجان شدیم و مدت چهل روز در آنجا توقف نمودیم.

چون خان لباس درویشی و گیسوان بلند داشتند، پیوسته در اویش سیرجان بملاقات ایشان می آمدند و هرشب مقداری برنج طبخ نموده در اویش بر سر سفره مجتمع میشدند. روزی بنده به خان عرض کردم بهتر آنست که گیسوان را کوتاه کنید و کلاه درویشی را تغییر دهید تا منبهد در اویش شما را رها کنند. همینکه حمام* رفتیم جناب خان همینطور عمل کردند و بعد از آن هر وقت در اویش می آمدند میگفتیم مرشد تشریف برده اند و باین ترتیب از اجتماع در اویش آسوده شدیم.

در سیرجان آقا میرزا محمد علی اصفهانی فرزند آقا محمد جواد لندره دوز** دکان بقالی داشتند. روزی خدمت خان آمده گفتند شما در راه برای خدمت و امور طبّاحی و غیره احتیاج به نوکر دارید بنده را به همراه خود ببرید،

* در آن ایام نفوس معمولاً در حمام سلمانی میکردند.

** لندره دوز: کفّاش

ایشان قبول کرده فرمودند، بروید دکان بقالی را بفروشید و حاضر حرکت شوید. مشارالیه دکان خود را با يك خنجر بلوچی که تقریباً ده تومان قیمت داشت، معاوضه نمودند و خنجر را آورده تقدیم جناب خان نمودند و جناب خان خنجر را قبول و جناب آقا محمد علی را با خود به ارض اقدس بردند. خلاصه در سیرجان سه رأس الاغ کرایه کردیم و در ماه ذیقعد که حجاج بمکه میرفتند و هوا بسیار گرم بود عازم بندر عباس شدیم.

در آنجا قریب صد نفر از اهالی بلوچستان بودند که میخواستند بمکه بروند و چون از ورود محمد خان مطلع شدند تصور کردند که مشارالیه هم خیال زیارت مکه دارد. بعد جمیع آنها خدمت خان آمده و از مسافرت شان بمکه جويا شدند و از اینکه در این سفر در خدمت ایشان هستند اظهار مسرت کردند و پرسیدند کی خیال حرکت دارید.

جناب خان بآنها فرمودند چون هوای بندرعباس بسیار گرم است هرچه زودتر برویم بهتر است انشاءالله همین دو روزه حرکت میکنیم. آنگاه به بنده فرمودند گیر افتاده ایم و چاره ای نداریم جز اینکه همراه حجاج بلوچ بمکه برویم، و بعد از فراغت از اعمال حج از راه مکه که نزدیکتر است بارض اقدس خواهیم رفت، زیرا در غیر اینصورت باید از راه بمبئی بجده و از آنجا به پرتسعید برویم.

بنده عرض کردم بمکه نمی آیم. خان فرمودند راه ما نزدیکتر میشود. مجدد عرض کردم بنده به مکه نمی آیم. خان فرمودند منم خیال رفتن به مکه را نداشتم، حالا چنین پیش آمده و چاره ای جز رفتن به مکه ندارم چون حجاج بلوچ مرا در اینجا دیده اند و اگر به مکه نروم، هنگام مراجعت میگویند خان بمکه نیامد و این از برای عائله و بستگان من خوش آیند نیست، از این گذشته کشتی دوازده روزه به جده میروود و هشت روز هم در مکه باعمال حج مشغول

میشویم و پس از فراغت از آنجا به پرت سعید میرویم. در صورتیکه اگر از راه بمبئی بجدّه برویم یکماه طول میکشد. باز بنده عرض کردم، طبیعت من قبول رفتن بمکه نمیکند و من به بمبئی میروم و شما همراه حجاج بمکه بروید. جناب خان فرمودند برات چهل تومان که داشتید نکول* شده چطور به بمبئی میروید، عرض کردم بدون خرجی هم باشد به بمبئی میروم. خان فرمودند من برات نکول شده شما را قبول میکنم و پول بشما میدهم شما هم همراهی کنید بمکه برویم. باز بنده از قبول امتناع کردم، ولی از این استنکاف منظورم غرض و لجاجتی نسبت به شخص خان نبود و بهیچوجه میل نداشتم تمرد از قول ایشان بکنم و نیز میدانستم که راه مکه نزدیکتر است، ولیکن طبیعتم قبول رفتن بمکه نمیکرد. خان فرمودند من در کرمان با شما همراهی کردم و از راه بندرعباس آمدم در حالیکه میخواستم از طریق تبریز مسافرت کنم، حال چنین تصادف کرد که با حضرات بلوچ ملاقات شد و قول دادم که همراه آنها بروم و با وجود آنکه این راه بهتر و مخارجش کمتر و بمقصد نزدیکتر است، شما موافقت نمیکنید. عرض کردم صحیح میفرمائید ولی بنده نمیتوانم بمکه بیایم.

باری اول خیال داشتیم دو روز در بندر عباس بمانیم ولی موضوع رفتن به مکه و ملاقات با بلوچها سبب شد که توقف ما در بندر عباس یازده روز به طول انجامد. هرشب خان قریب دوساعت راجع به این موضوع با بنده صحبت میداشتند و اصرار میکردند و بنده هم در عقیده خود پافشاری میکردم و میگفتم من میخواهم بساحت اقدس بروم و نمی خواهم بمکه رفته حاجی بشوم.

خلاصه خان ناچار بحضرات بلوچ فرمودند من منتظر پست کرمان هستم و شما ها حرکت کرده بروید و من یکهفته دیگر می آیم، و پس از رفتن آنها

* نکول: خودداری کردن از پرداخت وجه حواله یا برات و غیره.

بنده باتفاق جناب خان عازم بمبئی شدیم و از آنجا بسوی کعبه مقصود توجه نمودیم.

چون بحیفا وارد شدیم خود را بهائی معرفی کردیم. ما را بردند منزل آقا محمد ابراهیم صفار کاشانی. مشارالیه مقیم حیفا و از طرف جمال مبارک مأمور ارسال مراسلات و پذیرائی و راهنمایی مسافرین بودند و چون ورود ما سه نفر را بحضور مبارک عرض کرده بودند، هیکل مبارک بخادم الله فرموده بودند، خان با میرزا محمدعلی بمسافرخانه و آقا طاهر بمنزل اخوی اش حاجی علی برود. درشکه مخصوص حضرت عبدالبها را آوردند و بنده بمنزل حاجی علی واقع در خان سوق ابیض در عکا رفتم و بیت شریف آقا میرزا موسی کلیم اخوی جمال مبارک هم در آنجا واقع بود و نیز عده ای از احباب از قبیل جناب نبیل اعظم و جناب حاجی عبدالرحیم یزدی (پدر حضرت آقا میرزا احمد، داماد حضرت عبدالبها) و اهل بیت ایشان و آقا محمد علی صباغ از اهل فراشه یزد در آنجا سکونت داشتند و آنروز بنده بقدری خوشحال و مسرور بودم که روح در بدنم نمی گنجید.

فردای آنروز میرزا محمد علی غصن اکبر و میرزا ضیاء الله و میرزا بدیع الله برای ملاقات با بنده باطاق جناب نبیل اعظم آمدند و بنده باتفاق اخوی باطاق جناب نبیل رفتیم. بمحض ملاقات با میرزا محمد علی و بدیع الله قلبم تاریک و آنهمه سرور و فرح به غم و اندوه مبدل شد. حال بقدری پریشان هستم که خدا شاهد است بکلی از خود مایوس شدم، با خود میگفتم، چطور شد با اینهمه شور و شوق قلبم اینطور مکدر و تاریک شد و یقیناً مردود درگاه الهی هستم. بقدری محزون شدم که از حد و حصر خارج بود و از شدت پریشانی می خواستم برخیزم بروم ولی جرأت نکردم و قلباً با خداوند در راز و نیاز بودم و افسوس میخوردم که عاقبت بسوء خاتمه گرفتار شدم و همچنان منتظر بودم که

حضرات بروند تا خود را بیرون انداخته چاره ای برای حال زار خود بجویم. چون میدیدم اخوی و جناب نبیل با آنها در نهایت سرور و خوشحالی صحبت میکنند و بنده چون زر مغشوش بخود می پیچم. همینقدر عرض کنم که حال بعد از ۶۴ سال که شرح آن موقع را می نویسم، حواسم در نوشتن این سطور پریشانی میکند. باری حضرات قریب یکساعت نشستند و هنگام رفتن، اخوی از تشریف آوردن آقایان اظهار تشکر و مسرت کرد.

خلاصه چون شب فرا رسید، اخوی گفتند میخواهیم برویم در بیرونی خدمت سرکار آقا مشرف شویم. بنده هم با آن حال خراب همراه اخوی رفتم و چون بحضور جمال بیمثال حضرت غصن اعظم مشرف شدم چنان حیاتی جدید و حالت سرور و جبوری دست داد که جمیع آلام و پریشانی و اندوه سابق را در یک لحظه نابود ساخت. چند روز بعد اخوی گفتند میخواهیم برویم خدمت غصن اکبر. بنده قبول نکردم. آنچه اصرار کردند ابدأ حاضر نشدم. بعد غصن اکبر به اخوی گفته بود خوب است آقا ظاهر در این ایام تشرّف روزها مشغول مشق نوشتن شود تا خطش پیش بیاید و من باو سرمشق میدهم. حاجی علی به بنده گفت آقای غصن اکبر خیلی التفات در حق شما مینمایند و خویست شما مشق کنید. اقلّ در مدت توقف در اینجا دویست سرمشق از آقای غصن اکبر خواهید داشت. بنده گفتم حواس چیز نوشتن و مشق کردن ندارم. چند دفعه دیگر هم چنین اظهاری کرده بود ولی بنده جواب ندادم و روزها میرفتم برای مرحوم مشکین قلم* کاغذ آهار و مهره میکردم.

چند مرتبه دیگر هم غصن اکبر بمنزل جناب نبیل آمد، ولی بنده ابدأ نزد او نرفتم و هر دفعه به یک عذری متعذر میشدم.

* مشکین قلم؛ خطاط مشهور.

خاطرات احیان تشرّف

شب سوّم ورود، جمال قدم جَل اسمہ الاعظم احضار فرمودند. محمدخان و میرزا محمد علی از مسافرخانه و بنده از منزل اخوی برای تشرّف رفتیم. آن دو نفر یکی دو دقیقه زودتر رسیده بودند. چون بحضور مبارک مشرف شدم، اول سجده کرده و بعد از اظهار عنایت فرمودند: "مرحبا، بارک اللّٰه مردم میرفتند مکّه و شما مکّه را لِحَب اللّٰه ترک کردی و ورود به سجن اعظم را مقدّم دانستی، فی الحقیقه درست فهمیدی مکّه اگر باذن و اجازه حقّ باشد، همان اجری که از پیش داشته دارد و اگر بی اذن باشد هیچ ثمری ندارد." و فرمودند: "فی امان اللّٰه". همیشه هنگام مرخص شدن از حضور میفرمودند، "فی امان اللّٰه". چون از بیت مبارک بیرون آمدیم به آقای محمد خان عرض کردم فهمیدید این بیان مبارک مربوط به کجا بود، فرمودند بلی فرمایش مبارک مربوط به بندر عباس بود. گفتم فهمیدید بنده درست عرض کرده بودم، خان فرمودند بلی بلی بلی. در دفعه دیگر که مشرف شدیم، فرمودند هر دو روز یکمرتبه بیا مشرف شو. دیگر بهمین طریق مدت نه ماه تشرّف هر جا هیکل مبارک تشریف داشتند چه در عکا یا قصر یا مزرعه دو روز یکمرتبه مشرف میشدم در احیان تشرّف خیلی ذکر جناب والده را میفرمودند و فوق العاده عنایت در حقّ مشارالیها میشد.

بعد از ایامی چند، روزی از خادم اللّٰه استدعا نمودم که بحضور مبارک عرض نماید که چند کلمه از خطّ مبارک به بنده عنایت فرمایند، چون شنیده بودم یکی از وصایای مبارکه حضرت اعلیٰ روح ماسواہ فداء این است که اهل بیان اگر در یوم ظهور من یظہرہ اللّٰه واقع شوند تحصیل یک سطر و یا یک کلمه از خطّ مبارک حضرت من یظہرہ اللّٰه بهتر است از آنچه در آسمان و زمین خلق

شده. خادم الله گفتند این مطلب ممکن نیست، چه که جمال قدم در عگا قلم بدست نگرفته اند. بنده محزون و مایوس شده دیگر عرض نکردم. روز بعد هنگام تشرّف لدی الورود فرمودند، لوحی بخط خودم برای تو نوشته ام بتو میرسد. خداوند میداند از این بیان مبارك تا چه درجه مسرور شدم. بعد از مدتی اسامی چند نفر از احبّای یزد را بوسیله جناب خادم الله بحضور مبارك فرستاده، استدعا نمودم بنام هر يك لوحی عنایت فرمایند. روزی مشرفّ بودم فرمودند، اسامی که نوشته بودی بنام هر يك لوح نازل شد و لکن صلاح نیست همراه شما باشد بعد بوسیله پست ارسال میشود. گمان کردم لوح بنده هم همراه سایر الواح خواهد رسید، ولی چنین نبود و لوح مزبور پس از چند سال بعد که شرحش داده خواهد شد بدست حقیر رسید.

*

در احوال تشرّف هر وقت مطلبی داشتم که میخواستم حضور مبارك عرض کنم قلباً عرض میکردم. جواب عنایت میفرمودند زیرا هنگام تشرّف لسان پارای تکلم نداشت و چنان حالتی دست میداد که خود را فراموش میکردم. از جمله مطالبی که میخواستم سؤال کنم، این بود که آیا مقامات ائمه قبل متفاوت یا مساوی بود، چه که بتصور خود شأن و مقام آنها را متفاوت میدانستم. تقریباً مدت شش ماه هر وقت مشرفّ میشدم این مطلب را فراموش میکردم و هیچوقت ممکن نشد که این مطلب را قلباً عرض کنم. تا یومی از ایّام که بقصد تشرّف بقصر میرفتم، دربین راه از عگا تا قصر همواره به این مطلب متذکر بودم که مبادا حین تشرّف باز این موضوع فراموش شود و حتی وقتی از پله های قصر بالا میرفتم این مطلب را بقلب و فکر باطنی خود میسپردم. بگفته صوت مبارك را شنیدم که فرمودند مرحبا. چون بیالا نظر کردم دیدم جمال

قدم جلّ جلاله روی آن پله بزرگ که آخر پله ها بود ایستاده اند. باز آن مطلب بکلی فراموش شد، و فرمودند بسم الله، و تشریف بردند در اطاق مبارک. چون بحضور مبارک مشرف شدم، فرمودند: بنشین. دم درب اطاق نشستم و طلعت مبارک در اطاق مشی میفرمودند و لوحی با اسم بنده نازل شد که تمام عبارات آن فارسی بود و در اواسط آن بمناسبتی فرمودند: ائمه من الله آمدند و لله گفتند و الى الله راجع شدند، آنوقت بر بنده معلوم شد که مراتب و مقامات ائمه اطهار مساوی بوده و کلّ از يك حقیقت و يك ذات بودند. نهایت اینست که در مقامی مصداق فضّلنا بعضهم علی بعض گشتند.

باری خاطرات ایام تشرّف بسیار است و ذکر همه مقدور نه، فقط بر سبیل اختصار مطالبی چند ذکر میشود.

*

در ایام بهار گاهی هیکل مبارک بمزرعه که در دو فرسخی عکا است تشریف میبردند و بنده ایام تشرّف را بمزرعه رفته شب در مسافرخانه میماندم. در یوم اول ایام هاء یکی از احبّای مسافر جمال قدم و جمیع احبّای عکا را به ناهار دعوت نموده بود، لهذا بنده هم آنروز به مزرعه آمده بودم. در اول صبح خیمه بزرگ مخصوص را در جلو درب باغ که يك فضای بسیار با صفائی است، نصب کردند و عموم احبّاء قریب دویست نفر از مسافرین و مجاورین همان صبح از شهر بمزرعه آمدند. مقارن ظهر جمال مبارک از قصر پائین تشریف آورده در چادر نزول اجلال فرمودند و تمام احبّاء در جلو چادر ایستاده و میرزا آقاخان مناجات مخصوص اسحار ایام صیام را که در آن روز نازل شده بود در حضور مبارک ایستاده، تلاوت نمودند بعد امر بجلوس فرمودند. هرکس هر جا ایستاده بود نشست. پس از بیاناتی فرمودند آیا این ضیافت دروغ بود؟ فوراً چند نفر از احبّاء دویدند و ناهار را حاضر کرده، آوردند. میز ناهار خوری کوتاه که دور

آن قریب بیست نفر جای نشستن داشت در وسط خیمه گذاشتند و هیکل مبارک و جمیع اغصان در اطراف میز قرار گرفتند و چون هنوز جای چند نفر باقی بود، جمال مبارک بعضی از احباء را باسم صدا زدند، منجمله به بنده فرمودند آقا طاهر بیبا بنشین. بنده رفتم در حضور مبارک نشستم. يك وقت فرمودند ما خسته شدیم هر کس سیر شده برخیزد. بنده فوراً برخاستم و جمال مبارک نیز برخاسته تشریف بردند. بعد اول بقیه خوراکهائی که دست مبارک بآن رسیده بود بین احباء تقسیم شد و سپس احباء دسته دسته بصرف غذا پرداختند و کل از نعمای ظاهرو باطن مرزوق گشتند. بنده مناجات صیام را از خادم الله گرفته سواد برداشتم. شب تمام احباء بشهر مراجعت کردند ولی حضرت عبدالبهاء آنروز را بمزرعه تشریف نیاورده بودند.

*

مطلب دیگر آنکه چند روز قبل از این ضیافت جناب شیخ سلمان از ایران آمده و مرحوم آقا علی عسکر از اهل نجف آباد اصفهان که خادم منزل حضرت سلطان الشهداء بود برای تشریف بحضور مبارک همراه ایشان آمده بود و جناب شیخ بامر جمال مبارک هر کس را اذن حضور میدادند، همان اذن مبارک بود. در بین راه آقا علی عسکر مریض میشود و در مکه مرض ایشان شدت میکند و به شیخ سلمان میگوید، من در مکه میمیرم ولی شیخ او را اطمینان داده میگوید تا بحال از احباء کسی در مکه نمرده و تو هم نمیمیری. باری ایشان را با حال مریضی بمسافرخانه عکا آوردند. مرحوم آقا میرزا محمدحسن خادم مسافرخانه، خدمت حضرت عبدالبهاء عرض کرده بود که آقا علی عسکر نامی از اهل نجف آباد همراه شیخ سلمان وارد شده و سخت مریض است و سن او نسبتاً زیاد و گویا قریب الموت است. فرموده بودند بروید دکتر بیاورید او را ببیند و من هم برای ملاقاتش میآیم. فردا صبح خود هیکل مبارک دکتر آوردند ولی کار گذشته

بود و سر تا پای مریض ورم کرده دیگر قادر بر حرکت نبود. بنده هم چون میدانستم حضرت عبدالبهاء صبح برای ملاقات آقا علی عسکر تشریف میآوردند، زود بمسافرخانه رفتم و در موقع تشریف فرمائی مبارک آنجا بودم. قریب نیم ساعت هیکل مبارک پهلویش نشستند و بعد تشریف بردند. همچنین روز بعد هم هنگام تشریف فرمائی هیکل مبارک بنده در مسافرخانه حضور داشتم و روز سوم هنگامیکه حضرت عبدالبهاء برای ملاقات او تشریف آوردند، خواست مثل روزهای قبل برخیزد و بنشیند، فرمودند: بخواب بخواب. خوابید، و طلعت مبارک روی تشک پهلوئی سرش نشست خیلی عنایات در حق او فرمودند. هنگام تشریف بردن مبارک خواست محض احترام برخیزد، مانع شدند. چون تشریف بردند حالت موت برایش پیش آمد.

بنده در بالینشان خدمت ایشان عرض کردم، چند یوم قبل در مزرعه حضور جمال مبارک مشرف بودیم يك مناجات تازه نازل شده بود که سوادش را برداشته ام، اگر مایلید برای شما بخوانم. باشاره فرمودند بلی. بنده شروع بخواندن مناجات کردم و چون مناجات تمام شد ایشان صعود فرمودند.

بعد از صعود ایشان آقا محمد حسن مراتب را بحضور حضرت عبدالبهاء عرض کرد. فرموده بودند بروید نجار بیآوردید تا اندازه برداشته صندوق بسازد و تأمل کنید تا من بیآیم. بعد از ظهر صندوق را ساخته آوردند و چون قرار بود هیکل مبارک تشریف بیآورند، لهذا جسد تقریباً تا سه ساعت بعد از ظهر در مسافرخانه بود.

هنگام تشریف فرمائی حضرت عبدالبهاء عموم احباء برای استقبال هیکل مبارک از اطاق مسافرخانه بیرون دویدند، ولی بنده از اطاق خارج نشدم و بالای سر آقا علی عسکر ماندم. وقتی حضرت عبدالبهاء باطاق تشریف آوردند روی صورتش را برداشتم، برای اینکه یکدفعه دیگر نظر مبارک بصورتش

بیفتند . . . * بعد از تشریف بردن حضرت عبدالبهاء، بنده همان دستمال مشکی را که از روی صورتش برچیده بودم مجدّ روی صورتش انداختم و تمام احبّاء در آن حین به گریه و زاری مشغول شدند. پس از آن جسد را در اطاق دیگر غسل و در صندوق جا دادند و تمام احبّای مسافر و جمع کثیری از مجاورین در حدود دویست نفر برای تشییع جنازه آمده بودند و جنازه را از طرف کوچه بیت مبارک بردند و حضرت عبدالبهاء نیز برای شرکت در تشییع جنازه از بیت بیرون تشریف آوردند و چون بلب قبر رسیدند به قبرکن فرمودند: قبر را گودتر کن، و فرمودند: هذا امانة الله، و تشریف داشتند تا عمل دفن تمام شد. سپس با جمع احبّاء بسوی بیت مبارک حرکت فرمودند.

*

باری اوقاتیکه جمال قدم جلّ ذکره الاعظم در مزرعه تشریف داشتند، آقا میرزا جعفر دهجی که بخدمت درب بیت مبارک مشغول بود، معمولاً شبها هنگامیکه جمال قدم استراحت میفرمودند يك سطل آب نزدیک اطاق خواب مبارک که بالای قصر واقع بود میگذاشت که اگر احیاناً شب بیرون تشریف بیاورند، آب موجود باشد.

جلوی عمارت قصر يك قطعه ایوان وسیعی بود که بیشتر اوقات جمال قدم روی این خروجی جلوی عمارت مشی میفرمودند. اتفاقاً آن شب هوا تاریک بود و آقا میرزا جعفر تقریباً چهار ساعت از شب گذشته سطل آب را برسم عادت معمول برداشته و هنگامیکه از پله های قصر بالامی آمد، ملتفت نشده و از لب بام با سطل آب در دست میافتد پائین توی باغ مجاور که محل عبور و مرور نبود.

* چند جمله که حاکی از بعضی امور خارق العاده است و شخص مؤلف آنها را مشاهده نموده حذف گردیده زیرا اینگونه مطالب مربوط به مشاهدات و احساسات شخصی است.

مشارالیه همیشه صبح زود اول گاوها را میدوشید و بعد به کارهای دیگر میپرداخت. چون صبح میشود، هر جا جستجو میکنند آقا میرزا جعفر را پیدا نمی کنند. ناچار گاوها را دوشیده، قدری شیر درب بیت مبارک میبرند و باقی کارهاییکه بعهد او بوده انجام میدهند.

قریب سه ساعت از روز بر آمده جمال مبارک از قصر بیرون تشریف آورده و روی خروجی مشی میفرمایند، ضمناً بمحلی که میرزا جعفر از آنجا افتاده بود تشریف برده او را باسم صدا میزنند. فوراً برخاسته سطل خالی را برداشته در کمال سلامتی از باغ خارج میشود و هر وقت احباب از میرزا جعفر شرح این واقعه را میپرسیدند، میگفت: همینکه از بام با سطل آب افتادم دیگر هیچ نفهمیدم تا وقتیکه جمال قدم مرا صدا زدند آنوقت بهوش آمدم.

و چون ذکر مرحوم میرزا جعفر بمیان آمد از قضیه سابق ایشان هم مختصری عرض مینمایم و آن اینست که:

چند سنه قبل ایشان مریض شدند و مدت چندین ماه مرض ایشان طول کشید تا بالاخره فوت میکند و چون خادم الله خبر صعود ایشان را حضور جمال قدم عرض میکند میفرمایند از رفتن میرزا جعفر که محزون نیستید. عرض میکند خادم خوبی بود. میفرمایند اگر میل دارید او را برمیگردانیم. عرض میکند اراده مبارک است. فوراً جمال قدم حضرت عبدالبهاء را احضار و يك آیه بایشان تعلیم داده میفرمایند این آیه را در گوش او بخواند و او را باسم دیگری صدا زنند. حال جمیع احبا برای تشییع جنازه وی حاضر بودند و چون فوتش مسلم بود وسائل کفن و دفن فراهم کرده بودند. ناگاه حضرت عبدالبهاء تشریف آورده همه را از اطراف جسد دور مینمایند و آن آیه را در گوشش میخوانند فوراً چشم باز کرده و بر میخیزد. باری این واقعه در بین یاران ایجاد تعجب و حیرت فراوان نمود و عموم بذکر و ثنای حق مشغول

گشتند. مشارالیه بعد از این واقعه مدتی حیات داشت و بخدمت درب بیت مبارک مشغول بود.

آقا میرزا جعفر دهجی از علمای بسیار متبحر بود و در ایام جوانی معلم مدرسه شفعیه بود که در میدان خان یزد واقع بود و جمیع طلاب آن مدرسه نزد ایشان درس میخواندند و بسیار شخص فاضلی بود. گاهی از اوقات حضرت عبدالبهاء با ایشان مزاح میفرمودند یکی دو دفعه بنده در حضور مبارک بودم که ایشان برای کاری خدمت رسیده بودند. روزی راجع به مطلبی که درست بخاطر ندارم بطور مزاح فرمودند حکم آن با جناب مجتهد است و تبسم میفرمودند. باری بنده مختصری از شرح حالات آقا میرزا جعفر را در جلد دوم تاریخ یزد نوشته ام ایشان پس از تصدیق بامر مبارک مدرسه را ترک کردند و در ایمان و ایقان بسیار راسخ بودند. آن ایام جمالقدم جل ذکره الاعظم در بغداد تشریف داشتند آقا میرزا جعفر بخیال اینکه هیکل مبارک در دارالسلام دچار ضیق و تنگی هستند بنظرش رسید برای رفاه جمال مبارک خدمتی کند و پولی تهیه نماید، عاقبت فکرش باینجا میرسد که از قندیلهای مسی که در مساجد است مقداری بدست آورد و برای این منظور هر شب بمساجد رفته و از غرفه های فوقانی بوسیله اسباب مخصوص چندین عدد قندیل* مسی که به سقف آویزان بود قطع و بسرعت میبرد کم کم از هر مسجدی که قندیل داشت چند عدد بچنگ می آورد تا اینکه قریب هفتاد من قندیل جمع میکنند. مثلاً یکروز در ایام رمضان لحاف خود را در پارچه ای پیچیده میآورد در مسجد جامع یزد و مقارن ظهر هنگامیکه عموم مردم در شبستان مسجد بموعظه گوش میدادند *

* قندیل، آویزه زینتی که در آن چراغ می افروزند.

ظرف بسیار بزرگ مسی را که جهت سقاخانه در مدخل مسجد روی چهارپایه قرار داشته و بمناسبت ایام رمضان خالی از آب بوده در توی لحاف خود می پیچد و با کمال زرنگی این بار سنگین را از مدخل دیگر مسجد بیرون برده بمنزل میرساند و بمرور ایام این ظروف مسی را باردکان برده در خانه مرحوم استاد کاظم آهنگر آنهار را قطعه قطعه کرده بفروش میرساند و مبلغ هفتاد تومان پول نقد بدست می آورد و این مبلغ را در کمر بند چرمی پنهان کرده پیاده عازم بغداد میشود و در آنجا بحضور مبارك مشرف و پول مزبور را تقدیم میکند جمال مبارك پول را قبول میفرمایند و خیلی مورد عنایت واقع میشود بعد بامر مبارك و باتفاق میرزا آقا جان خادم الله بلب شط بغداد رفته پول مزبور را کلاً بوسط شط میریزند. مشارالیه مدتی در بغداد درب بیت مبارك خدمت میکرد و در وقت حرکت باسلامبول درزمره مهاجرین و ملتزمین رکاب مبارك در می آید.

شبی که جمال قدم جل جلاله و عز کبریانه از عکا تشریف فرمای قصر بهجی شدند بنده باجناب نبیل اعظم در بالا خانه سر پله خان سوق ابیض که باتفاق در آنجا سکونت داشتیم منتظر عبور مبارك بودیم و این اطاق که مشرف بر کوچه بود پنج درب شیشه ای داشت و ما پشت شیشه ها نشسته بودیم، که هنگام عبور مبارك از این کوچه از دور مشرف شویم. قریب دو ساعت از شب گذشته در حالیکه هیكل مبارك بر الاغ سفید مخصوص سوار و خادم الله هم بر الاغ دیگری سوار و از عقب سر مبارك میرفت تشریف فرما شدند و ما از پشت پنجره بزیارت هیكل مبارك مشرف شدیم.

بعد از عبور، جناب نبیل فرمودند، آیا میل دارید ما هم از عقب سر مبارك برویم و هنگامیکه وارد قصر میشوند یکمرتبه اطراف قصر را طواف کرده برگردیم؟ چون بنده هم بینهایت باین امر شایق بودم لهذا فوراً برخاسته و از پله

ها پائین آمده همه جا با کمال سرعت تقریباً بفاصله پنجاه قدم از عقب سر مبارك میرفتیم و آنشب چراغ نفتی بسیار بزرگی را که سه فتیله داشت و آنرا جناب حاجی سید میرزای افنان بوسیله ما از بمبئی بحضور مبارك تقدیم کرده بودند در قصر روشن کرده نور آن فضای وسیعی را منور ساخته بود.

چون جمال قدم پیاده شده تشریف فرمای قصر شدند ما هم بطرف قصر نزدیک شدیم و همینکه خواستیم پشت دیوارهای قصر طواف کنیم مشاهده شد جمعیت کثیری در اطراف دیوارها پشت در پشت ایستاده اند در صورتیکه احدی از عکا برای طواف نیامده بود و ما هم بی اذن رفته بودیم. حال جمعیت بقدری است که ما نتوانستیم نزدیک برویم و تمام خرنندی* که اطراف دیوارهای قصر است از چهار سمت مملو از جمعیت بود بطوریکه صدای مهمه و تنفس آنها شنیده میشد عاقبت ناچار باندازه سی قدم از قصر فاصله گرفتیم و از میان کشتزار گندم که از قضا تازه آب داده بودند و در نتیجه پاهایمان در گل فرو میرفت عبور و باین ترتیب اطراف قصر را طواف کردیم و در هر سمت ازدحام جمعیت محسوس بود و چون مقابل درب قصر رسیدیم، سجده کرده مراجعت نمودیم و در بین راه باران مفصلی بارید و چون از دروازه عکا گذشتیم همان حین درب دروازه را بستند، چون معمول بود همیشه چهار ساعت از شب گذشته دروازه را می بستند. چون بمنزل رسیدیم جناب نبیل فرمودند باید امشب را احیا** بگیریم. من مشغول نوشتن اشعار میشوم و شما هم چای درست کنید. بنده تا صبح چند دفعه سمار آتش کردم و در تمام مدت شب جناب نبیل مشغول شعرگفتن بودند و شعر گفتن ایشان مسلسل و بدون فکر بود و تا صبح يك ورق بزرگ را پشت و رو شعر نوشتند و سواد آن اشعار با دو کله قند بساحت

* خرنند، بمعنی رواق اطراف عمارت.

** شب زنده داری.

اقدس جمال قدم فرستادند و آن اشعار حاوی مطالب تاریخی بود از قبیل حبس و زندان جمال قدم و تبعید به دارالسلام و سرگونی به اسلامبول و ادرنه و عکا و شدائد و بلاهای وارده در قشله نظام و حکایت قصر عودی و ذکر اینکه در سنه سیزده از ورود مبارک به عکا حضرت عبدالبهاء این قصر را از ورثه عودی اجاره فرمودند و اراده مبارک بتشریف بردن به قصر و تفصیل واقعه آن شب را در اشعار گنجانده بودند و اینطور بیان فرموده بودند که چون آن شب اراده طواف نمودیم مشاهده شد که ارواح نبیین و مرسلین و ملاء اعلى و کروبین کل برای زیارت و طواف قصر مبارک پشت در پشت ایستاده بطوریکه ما نتوانستیم نزدیک شویم. خلاصه تفصیل کامل ماقع را ذکر کرده بودند. حتی قضیه احیا گرفتن آن شب و شعر گفتن خود و چای درست کردن بنده را هم آورده بودند. چون آن اشعار بحضور مبارک رسیده بود يك لوحی بافتخار نبیل و بنده نازل و این زیارت را قبول فرموده بودند و در آن لوح جناب نبیل را "بلبل" و بنده را "بهاج" خطاب می فرمایند

*

یومی از ایام بحضور مبارک مشرف شدم. فرمودند، بنشین. چون نشستم به خادم الله فرمودند: عبد حاضر چای به آقا طاهر بده. خادم الله يك استکان چای آورده بدست بنده داد. چون چای را گرفتم نظرم بصورت جمال مبارک افتاد، دیگر هیچ نفهمیدم و نتوانستم چشم از جمال بیمثال مبارک بردارم. يك وقتی فرمودند "های چای ها را ریختی عبا را خراب کردی. این عبا را حفظ کن لباس تو است تا عَجَم* ما هم در سفر سلیمانیه فقط يك پیراهن و زیر جامه داشتیم."

* این بیان مبارک عیناً تحقق یافت. (به صفحات ۹۰-۹۲ مراجعه شود.)

بعد از بیانات مبارك ملتفت شدم كه استكان روی فرش افتاده و نعلبکی در دست بنده مانده و چای داغ روی عبا و لباس ریخته و بکلی نفهمیده ام.

*

اکثر اوقات با جناب نبیل اعظم همراه مشرف میشدیم. یکروز صبح بعد از صرف چای با جناب نبیل مشرف شدیم، فرمودند، عبد حاضر چای به نبیل بده ولی به آقا طاهر نده . بعد سؤال فرمودند آیا صبح چای نوشیدید یا نه؟ بنده جوابی عرض نکردم. جناب نبیل عرض کردند، بلی. فرمودند: هر يك چند پیاله؟ عرض کرد سه پیاله. فرمودند چای سفید نوشیدید یا نه؟ عرض کرد چای نمسه*. فرمودند با نان خوردید یا ناشتا؟ عرض کرد كه من همیشه با نان میخورم ولی آقا طاهر همیشه ناشتا چای مینوشند. فرمودند چای نمسه را فرنگیان در دهان مار کردند و مار را کشته است جناب نبیل عرض کرد پس تریاق** است هیکل مبارك فرمودند چه میگوئی سمیت آن فوق سمیت مار است كه مار را کشته تو میگوئی تریاق است؟ بعد فرمودند ما چای سفید میخوریم.

در آن اوقات بنده با جناب نبیل هر يك نه پیاله چای صرف مینمودیم، شش پیاله عصر و سه پیاله صبح. از این بیان مبارك بنده چای را کم کردم و از آن تاریخ تاکنون چای سفید استعمال میکنم.

*

* چای نمسه: چای جاوه .
** تریاق، دواي ضد سم.

اما در خصوص لباس مبارك، در آن اوقات هيكل مبارك لباس عربی بلند می پوشیدند و در زمستان قبای برك سفید و پالتوی ماهوت بر تن میکردند و در تابستان لباس تابستانی. وقتی فرمودند در زمستان لباس برك و تابستان قَدَك، و هيكل مبارك چند عدد تاج برنگهای مختلف داشتند، منجمله برنگ خاکستری و دیگری سبز خوشرنگ بود.

*

روزی با جناب نبیل اعظم مشرف بودیم. جمال مبارك روی صندلی جالس بودند و ما هر دو در حضور مبارك ایستاده بودیم. در این بین به حقیر فرمودند يك شعر برایت میخوانم، و این شعر از حکیم سنائی است.

هرچه بینی جز خدا آن بت بود بر هم شکن

هر چه بینی جز هوی آن دین بود در دل نگار

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش کن

یا درآی و همچو مردان گوی در میدان فکن

*

شبی جمال مبارك در منزل جناب کلیم تشریف داشتند و در حیاط خانه مشی میفرمودند. بنده با سطل آب به باغچه میدادم. جمال قدم پیش آمدند و دست انداخته شال کمر مرا گرفتند و فرمودند شال کمرت را شل بسته ای، بایی باید شالش را محکم ببندد. بعد از آن قدری ایستادند و نسبت به حقیر اظهار عنایت فرمودند.

*

اما منزل بنده با جناب نبیل پهلوی بیت مبارك حضرت کلیم بود که در

خان سوق ابیض واقع است. چون بنده همیشه با تسبیح استخاره می‌کردم جناب نبیل تسبیح بنده را گرفته بسقف آویختند که دیگر دست بنده به آن نرسد. آنروز بنده در منزل جناب نبیل مهمان بودم جمال قدم جل ذکره الاعظم تشریف آورده از نبیل پرسیدند این تسبیح از کی است که در اینجا حبس کرده ای؟ عرض کرد تسبیح آقا طاهر است. آنروز ضمن بعضی بیانات به بنده فرمودند: هر وقت در یزد تبلیغ میکنی اول با مبتدی از قضایا و تواریخ انبیای قبل صحبت کن.

این بود بنده ئی از خاطرات احیان تشریف این عبد.

شرح مراجعت بایران

پس از مرخصی از حضور مبارک باتفاق جناب شیخ سلمان روانه ایران شدیم و در مکه بر طبق اجازه مبارک اعمال حج را بطریق معمول بجای آورده، سپس بجده مراجعت نموده و منتظر حرکت بسوی بمبئی بودیم. در جدّه در منزل حاجی محمد حسین بوشهری در اطاق مجاور درب خانه منزل کردیم. جناب شیخ سلمان يك صندوق سفری داشتند که شبها روی آن می‌خوابیدند و بنده يك خورجین ایرانی از جنس اعلی داشتیم که تمام اثاثیه در آن بود و درب خورجین را شبها قفل می‌کردم و خودم روی تخت‌خواب می‌خوابیدم.

یکروز صبح که از خواب برخاستیم دیدم خورجین خالی آنجا افتاده و با چاقو قطعه قطعه شده و جمیع آنچه در خورجین بود بسرقت برده بودند. چون عقب طاقچه شبکه آهنی داشت و پشت آن محل عبور و مرور اهالی بود، سارق از لای پنجره های آهنی خورجین را با چاقو بریده و بقچه های لباس را يك يك باز کرده و آنها را از لای میله های آهنی بیرون برده بود. از جمله اشیاء

مسروقه يك كيف پول بسيار اعلى بود با بست و بندهای طلا و آنرا میرزا ضياءالله بحقیر مرحمت فرموده بودند و محتویات آن كيف هفده لیره بود. نیز آن عبای ابریشمی را که فرموده بودند حفظ کن لباس تو است تا عجم، بانضمام سه پاکت از شَعرات* جمالقدم که حضرت ورقه، علیا یکی رابه خود بنده و دو تای دیگر را برای جناب والده و همشیره عنایت فرموده بودند، و همچنین قبای سفید عربی که مقداری پول و اشیاء مختلفه در جیبهایش بود کل بسرقت رفته بود و فقط از لباس برای من يك پیراهن و زیرجامه باقیمانده بود که شب در تن داشتم.

اتفاقاً جناب شیخ سلمان هم ابدأ پولی نداشتند و قرار بر این بود که سهمیه مخارج خود را در شیراز بپردازند. ولکن بنده از هیچ چیز غصه ای نداشتیم، سوای آن پاکات شَعرات مبارک، و چند دفعه به جناب شیخ گفتم راضی هستم که سارق آن سه پاکت را بدهد دیگر هرچه برده او را حلال میکنم، و حقّ شاهد است که لیلاً و نهراً بقدری در غصه و اندوه بودم که بکلی از خوراک افتاده بودم، و روزها در کوچه های جدّه میگشتم که شاید پاکات شعرات را چون محتوی آن مواست ممکن است جانی در کوچه پیدا کنم، و بدین منوال چند دفعه تمام کوچه های جدّه را جستجو کردم ولی هیچگونه اثری نیافتم. اکنون برای مخارج یومیه هم بکلی پول نداشتیم و چند روز برای رفع احتیاجات روزانه مبلغی از حاجی محمد حسین صاحب خانه قرض میکردیم.

تا روز چهارم هنگامی که جناب شیخ سلمان از بازار بمنزل آمدند فرمودند، برخیز برویم که دزد را گرفتیم. در بازار حراج عبا را شناختم که سارق میخواست بفروشد و اکنون او را با عبا به اداره نظمیه برده ام. بنده برخاسته در

* شَعرات: تار مو.

حالی که فقط يك پيراهن و زیر جامه در تن داشتم باتفاق جناب شیخ باداره
 نظمیه رفتیم. در آنجا جوانی در اطاق رئیس نظمیه حاضر بود و عبا را هم تا
 کرده آنجا گذارده بودند. بنده به رئیس نظمیه گفتم سارق اثنائیه ما این جوان
 است. مشارالیه گفت من این عبا را در کوچه یافتم و برخاست و آمد نزد بنده و
 سه پاکت شعرات مبارك را از بغل بیرون آورده و گفت اینهم مال شماست؟ بنده
 گفتم بلی. رئیس نظمیه گفت "هذا اش؟" یعنی این چه چیز است؟ پاکات را
 بردم نزد رئیس و باز کرده، گفتم "هذا شعر اخی". چون دید محتوی آن مواست
 گفت "طَيِّب طَيِّب". حال بقدری خوشحال هستم که بوصف نیاید. باری عبا را
 برداشته، دوش گرفتم و پاکات شعرات را با سروری غیر قابل وصف در دست
 گرفته عازم منزل شدم. خلاصه رئیس نظمیه گفت من سارق را استنطاق میکنم،
 شما فردا بیائید تا نتیجه معلوم شود. ولی بنده دیگر نزد رئیس نظمیه نرفتم و
 به جناب شیخ سلمان عرض کردم شما بروید و ببینید چه میگوید. چون تشریف
 بردند رئیس گفته بود ما او را استنطاق کردیم ولی چیزی کشف نشد، اگر
 میخواستید او را حبس میکنم و در آن صورت باید روزانه مبلغی معادل ده
 شاهی پول ایران برای مخارج سارق بدهید. بنده عرض کردم شما مجدد تشریف
 ببرید و سارق را مرخص کنید، ما خودمان دیناری برای مخارج روزانه نداریم،
 چگونه پول سارق بدهیم. بالاخره همانطور که جمال قدم جلّ اسمه فرمودند، این
 عبا لباس بنده شد تا عجم.

باری حال میخواستیم به بمبئی برویم و ابدأ مخارج و وسائل موجود نه.
 جناب شیخ سلمان نزد حاجی محمد حسین لاری که وکیل کشتیهای تجارتي بود
 رفته و تفصیل حال را به وی فرموده بودند. مشارالیه دو بلیط که آنروز قیمت
 هر يك ده روپیه بود مع مبلغ ده روپیه پول نقد بحساب حضرت آقا سید
 میرزای افغان بجناب شیخ میدهد و باین ترتیب روانه بمبئی شدیم. آنوقت هوا

فوق العاده سرد بود و شبها در کشتی از شدت سرما خواب نمی رفتیم. که صبح آفتاب طلوع میکرد و هوا نسبتاً ملایم میشد و آنوقت اندکی میخوابیدم و فقط لباس بنده منحصر به یک پیراهن و زیرجامه بود و عبا را هم بر دوش میگرفتم. ولی چون عبا ابریشمی و نازک بود در دفع سرما تأثیری نداشت. خلاصه مدت هفده روز با این وضعیت در کشتی بودیم تا به بمبئی رسیدیم. حضرات افنان حاجی میرزا محمود و حاجی سید میرزا و جناب حاجی محمد ابراهیم مبلغ یزدی در بمبئی تشریف داشتند و ما هم مدت اقامت را در منزل حضرات افنان بودیم و مشارالیهم هنگام حرکت دو بلیط کشتی تا بوشهر و مخارج یومیه و کرایه تا شیراز و یزد مرحمت فرمودند.

ورود به شیراز و شرح حال مشیرالملک

قبل از ورود به شیراز یعنی در زرقان جناب شیخ سلمان مکتوبی برای مرحوم حاجی سید اسماعیل ازغندی فرستاده و خواهش کردند که ایشان جلو قافله آمده اشیاء و آثار متبرکه را گرفته با خود به شیراز ببرند. چون رسم چنین بود که قافله را هنگام ورود بشیراز تفتیش میکردند، لهذا مرحوم ازغندی با الاغ سواری، خود را به زرقان رساندند و الواح و اشیاء متبرکه را گرفته قبل از ورود قافله، به شیراز رساندند و ما هم بعد از تفتیش در گمرک بمنزل مشارالیه رفتیم و جناب ازغندی بیشتر اوقات را در خدمت مشیرالملک میگذارند. مشارالیه چندی بود که از کار دولتی خارج و خانه نشین بود و همشیره زاده اش نصیر الملک بجای ایشان بخدمت دولت منصوب گشتند.

در آن ایام مرحوم مشیر اغلب برای سرکشی بیابان ملکی خود میرفتند و باغبان ایشان ملامحمد منشادی پسر عموی جناب رضی الروح که صبیبه اش نیز

در عقد مشیر بود، با ایشان صحبت امری کرد و باعث اقبال ایشان بامر مبارک گردید. مشیر الملک چندی پس از تصدیق، جناب حاجی سید اسماعیل ازغندی را نایب الزیاره خود قرار داد و ایشانرا بساحت اقدس فرستاد و بوسیله ایشان مبلغ يك هزار تومان پول و يكعدد قلمدان قیمتی تقدیم حضور مبارک نمود. چون جناب حاجی سید اسماعیل تقدیمی مشیر را بحضور مبارک برد، قلمدان را قبول و پول را بخود حامل عنایت فرمودند و لوحی بافتخار مشیر نازل شد، که جناب شیخ سلمان آنها از ارض اقدس به شیراز آوردند و در شیراز بواسطه جناب ازغندی برای وی فرستادند. مشیرالملک که خیلی میل داشت جناب شیخ سلمان را زیارت کند ایشان را توسط جناب ازغندی بمنزل خود دعوت کرد. آقای ازغندی به شیخ سلمان گفت امشب مشیر شما را دعوت کرده است، باید باتفاق آنجا برویم. جناب شیخ سلمان گفت من منزل مشیر نمی آیم. جناب ازغندی گفت مشیر شخص محترمی است و شما باید دعوت او را بپذیرید. ولی هر قدر اصرار کرد ابدأ مفید نیفتاد و گفت به مشیر بگوئید شیخ تعجیل دارد و میخواهد زود حرکت کند. پس از امتناع و ابلاغ پیام شیخ، مشیر میگوید بسیار خوب چون ایشان گرفتارند و عجله دارند من فردا صبح برای دیدن ایشان بمنزل شما میآیم. آقای ازغندی برگشت و قضیه را برای شیخ بیان نمود. شیخ فوراً به حقیر که در منزل ازغندی مهمان بودم فرمودند، برخیز خورجین و اثاثیه را برداریم و این محل را ترک کنیم. علیهذا اثاثیه را برداشته به کاروانسرای کودک نقل مکان نمودیم و به آقای ازغندی فرمودند، بمشیر بگوید که شیخ از شیراز خارج شده است. چون جناب ازغندی باز اصرار کرد شیخ فرمودند، صلاح نیست که مشیر مرا ببیند، و چون علت را سوال کرد، فرمودند: اگر مشیرالملک مرا ببیند از امرالله برمیکردد، چون شنیده است، سلمان در زمان پیغمبر پاهایش را بجای هیزم زیر دیگ میگذاشته و خوراک می پخته اند در حالیکه آتش در پاهایش

تأثیری نداشته، و اکنون گمان میکند که منم همینطور هستم، و یا اینکه صورتی دارم مثل فرشته آسمانی، و چون هیکل و صورت کربه مرا ببیند از امر اعراض میکند، لهذا بهتر اینست که مرا نبیند.

مراجعت به یزد و ملاقات با شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری

و چون بنده از مسافرت ارض اقدس به یزد وارد شدم جمیع احبای الهی دسته دسته با اسم زیارت زوآر مکه بمنزل بنده تشریف می آوردند و خدمت کل مشرف میشدم. روز سوم ورود گماشته شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری آمد درب خانه و بنده را طلبید. چون بیرون آمدم، گفت جناب شیخ فرموده اند چون شما از مکه آمده اید فردا صبح جمعه ایشان بدیدن شما تشریف می آورند. در جواب گفتم حضورشان عرض کنید بنده خدمت میرسم، ایشان زحمت نکشند. این شیخ محمد حسن بسیار مخالف امر بود. چون صبح یوم بعد بمنزلش رفتم بمناسبت جمعه خانه اش خلوت و در اطاق تنها نشسته بود. پس از احوالپرسی بنده قدری از اوضاع مکه و شرح مرض وبا که در چند روز هزاران نفر را در مکه هلاک نمود، برای او ذکر کردم. چه که در آن سنه تلفات حجاج بقدری زیاد بود که اجساد را در مسجد الحرام پهلوی هم می چیدند و تمام روز آنها را در گاریهای بزرگ ریخته، در خارج شهر در گودال دفن میکردند و شدت مرض طوری بود که بجای دوازده روز اعمال حج، شریف مکه حجاج را پس از هشت روز مرخص نمود. مقصودم از ذکر این مطالب این بود که شیخ مذکور بطور یقین بداند که بنده به مکه رفته ام و این اسم زیارت مکه که شهرت یافته، صحیح است.

بعد گفت به عکا هم رفتید. گفتم بلی اخوی بنده ده سال است مقیم عکا است و چند روزی بنده در منزل اخوی بودم. در این حین ملا عبدالمجید که منشی محکمه شیخ و منزلش در همسایگی ما واقع و پیرمرد نجیبی بود و هنگام صحبت هم در اطاق ایستاده بود، گفت: جناب آقا این محمد طاهر پسر مرحوم حاجی عبدالغفور است و من تقریباً سی سال در کارخانه پدر ایشان نساجی میکردم و در تمام شهر یزد آدمی بخوبی وی نبود. اینها مردمان نجیبی هستند. همیشه به عبادت و اعمال خیریه عامل بوده و هستند. و الان هم در شهر یزد خانواده ای به نجابت آنها نیست. مقصود مشارالیه از این بیانات جلوگیری از فساد شیخ بود، چون میدانست تا چه درجه شیخ با امر مخالف است.

بعد از بیانات ملا عبدالمجید شیخ گفت، چرا باید انسان خود را باصمری معروف کند که تمام خلق از ضیع و شریف مخالف آن باشند والله اگر دین اسلام برای من ضرر داشت هرگز شانه زیر بارش نمی گذاردم. بعد گفت من يك کتابی در توحید نوشته ام، شما هر هفته صبح جمعه بیائید اینجا، میخواهم آن کتاب را برای شما بخوانم. ملا عبدالمجید گفت، البته ایشان خواهند آمد. بنده هم گفتم انشاء الله خدمت میرسم. سپس برخاسته بیرون آمدم، و چند هفته ایام جمعه بمنزلش میرفتم کتابی آورده، میخواند و در اطراف آن صحبت میکرد. کم کم رفتن بمنزلش را ترك کردم. روزی او را در بازار با عده ای از نوکرهایش دیدم. سلام کردم، گفت دیگر نیامدی. گفتم خدمت میرسم. ولی دیگر ابدأ نرفتم. خداوند حفظ فرمود والّا خطر عظیم داشت.

شرح تصدیق جناب آقا محمد حسین الفت

آقا محمد حسین الفت از سران طایفه شیخیه و بسیار در عقیده خود

متعصب بودند، و همه روزه برای عده ای از شیخیه‌ها درب دکان عطاری خودشان کتاب ارشاد العوام میخواندند، و تفسیر و تبیین میکردند، و در مسجد شیخیه‌ها نماز میگذارند. آقا حسن نامی بود ولد استاد احمد که بظاهر شیخی بود و چند مجلس با ایشان صحبت امری شده بود ولی هنوز تصدیقشان کامل نبود. آقا محمدحسین الفت روزی به آقا حسن گفته بودند از قراری که شنیده ام طاهرک* مالگیری خیلی فضولی میکند و مردم را بدین بابی دعوت میکند، میخواهم بکروز برویم منزلش و او را پر و پت بکنیم. یعنی پر و بال او را قطع کنیم.

آقا حسن اظهارات مشارالیه را سرأ به بنده گفتند. و حقیر بایشان اظهار کردم دو سه روزی تأمل کنید، اگر تعقیب نکرد باو تذکر بدهید و بگوئید شما فرمودید میخواهم بروم منزل طاهرک منم خیلی میل دارم در خدمت شما بیایم، و بهر نحوی شده سعی کنید، مشارالیه را با خود به بنده منزل بیاورید، منتهی طوری باشد که از شما ظنین نشود. باری بعد از چند روز آقا حسن اطلاع دادند که امشب قرار است بعد از خروج از مسجد متفقاً بمنزل شما بیائیم. حال زمستان و اطاق پذیرائی ما بسیار سرد است.

در هر صورت دو ساعت بعد از غروب به بنده منزل آمدند. قدری آتش در منقل گذاشتیم و رفته رفته وارد مذاکره امری شدیم، و صحبت تا هنگام سحر بطول انجامید. بنده از جناب الفت پرسیدم آیا شما شام خورده اید؟ فرمودند خیر ما خیال داشتیم زود مراجعت کنیم، ولی کم کم رفتن ما بتعویق افتاد. عرض کردم در منزل ما سوای چند دانه نان خشک چیز دیگری یافت نمیشود. فرمودند خیلی خوب است همان نان خشک را بیاورید. بنده سه عدد نان خشک با یک کاسه آب آوردم. میل کردند. پس از آن مجدداً وارد صحبت * طاهرک: ک آخر اسم به نشانه تصغیر و تحقیر است.

شدیم، تا صبح شد و دوساعتی از روز برآمد. ایشان گفتند باید بروم و در دکان عطاری را باز کنم ولی امشب هم باز خواهم آمد، و تشریف بردند. چون شب شد، برحسب وعده آمدند و پس از نشستن پرسیدند، حاجی محمد کریم خان در این امر چه مقامی دارد. بنده عرض کردم حاجی محمد کریم خان در این امر بمنزله نقطه ظلمتی است در برابر نور. بمحض استماع این کلمه فوراً برخاسته گفتند من ابدأ حاضر نیستم، و بسرعت از اطاق خارج شده رفتند، ولی شب بعد هم آمدند. در صورتیکه بنده ابدأ تصور نمیکردم ایشان مجدداً بیایند. بعد از نشستن فرمودند، این چه حرفی بود که دیشب گفتید؟ شب اول که در نتیجه صحبت تا صبح نشستیم، و شب گذشته هم در اثر این حرف شما تا صبح خواب نرفتم و از این گذشته ظرف این دو یوم روزها هم نخوابیده ام. حال بگوئید ببینم در اثبات قول خود چه دلیلی دارید. بنده چند آیه از قران و چند حدیث حفظ کرده بودم و این آیات قران را که در سوره دخان مذکور است، برای ایشان خواندم. *إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامَ الْأَثِيمِ كَالْهَلِیْلِ یَغْلِی فِی الْبَطُونِ كَغْلِی الْحَمِیْمِ خَذُوهُ فَاَعْتَلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِیْمِ ثُمَّ صَبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِیْمِ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِیْزُ الْكَرِیْمُ.* و شرح لازم را بجهت ایشان عرض کردم. و نیز حدیثی از حضرت امیرالمومنین در کتاب در المنظم ذکر نمودم که میفرماید: *والمهدی و زمانه والدجال اوانه والسفیانی و خروجه والکرمانی و ولوجه.* حاجی محمد کریم خان در قران با اسم کریم و لقب ائیم و در حدیث شریف کرمانی مذکور است. بالاخره بعد از ساعتی مذاکره جناب آقا محمد حسین گفتند، بسیار خوب از این هم گذشتیم، و تصدیق کامل فرموده، شروع به تبلیغ و هدایت نفوس نمودند.

پس از تصدیق ایشان اشرار بمخالفت قیام کردند، لذا آن جناب دو سه ماه به بوانات تشریف بردند. اشرار در جمع عموم چادر از سر حرم محترمه شان

برداشتند و چون از بوانات مراجعت فرمودند خانه و کاشانه بباد رفته بود، و با آن صدمات محیرالعقول که به اهل و عیال و اطفال علی الخصوص به حرم محترمه شان وارد آمده بود، دیگر برای ایشان توقف در یزد فی الحقیقه ممکن نبود، زیرا آن صدماتی که بحرم محترم ایشان وارد آمد به احدی وارد نیامد. حقیقتاً تحمل شهادت اسهل است، از تحمل شماتت و هتک ناموس. مسئله حجاب رؤس نساء در یزد خیلی اهمیت داشت. بدرجه ای که روضه خوانها بالای منابر اگر بر حسب اتفاق میگفتند آل عصمت کبری بعد از واقعه صحرای کربلا و هنگام ورودشان به شام بدون حجاب بودند، اکثری باین کلمه تعرض مینمودند که این قضیه دروغ است، چگونه میشود که اهل و عیال حسین ابن علی علیهماالسلام بی حجاب گردند. حال بیحیائی اشرار بجائی رسید که چادر بلکه چارقد از سر آن مظلومه کشیدند و با موهای مکشوفه بخاک و خون کشیدند و قباحت این عمل فضیح و حبس در خانه کدخدا از شهادت بالاتر بود. باری در هر صورت جناب آقا محمد حسین بعد از این وقایع بکلی از یزد هجرت فرمودند و مسافرت به طهران نمودند و پس از چندی نوشتند، خانه خرابه خود را در یزد فروختند و در طهران قطعه زمینی اتباع فرموده و چند اطاق در آن زمین ساختند، و آنجا اقامت فرمودند. پس از ایامی چند لوحی از سماء فضل و عطای حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداء در باره ایشان و حرم محترمه و انجال و صبایای محترماتشان نازل که سواد آن الواح مبارکه ذیلاً درج میگردد.

طهران جناب آقا حسین عطار یزدی علیه بهاء الله الابهی

بها الله ای عطار اکمده نامه مشکبازنش را نمودی و دلیل بر آن تحمل بلاایا و مصائب
 بیشمار راضی از حضرت پروردگار و مشغول بشکرانه الطاف حضرت کردگار دریل و نهار
 این دلیل بر آن است که مستحق غنایتی و سزاوار پر مهرت از خدا خواهم مکانات

عظیمه مقدر فرماید و نتیجه حسنه از این صدمه ظاهر و عیان گردد و علیک التعمه و التثنا. ع ع

طهران اتمه الله ضحیح آقا حسین عطار و سلیل میرزا علی محمد و میرزا محمد مهدی و صاحبایا

اتمه الله ضحیح و اتمه الله رقیه و اتمه الله سکینه علیها و علیهن بها. اتمه الله

هو الله ای ستمدیدگان محزون مباشید و منموم مگردید و بگر خون مشوید دل و جان

هر چند بدف سهام و سنان شد و لکن در ره جانان است و در سبیل لبه مهربان گردد عطا

بخشد اینک صدقش دلها و ترسیر بلا آید اینک بدش جانها خانه و کاشانه هر چند ویران

گشت ولی احمد لله در حدائق الهیه بر شجره طوبی لانه و آشیانه موجود و عینا بنیان خاک

عاقبت ویرانست و کامرانی این خاکدان فانی نهایت حسرت و ناکامی پس چه بهتر

از این که او هنر بویت در راه حتی لایموت از بنگاد برافت تا قصر مشید در ملکوت جدید

مرتفع گردد پس هر لحظه ای در سبیل حق که بر وجود وارد موهبت است و سر بر تنگی غلم در

عفت و عصمت چه بهتر از این که در ره آن لبه مهربان انسان نهایت اهانت بپذیرد

و رسوای عالم گردد نتیجه عین عنایت است و عزت ابدیه جهان رحمانیت احمد لله تشکوه

نمودید بلکه شکرانه فرمودید و علیکم التعمه و التثنا.

شرح تصدیق جناب شهید ملا محمد منشادی

پس از چندی از ساحت اقدس اذن تشرّف بجهت جناب والده رسید و ایشان باتفاق مرحوم آقا سید محمد عمّه زاده بارض اقدس مسافرت نموده و در جوار کعبه مقصود اقامت اختیار کردند. جناب آقا سید محمد پس از چندی توقف به یزد مراجعت کردند و ضمن شرح تشرّف اظهار داشتند که هنگام مرخصی جمال مبارک فرمودند به اقا ظاهر تکبیر برسان و بگو لوحی بخط خودم برای تو نوشتم در یزد به تو خواهد رسید.

از جمله وقایعی که آن سال اتفاق افتاد، قضیه تصدیق جناب آخوند ملا محمد منشادی بود که ذیلاً ذکر میشود. در زمستان آن سال بنده مسافرتی به منشاد نمودم و در بالاخانه منزل جناب رضی الروح ساکن شدم. روزی جناب شهید آقا ملا بابائی، اخوی جناب رضی الروح فرمودند، ما یک آخوندی داریم که آدم خوبی است، اگر صلاح میدانید یک شب او را بیاوریم قدری صحبت امری با ایشان بدارید. بنده عرض کردم اگر فساد نکند عیب ندارد. فرمودند خیر اهل فساد نیست بلکه اگر بعضی از اهالی هم خیال فساد داشته باشند ایشان جلوگیری میکنند. بنده عرض کردم خیلی خوب ایشان را بیاورید. بعد از ظهر مجدداً تشریف آورده، فرمودند آخوند ملا محمد را ملاقات نموده و ایشان

را برای امشب دعوت کرده ام، و فرمودند: این ملا محمد از اعلم علماء است و جمیع علمای یزد اعلمیت ایشان را تصدیق میکنند، زیرا آنها هر يك دو سه سال در نجف اشرف و کربلا تحصیل کرده اند و حال آنکه ملا محمد بیست و یکسال در نجف درس خوانده و سه اجازه اجتهاد از حجج ثلاثه حزب شیعه دارند، و چون اصلاً از اهل منشاد هستند برای امر قضاوت در یزد سکونت اختیار نکردند و به اینجا تشریف آورده اند، در صورتیکه خیلی از بزرگان یزد میخواستند ایشان را به شهر ببرند و حاضر بودند خانه عالی مجاناً در اختیار ایشان بگذارند، و مقام علم و کمال ایشان بدرجه ای است که هرگاه علمای شهر یزد در مسئله ای اختلاف حاصل کنند بایشان مراجعه میکنند. باری هنگام شب تشریف آوردند و بنده با وجود آنکه از علوم ظاهره بیخبر بودم و سواد صحیحی نداشتم خود را در مقابل آخوند عاجز نمی دیدم. چه که حقّ جلّ جلاله تأیید میفرمود، و آن شب تقریباً چهارپنج ساعت با مشارالیه صحبت امری داشتم و ایشان ابدأ اظهاری نفرمودند و آخر شب هنگام رفتن فرمودند من فردا شب ملا علی اکبر را باخود می آورم. جناب آقا ملا بابائی فرمودند، آخوند ملا علی اکبر فساد میکند خوبست از آوردن وی صرفنظر کنید. فرمودند خیر جایی که من باشم ملا علی اکبر نمی تواند فساد کند.

شب بعد با مشارالیه تشریف آوردند. ملا علی اکبر برادر عیال آخوند بود و اینقدرها علمی نداشت ولی خیلی فضول و حرّاف بود و در صحبت مغلطه میکرد. آنشب هم مذاکرات تا نیمه شب بطول انجامید و طرف صحبت ملا علی اکبر بود و چون در بین صحبت مغلطه میکرد، جناب ملا محمد ملتفت میشدند و او را منع میکردند و تصدیق قول بنده میفرمودند. از جمله بنده حدیثی از اصول کافی نقل کردم. در حالیکه تا آن موقع کتاب اصول کافی را ندیده بودم و آن حدیث مربوط به فترت بود. چون حدیث را خواندم و ترجمه کردم ملا علی

اکبر گفت خیر چنین حدیثی نیست من اصول کافی دارم و فردا شب می آورم. شب بعد کتاب را آورد، و خودش حدیث را پیدا کرد و خواند و تفسیر کرد. بنده گفتم مراد از فترت انقطاع رشته امامت است. ملا علی اکبر گفت خیر معنی فترت این نیست. جناب ملا محمد فرمودند حاجی درست معنی میکنند. مقصود از کلمه فترت فاصله و انقطاع است. چون جناب آخوند تصدیق قول حقیر فرمودند دیگر تکلمی نکرد و ساکت شد، و پس از لحظه ای برخاسته رفت، و جناب آقا ملا محمد هم تشریف بردند. ملا علی اکبر دیگر نیامد ولی جناب آخوند شب بعد هم تشریف آوردند. ولی بنده هر قدر صحبت میداشتم ایشان يك کلمه لا و نعم نمی فرمودند، و چون خواستند آن شب تشریف ببرند بنده کتاب ایقان را بایشان دادم تا قدری مطالعه کنند. شب بعد چون آمدند، فرمودند من از صحبت های شما در این مدت چیزی نفهمیدم ولی چون قدری از این کتاب مبارك را مطالعه کردم، فهمیدم که ظهور واقع شده است، چون این کلمات جدید و تازه خلق شده است.

روز قبل ملا علی اکبر رفته بود بالای منبر و گفته بود يك پسر شهري آمده است اینجا شیطان حرف در دهانش میگذارد و سبب گمراهی مردم میشود. خلاصه جناب ملا محمد پس از خواندن کتاب مستطاب ایقان ایمانشان کامل شد و چون پیش نماز منشاء بودند، بعد از اتمام نماز تشریف بردند بالای منبر و فرمودند، ما سابق بابیها را بد میدانستیم، لکن اکنون چند روز است فهمیدم و یقین حاصل کردم که قائم آل محمد ظهور فرموده و هر کس میل دارد میتواند تحقیق کند و حقیقت را دریابد. در این حین ملا علی اکبر که پای منبر جناب آخوند نشست بود، با صدای بلند فریاد زد: جناب آخوند، جناب آخوند، این چه فرمایشی است که میفرمائید شما که بعد از این بیانات دیگر نمی توانید به مسجد بیایید و امام جماعت باشید. فرمودند من دیگر بمسجد نمی آیم، و از آنجا

بیرون آمده، دیگر هم بمسجد نرفتند.

مجلس مناظره با علماء در منشاء

بسیاری از اهل منشاء ارادت صمیمانه نسبت به جناب آخوند ملا محمد داشتند. مثلاً کلانترهای این قریه حاجی علی اکبر و حاجی قاسم و حاجی قربانعلی و حاجی محمدحسین، مشارالیهم رفته بودند خدمت جناب آخوند و کسب تکلیف کرده بودند. ایشان میفرمایند تکلیف شماها اینست که بیائید و راجع باین امر تحقیق کنید. گفته بودند کجا بیائیم. فرموده بودند من فردا بعد از ظهر حاجی محمد طاهر را بخانه شما می آورم تا با شما صحبت کند. کلانترها هم قبول میکنند.

جناب ملا محمد نزد حقیر آمده شرح ماوقع را بیان فرمودند، و اظهار داشتند که من به آنها قول داده ام که فردا بعد از ظهر باتفاق شما برای صحبت امری بخانه حاجی قربانعلی واقع در محله پادشاهی برویم.

بنده هم قبول کردم. در صورتیکه میدانستم رفتن آنجا صلاح نیست، ولی چون ایشان قول داده بودند، دیدم اگر بگویم نمی آیم ممکن است در عقیده خود سست شوند. ضمناً ملا علی اکبر از قضیه مطلع شده بکلانترها گفته بود، صلاح نیست شما تنها طرف صحبت باشید من هم فردا می آیم، و حاجی سید میرزای امام جمعه و برادرش و آخوند ملا غفور و دو نفر دیگر از آخوند های بنادکی* و حاجی حسینعلی و جمعی دیگر را با خود می آورم.

خلاصه روز بعد چون بمحل معهود رفتیم، مشاهده شد که قریب سی و

* بنادک: یکی از دهات یزد نزدیک منشاء.

پنج نفر از علماء و وجوه اهالی منشاد که همه مخالف امر بودند در اطاق بالا خانه جمع شده اند، آنوقت تقریباً چهارساعت بغروب مانده بود. چون قدری نشستیم گفتند خوب است داخل صحبت شویم، بنده گفتم شما یکنفر را در بین خودتان انتخاب کنید که طرف صحبت باشد و سایرین مستمع باشند. جمیع متفقاً گفتند طرف صحبت آخوند ملاعلی اکبر است. بنده یقین داشتم که این مجلس باعث فساد خواهد شد چه تاکنون در یزد و شاید در جاهای دیگر هم چنین مجلسی تشکیل نشده بود.

بنده نزد خود فکر کردم که ملا علی اکبر شخصی بی دین و بی انصاف است اگر بخواهم از آیات قرآن چیزی ذکر کنم خواهد گفت قرآن معانی بسیار دارد و حدیث هم محتمل بر صدق و کذب است و در مطالب عقلی نیز مغلطه کاری میکند. لهذا از تواریخ و مطالبی که قابل انکار نیست ذکر شد. ابتداء شرح حال حضرت آدم و بعد حضرت نوح و کیفیت انکار خلق و داستان حضرت ابراهیم و حکایت نار و انکار خلق و اخراج بلد مفصلاً ذکر شد و بعد امر حضرت موسی و انکار فرعون و شهادت مؤمن آل فرعون و مصیبات و امتحانات وارده بر قوم بنی اسرائیل بیان گشت و در این زمینه شواهد و آیات قرآنی که دال بر این مطالب بود بیان شد، سپس ذکر حضرت عیسی بمیان آمد و حکایت جبل ساعیر و خیانت یهودای اسخر یوطی و هجوم اعداء و گرفتاری آن حضرت بدست قوم جاهل یهود و شهادت آن حضرت بحکم علمای یهود گفته شد و بعد ذکر بعثت حضرت رسول و انکار و مخالفت علمای قریش و ظلم و ایذای وارده بر آن حضرت و ذکر " ما اوذی نبی بمثل ما اوذیت " و قضیه فرار آن حضرت به غار ثور و ابوقبیس و فرار بمدینه و مطالب تاریخی دیگر در اینخصوص بیان گشت، بعد بشرح حال ائمه پرداختم و بلایای وارده بر حضرت امیرالمؤمنین و شهادت حضرت امام حسین سید الشهداء و اسیری اهل بیت آن

حضرت را بطور مبسوط ذکر کردم و این مذاکرات تقریباً چهار ساعت طول کشید و چون ذکر تواریخ بود نتوانست انکار کند و ناچار ضمن این مذاکرات بکلی ساکت و صامت بود تا اینکه ذکر مسلمانی شمر را کردم ملاعلی اکبر با کمال تشدد و تغیر گفت: شمر مسلمان بود؟ شمر مسلمان بود؟ آخوند ملاغفور که باطناً تصدیق امر داشتند و احدی اطلاع نداشت فرمودند بلی مگر نمیدانید که شمر مسلمان بود. ملا علی اکبر در جواب ملاغفور گفت ایا این مطلب را میتوان با مردم عوام گفت؟ ملا غفور گفتند: جناب آخوند شما که عوام نیستید. دیگر ساکت شد و خجالت کشید. بعد راجع به ظهور قائم و علامات و احادیث و آیات دال بر ظهور شرحی مفصل بیان کردم و تمام وقایع را با احادیث و آیات قرآنی تطبیق نمودم و ملا علی اکبر در تمام این مدت ساکت بود. خداوند طوری زبانش را قفل کرد که جای حیرت بود. خلاصه بعد از غروب آفتاب با جناب ملا محمد مجلس را ترك کردیم و جناب ملا غفور هم اندکی بعد از رفتن ما از مجلس خارج شدند.

صدر حکم قتل

بقیه حضار همگی ماندند، و برای ایجاد فساد باهم بمشورت پرداختند و استشهادی نوشته تماماً مهر کردند باین مضمون که حاجی محمد ظاهر مالیری از یزد بمنشاد آمده، ملا محمد را بابی کرده و در خانه حاجی قربانعلی در حضور چهل نفر علناً به تبلیغ دین بابی پرداخته، و آن استشهاد را با قاصد مخصوصی نزد شیخ محمد حسن سبزواری فرستادند و مشارالیه فوراً حکم قتل بنده را صادر نمود. سپس حکم را بردند نزد حاجی معدل السلطنه حاکم یزد و استشهاد را نیز ارائه داده گفتند این شخص باید کشته شود والا در یزد فساد

و انقلاب پیش می آید.

حاجی معدّل فوراً دستور میدهد دو نفر سوار مأمور بمنشاد رفته بنده را جلب و به یزد ببرند. اما بنده چون میدانستم که این مجلس باعث فساد خواهد شد، لذا صبح روز بعد از منشاد حرکت و به قریه مدوار مهریز که در آنجا قدری زراعت داشتم عزیمت نمودم و در آنجا به غرس اشجار پرداختم. روز سوم مأمورهای حاکم وارد منشاد میشوند و چون احباب مطلع گردیدند که مأمورین برای جلب بنده آمده اند فوراً مرحوم آقا اسدالله ولد حاجی ابول را که جوانی با محبت و شجاع بودند روانه مدوار کردند.

چون بنده از قضایا مطلع شدم فوراً الاغی تهیه نموده و باتفاق آقا اسدالله روانه مهریز شدیم و فاصله مدوار تا مهریز يك فرسخ است. آنروز را در مهریز در منزل جناب آقا محمد اسمعیل که از احباب مشتعل بودند توقف نمودیم و شب بیراهه از طرف خویدک روانه یزد شدیم. هنگام سحر بقریه خویدک رسیدیم و در خانه حضرت ملاً مهدی که بعداً جز شهدای سبعة بمقام شهادت رسیدند وارد شدیم و آنروز را در بیت ایشان ماندیم و شبانه خود را به یزد رسانیدیم و بنده در منزل مرحوم آقا علی عسکر مخفی شدم.

تقریباً مدت دو ماه در زیر زمین عمیقی که در خانه ایشان بود سکونت اختیار کردم و در این مدت حتی احدی از احباب هم محل اقامت بنده را نمیدانستند. اما مأمورین قریب سه ساعت بعد از حرکت بنده بمدوار میرسند و چون اثری از حقیر نمی یابند آنچه در خانه بنده در مدوار بود تماماً را بغارت میبرند و از تعقیب منصرف شده به یزد بر میگردند، و دیگر از طرف حکومت اقدامی نشد. بنده هم بعد از دو ماه توقف در خانه آقا علی عسکر مجدداً روانه مدوار شدم و قریب یکماه در آنجا بودم و چون به یزد اطلاع دادند که بنده در مدوار هستم مجدداً از طرف حکومت دو نفر مأمور روانه مهریز کرده و حکمی

مبنی بر دستگیری بنده بعهدہ محمد حسن کلانتر مہریز صادر نمودند.

از قضا در موقع صدور حکم در کابینہ حکومتی، یکنفر از تجار زردشتی آنجا بودہ و مشارالیہ مراتب را بحضرت آقا سید احمد افغان کہ در کاروانسرای خواجہ حجرہ تجارتی داشتند اطلاع میدہد. حضرت افغان فوراً استاد باقر مقنی محمد آبادی را کہ بسیار وجود مبارکی بودند و در آن حین در حجرہ ایشان تشریف داشتند بمدوار نزد بنده روانہ کردند تا قبل از ورود مأمورین بنده را مطلع سازند. چون مشارالیہ بہ مدوار رسیدند و شرح ماوقع را فرمودند، فی الفور بنده برخاستہ باتفاق ایشان عازم مہریز شدم و در منزل جناب آقا محمد اسمعیل سابق الذکر توقف کردم.

چون صاحبخانہ برای انجام کاری ببازار میروند مطلع میشوند کہ محمد حسن کلانتر پس از دریافت حکم، قریب چهل نفر برای دستگیری بنده ہمراہ مأمورین روانہ مدوار میکند و چند دقیقہ پس از مراجعت ایشان بمنزل عدہ مذکور از درب خانہ ایکہ در آن مخفی بودیم عبور کردہ و با ہیاہو و عربدہ بجانب مدوار روان شدند. و چون اشرار بنده را در مدوار پیدا نکردند، جناب آقا سید حسین ولد آقا سید محمد باقر مہریزی را کہ از مؤمنین اولیہ بودند دستگیر کردند کہ بنده را نشان بدهند. آقا سید حسین بہ آنها گفتند فلانی قریب چہار ساعت قبل باتفاق یکنفر بسوی شہر رفتہ اند ولی اشرار مشارالیہ را رها ننمودہ مقارن غروب آفتاب بہ مہریز مراجعت و ایشان را با فریاد و ہمہ زیاد بہ خانہ کلانتر میبرند و بالاخرہ مبلغ سی تومان گرفتہ ایشانرا را مرخص میکنند.

اما بنده چون سہ چہار ساعت از شب گذشت و کوچہ ہا کاملاً خلوت شد الاغ آقا محمد اسمعیل را سوارشدہ باتفاق مرحوم آقا محمد باقر با کمال احتیاط از مہریز خارج و از بیراہ روانہ خریدک شدیم. نزدیک صبح بخانہ حضرت شہید

آقا ملا مهدی سابق الذکر وارد شدیم و دو روز در آنجا توقف نمودیم، و بعد شبانه سوار شده با مرحوم آقا محمد باقر به یزد رفتیم و بنده در همان خانه مرحوم استاد علی عسکر پنهان شدم.

چون این دفعه هم مأمورین از گرفتن بنده مایوس شدند، لذا حکومت بتحریر مفسدین و مبغضین چند مأمور بمنشاد فرستاد و شش نفر از وجوه احبای آن قریه را دستگیر نموده و به یزد آوردند.

این مظلومین را که عبارت از جنابان آقا محمد اسمعیل و شاطر حسن و آقا علی اکبر و آقا سید محمد علی و استاد حسین کفاش و آقا اسدالله بودند مدت سه ماه در یزد اسیر گند و زنجیر کردند و بعد پیاده در حالیکه زنجیر بگردن داشتند بهمراه سواران حکومتی باصفهان فرستادند و در این سفر پر محنت جناب آقا سید محمد علی سر زنجیر اسرا بودند و میخ زنجیر که اقلایک من* وزن داشت بر شانه همشیره ایشان فاطمه بیگم بود که با پای برهنه در جلوی اسراء حرکت میکردند

سبحان الله ملاحظه کنید که ظلم و ستم دشمنان در این دور مبارک به چه مقام رسید، و این شش نفر مذکور در ضوضاء یزد کلاً بدرجه شهادت کبری نائل شدند و شرح این وقایع در تاریخ شهدای یزد مذکور است.

شرح تصدیق جناب ملا بهرام

و اما بنده تقریباً یکماه در آن زیر زمین عمیق و تاریک منزل داشتم.

* من: يك من تبریزی معادل سه کیلو و يك من شاه که در یزد معمول بوده معادل شش کیلو است.

روزی مرحوم آقا علی عسکر صاحبخانه فرمودند يك جوان زردشتی كه قیافه جذابی دارد گاهی قدری چغندر از مریم آباد برای ما می آورد، و میخواهم این دفعه كه می آید او را در زیر زمین بیاورم تا قدری با وی صحبت امری كنید. بنده گفتم بسیار خوب. چون دو سه روزی گذشت جوان مذکور كه ملا بهرام نام داشت قدری چغندر برای آقا علی عسکر آورد مشارالیه را توی زیر زمین آوردند و بنده قریب دو ساعت با ایشان صحبت امری داشتم ولی ابدأ جواب نمی داد و گاهی هم حالت گریه بایشان دست میداد. روز بعد هم آمدند و باز دو سه ساعتی بنده مطالب امری خدمتشان عرض كردم و ایشان متصل گریه میکردند ولی هیچ اظهاری نمی فرمودند. بنده عرض كردم آقا بهرام امروز روز خوشحالی و سرور است چرا گریه میکنید؟ جوابی نفرمودند. روز سوم آقا رستم خرسند را با خود آوردند و ایشان هم جوان و كدخدای مریم آباد بودند. آنروز هم با این دو نفر خیلی صحبت شد و هر دو تصدیق به امر نمودند.

در ضمن صحبت آقا رستم گفتند امر حضرت زردشت كه حق است، حال اگر کسی دستورات و احكام شریعت قبل را عامل باشد چه ضرری دارد؟ گفتم خوردن نان تازه بهتر است یا نان كهنه. گفت البته نان تازه بهتر است. عرض كردم امر خدا هم همینطور است چون دیانت قدیم بدست علماء و دستورهایی خود خواه و جاهل افتاده آنها آلوده كرده اند و آن اثر و کیفیت امر جدید در آن نیست چه كه انواع خرافات و بدعتها در آن ادیان بوجود آورده اند. بطوریکه اثری از حقیقت اولیه در آن مشهود نیست.

باری از این قبیل صحبتها بسیار شد و در نتیجه این دونفس مبارك كه هر يك سنشان در حدود ۲۲ سال بود بشرف ایمان فائز شدند. جناب ملا بهرام در بین زردشتیان به تبلیغ امرالله قیام كردند و آقا رستم هم كه كدخدا بود مانع فساد خلق میشد.

باری خرد خرد این جناب ملا بهرام با يك عالم وجد و سرور بدیع در بین این حزب نجیب به نطق و بیان فصیح مشغول تبلیغ شد، و متصل روز و شب با يك اخلاق و اعمالی روحانی و آهنگی ملکوتی و رنه لاهوتی به تبلیغ امرالله قیام فرمود و باسیف لسان بخرق حجبات عتیقه سه هزار ساله این حزب دور افتاده پرداخت و چنان نشر آثار و بثّ تعالیم الهیه در این گروه بی خبر فرمود که الحمدالله من جمیع الجهات از سایرین سبقت جستند.

اگر بخواهم شرح خدمات امری جناب ملا بهرام را عرض کنم این اوراق کفایت نکند خلاصه اینکه امروز آنچه بهائی زردشتی در شهر و توابع یزد است تمام در اثر اقدامات تبلیغی آن نفس بزرگوار مؤمن باین امر شده اند.

تغییر محل اقامت

باری مرحوم آقا علی عسکر را خوف مستولی شد که شاید خبر بودن بنده در خانه ایشان بروز کند و اسباب گرفتاری پیش آید، لذا بنده را بردند بخانه یکنفر زردشتی که در همسایگی ایشان بود.

روزها در يك زیر زمین بسیار کثیف متعفن منزل داشتم و شبها روی يك پله پهنی که به بام خانه راه داشت میخوابیدم بطوریکه از بام خانه های مجاور پیدا نباشم.

پس از چندی يك شب امه الله بی بی فاطمه مهد علیا که از مؤمنات دوره اول ظهور و زنی متمول و در ایمان و ایقان بی نظیر بودند باتفاق چند نفر اماء الرحمن بخانه آن شخص زردشتی آمدند، در حالیکه همگی چادر بسر داشتند و يك چادر هم برای بنده آورده بودند. بنده آن چادر را بر سر انداخته باتفاق آنها از خانه مزبور خارج شدیم آنوقت سه ساعت از شب گذشته بود و در

کوچه های بین راه روضه خوانی بود و جمعیت کثیری از زن و مرد در آنجا مجتمع بودند، ولی بنده همه جا در میان نسوان بودم.

چون بخانه امة الله بی بی فاطمه وارد شدیم ایشان بسیار مسرور بودند که الحمدالله کسی در بین راه ملتفت نشد و بنده تقریباً چهار ماه در خانه مشارالیها اقامت داشتم واحدی از احبّاء حتی اخوی بنده آقا محمد حسین هم از محل اقامت بنده اطلاع نداشت، باستثنای چند نفر از حضرات افنان که آنها هم این امر را از عموم مخفی میداشتند.

حرکت بفارس و دریافت لوح مبارک بخط جمال قدم

خلاصه جنابان افنان راجع به بنده مشورت کرده بودند و اینطور صلاح دانستند که بنده مدتی به بوانات فارس بروم. در آن اوقات مرحوم آقا سید موسی شوهر همشیره بنده متصدی امور زراعتی آن قریه بودند. پس از چند روز وسایل حرکت فراهم شد، يك الاغ سواری برای بنده مهیا کردند و دو نفر سوار مسلح برای حفاظت و جلوگیری از سارقین حاضر نمودند و قرار بر این شد که نیمه شب حرکت کنیم. چون موقع عزیمت فرا رسید امة الله حاجیه بی بی صاحب که فی الحقیقه چنین نفس مؤمن و مقدسی در بین اماء الرحمن نبود و در اول ظهور بشرف ایمان فائز شده بودند برای مشایعت بنده آمدند و مبلغ سه تومان پول برای مخارج راه به بنده مرحمت فرمودند. بنده عرض کردم از یزد تا بوانات همه جا بیابان است و هیچ آبادی در بین راه نیست که پول لازم آید بعلاوه حضرات افنان توشه راه تهیه کرده اند و پول را قبول نکردم. ایشان

فرمودند قدری تأمل کنید تا من بمنزل رفته برگردم. چون مراجعت کردند لوحی بخط جمال قدم برای بنده آوردند. بنده عرض کردم این لوح مبارك كجا بوده؟ فرمودند: جناب رضا الروح تقريباً ۲۴ سال قبل در بغداد حضور حضرت بهاء الله مشرف بودند، بعد از مراجعت این لوح را نزد بنده امانت گذاشته، فرمودند صاحب این لوح بعداً پیدا میشود. حال تقريباً دوازده سال است که جناب رضی الروح شهید شده اند و من اکنون میخواهم آنها بشما بدهم. بنده با نهایت سرور لوح مبارك را گرفته نزد آقا سيد محمد، عمه زاده رفتم و آنها بمشارأليه نشان دادم. فرمودند این همان لوحی است که جمال مبارك فرمودند بخط خودم برای تو نوشته ام در یزد بتو میرسد.

در ایام اخیر حضرت عبدالبهاء روحی لذرات تراب روضه الغنائفداء امر فرمودند آنچه خط جمال مبارك در ایران نزد احبباء موجود است ارسال ساحت اقدس گردد و بنده هنگامیکه جناب آقا محمد حریری عازم حیفا بودند بایشان عرض کردم بحضور مبارك حضرت عبدالبهاء از قبل بنده عرض نمایند که يك لوح بخط جمال مبارك نزد حقیر است اگر امر میفرمایند ارسال حضور گردد. فرموده بودند: خیر آن لوح مبارك را جمال قدم بخودش عنایت فرموده اند. لهذا بنده آنها نزد خود نگاهداشتم تا در این اواخر یعنی سنه ۱۰۳ بدیع حسب الامر حضرت ولی امرالله اورا حنافدا، لوح مزبور را بانضمام سایر الواح اصل و اشیاء متبرکه به محفل مقدس ملی بهائیان ایران تقدیم نمودم و عین عبارت لوح مزبور از این قرار است.

هوالبديع

فبجانتك اللهم باسمك الاعلى في سوادق الابحی و بکلمتک العلیا
فی جبروت الاسنی بان تحفظ هذا العبد الذی استانس مع نفسك

وسمع نغماتك وعرف بُرئانك ثم ازرقه خير الدنيا والآخرة ^{تجعل}
 لقدم صدق عندك لنذا تزل متدا و عن صرائك الغرير المنيع

جناب استاد علی اکبر بنا

یکی از مؤمنین عهد ثانی، یعنی عهد جمال اقدس ابهی جل کبریانه جناب استاد علی اکبر بنا بودند، و جناب ایشان در بین بناها و معمارهای یزد من جمیع الجهات مقدم و مسلم بودند و بسیار شخص با کمال و با کفایت با علمی بودند و در سلیقه، معماری و بنائی، تمام معمارها ایشان را قبول داشتند و در علم عربی کامل و مطلع در کتب و اخبار و آیات بودند. در یزد کمتر کسی مثل ایشان در رتبه، خودشان پیدا میشود. تا اینکه تصدیق به امر مبارک نمودند و در مجالس احباب که تشریف می آوردند فی الحقیقه نور انجمن یاران بودند و روح پر فتوح احباً لله، و سعی بلیغ در تبلیغ و هدایت نفوس داشتند. فی الحقیقه ایشان باعث هدایت جمعی شدند، اخوان خود را تبلیغ فرمودند، یک مشعل نورانی بودند در بین جمهور ناس و دارای قیافه بسیار نیکوئی بودند و با چهره ای رحمانی در بین جمهور مشی میفرمودند و یک وقار و بزرگواری داشتند که گویا آیت سکون و وقار الهی بودند. آقای افنان سدره مبارکه، جناب متصاعد الی الله حاجی سید مهدی، ایشان را فرستادند عشق آباد برای معماری و طراحی و بنائی حمام و بازار و کاروانسرای تجارتی، لهذا با اهل بیت و اخوان به عشق آباد تشریف بردند و مدتی در عشق آباد تشریف داشتند. از ساحت اقدس لوحی بافتخار ایشان نازل گشت که حضرت عبدالبهاء روح ماسوا، فداء در آن لوح مبارک میفرمایند "استعداد خوبی در یزد موجود است در فصل

بهار سفری به یزد بفرمائید" لهذا در فصل بهار به یزد تشریف آوردند و احبّاء یزد بملاقات آن وجود مبارك فیض یاب و بهره مند گشتند. تقریباً سه ماهی گذشت که در یزد ضوضاء پیش آمد و ایشان هم بدرجهء شهادت کبری نائل گشتند. تفصیل شهادت آن بزرگوار در کتاب تاریخ قبل ذکر شده است.

وضعیت زردشتیان در یزد

چنانچه ذکر شد پس از تصدیق جناب ملاً بهرام عدّهء زیادی از نفوس زردشتی بشریعهء الهی وارد شدند که شرح آن جداگانه ذکر شده است.* تمام احبّای زردشتی هر يك بدون استثنا، خادم جانفشان امرالله بوده و باعث هدایت نفوس بشرند. لکن علمای اسلامی و کسانی که مرید و مقلّد آنانند و با اهل بها در نهایت بغض و عنادند، البته نسبت باحبّای زردشتی نیز بغض شدید دارند لکن بحسب ظاهر چون خارج از دین اسلام بودند تسلّطی بر ایشان ندارند، علی الخصوص در این سنوات اخیر که خداوند عزّت را از علماء گرفت و باین حزب جلیل عطا فرمود. والاّ از پیش که قدرتی داشتند و حکومت ضعیف بود هر روز يك بهانه ای بدست می آوردند و سعایتی میکردند و حکومت را با خود همراه مینمودند. يك روز بهانه میکردند که فلان زردشتی سوار بر الاغ شده، زیرا که زردشتیان در حضور مسلمانان نمی بایست سوار بر حیوان شوند چه که خلاف ادب بود و آن شخص را که سوار شده بود مجازاتش میکردند. يك روز بهانه میکردند که عمّامهء فلان تاجر زردشتی پر رنگ است و شباهت دارد به عمّامهء سادات اسلام و فوراً ضوضاء و بلوا میکردند که باید عمّامهء زردشتی

* در تاریخ مفصلی که جناب حاجی محمد طاهر راجع به احبّای یزد نوشته ولی بطبع نرسیده ذکر مفصلی از احبّای زرتشتی است.

برنگ زرد شفاف باشد چرا پر رنگ و قدری تیره شده است. يك روز بهانه میکردند که فلان شخص زردشتی هنگام عبور در کوچه بفلان شخص مسلمان سلام نکرده، باید مجازات شود. یا اینکه فلان شخص مسلمان یکنفر زردشتی را برای يك اختلاف حساب یا جهتی دیگر در کوچه می زده است، زردشتی در بین کتک خوردن دست بسوی مسلمان دراز کرده است باید مجازات شود. یا اینکه در بین گفتگو با شخص مسلمان بطور درشتی حرف زده و رگ گردنش نمایان گردیده و باید مجازات شود. در ضمن هر زردشتی که از خانه بیرون می آید يك چادرشب* همراه داشته باشد که هر کجا خواست بنشیند روی چادرشب خود بنشیند که زمین نجس نشود.

در یزد، در زمان حکومت محمد خان والی، میرزا محمد تقی مجتهد به یکنفر از نوکرهای خودش گفته بود، زردشتیها خیلی جسور شده اند، فردا بیا در مدرسه من در حالی که جمعی از طلاب حاضرند بگو، دیدم یکنفر زردشتی با يك زن مسلمان در کوچه صحبت میداشت. فردا موقع درس که میشود نوکرش می آید در مدرسه، خان و جلو مدرس می ایستد و میگوید آقا من يك تازه ای دارم. میرزا میگوید چه تاره ای داری؟ میگوید الان در فلان کوچه عبور میگردم، دیدم یکنفر زردشتی با يك زن مسلمان صحبت میداشت. میرزا محمد تقی فوراً کتاب دستش را بزمین زده گفته بود برخیزید که دین اسلام از دست رفت، و با يك صدای مهیب عجیبی گفته بود جمیع طلاب مدرسه ها را خبر کنید و بروید در بازار تمام دکاکین را به بندید که این قضیه حکم جنگ جهاد دارد. باید بروم طهران و ناصرالدین شاه را از تخت بکشم و او را از سلطنت خلع نمایم و هر کس هم که مسلمان است باید همراه من بیاید.

قریب یکساعت طول کشید که تمام بازارها را بستند و تقریباً پنجهزار

*چادرشب: پارچه بزرگ کتانی که معمولاً برنگ تیره استعمال میشود.

خلق درب خانه، میرزا محمد تقی و مسجد و میدان میرچخماق جمع شدند و زنها بالای بلندیها و بامها و تماماً از دور و نزدیک فریاد و اشریعتا وا بلند کردند، و حکومت در نهایت اضطراب بود. بعد از ظهری میرزا محمد تقی مجتهد از شهر حرکت نمود که شب را در باغ دولت آباد نقل مکان نموده و صبح از باغ به عزم طهران حرکت نماید. اکثر اهل شهر به همراه میرزا حرکت نمودند مگر قلبی. حالا تمام خلق در کوچه و بازارها دوان و هراسان شده و تمام دکانهای خیابانی را واداشته اند به نان پختن، و حکم کردند که هر دکان خیابانی تا دو ساعت از شب گذشته باید دویست من سنگ شاه* نان پخته آماده نماید، و جمیع زردشتیها هر کدام هر جا بودند مخفی گشتند و در نهایت اضطراب بودند که آیا چه خواهد شد.

باری حکومت فرستاد نوآب رضوی و صدرالعلماء و بعضی از تجار محترم را حاضر نموده و خواهش کرد که هر قسم است میرزا محمد تقی را برگردانید و فساد را بخوابانید. لهذا جمعی از اعیان و تجار بجانب باغ دولت آباد شتافتند و به عجز و التماس لب گشودند. میرزا اولاً با کمال تغیر فحش بسیار بحکومت و ناصرالدین شاه داد و قبول برگشتن ننمود بالاخره تا آخر شب بهر لسانی بود او را بشهر معاودت دادند و شهر آرام گرفت و این قضیه تقریباً در سنه ۳۳ از ظهور بود.

باری مقصود این است که ملاحظه فرمائید که فساد و شرارت بعضی از علماء باین درجه بود. حتی در این سنوات اخیر که تقریباً سنه ۷۰ از ظهور بود یکی از اهالی کوچه بیك** محض عداوت دینی با آقا شهریار کوچه بیکی، جوانی زردشتی تقریباً بسن ۲۵ سالگی، آمده بود در شهریخانه، شیخ محمد

* يك من سنگ شاه: معادل شش کیلو است.

** کوچه بیك: یکی از محلات یزد است.

رضای مجتهد، ولد شیخ عبدالحسین، معروف به آقا مجتهد، و گفته بود جوانی شهریار نام، زردشتی دیدم با یک زن مسلمان صحبت میداشت. شیخ محمد رضا آدمی فرستاد در مزرعه کوچه بیک که متصل بشهر است، آقا شهریار را آوردند، و از او پرسیده بود که تو با زن مسلمان حرف زده ای. گفته بود هر که گفته است دروغ گفته. شیخ آقا شهریار را میفرستد بقلعه، حکومتی، که این شهریار باید مجازات شود، با زن مسلمان صحبت داشته و باید چند تازیانه بخورد. حکومت او را نگه داشته بود تا شیخ بیاید. شیخ مذکور میفرستد سرآجی* را می آورند و دستور میدهد که تازیانه ای بسازند که پنج شقه داشته باشد و سر هر شقه یک دانه گلوله پنج مثقالی از سرب لابلای چرم محکم بدوزد، و بیاورد. سرآج بموجب دستور شیخ، تازیانه را دوخته می آورد، شیخ تازیانه را میدهد بدست شیخ رضای دامادش و میگوید تازیانه را در دستمال بسته بهمراه من بیا در قلعه. باری شیخ محمد رضا میروود نزد حکومت که این جوان زردشتی باید تازیانه بخورد. حکومت میگوید شهریار را بیاورید. چون می آید میگوید آقا واللّه هرکس گفته دروغ گفته است من هرگز با زن مسلمان صحبت نداشته ام. حکومت به شیخ میگوید آقا هرکس با شما گفته دروغ گفته. شیخ محمد رضا میگوید خیر بر من ثابت شده است که با زن مسلمان صحبت داشته و باید تازیانه بخورد.

حکومت بملاحظه اینکه اگر شیخ محمد رضای مجتهد را جواب کند البته میروود در خارج فساد میکند، و شاید شهر را بهم بزند، لهذا میگوید چون جناب شیخ میگوید بر من ثابت شده بپرید چند تازیانه باو بزنید. لهذا آقا شهریار را میبرند در میان قلعه بر سه پایه بسته بزنند. شیخ محمد رضای مجتهد با دامادش شیخ رضا ایستاده، شیخ حکم میکند که شهریار را بکلی

* سرآج: چرم دوز.

برهنه کنند حتی پیراهن را از بدنش بکنند.

آن جوان مظلوم را برهنه کرده و بستند به تازیانه، شیخ میگوید تازیانه را باید شیخ رضای داماد من بزند. آن ظالم پیش می آید و آن تازیانه را که از پیش تهیه کرده بودند از دستمال خود بیرون آورده و شیخ میگوید باید یکصد تازیانه بخورد. آن شیخ رضای مذکور با کمال قوت بنای زدن میگذارد همینکه صد تازیانه بر بدن آن مظلوم میزند گوشت و پوست بدن متلاشی میشود، وقتیکه آن بیچاره، آقا شهریار را از سه پایه باز میکنند تقریباً چهار پنج ساعت که میگذرد وفات مینماید. پس از کشته شدن آن مظلوم طولی نکشید که مرض وبا در یزد بروز کرد. اول کسیکه باین مرض مبتلا شد همین آقا شیخ محمد رضای مجتهد و آقا شیخ رضای دامادش بود که در یکروز هر دو وفات نمودند.

رفتن باصفهان و تظلم نزد ظلّ السلطان

و از جمله قضایائی که در سنه ۱۳۰۰ هجری یعنی بعد از مراجعت از سفر ارض اقدس رخ داد موضوع تصاحب ملک مدوار یزد از طرف حاجی میرزا اسدالله مجتهد بود که مشارالیه در غیاب بنده ملک مزبور را متصرف شده و اجاره آنرا گرفته بود. این شخص و پدرش میرزا محمد تقی هر دو از مجتهدین درجه اول یزد و نسبت بامرالله بینهایت مبغض بودند، و احدی در یزد قدرت آنرا نداشت که بر خلاف دستور و میل آنها قدمی بردارد و یا بدون رضایت آنان اقدامی نماید. لهذا بنده برای استرداد ملک مزبور روانه اصفهان شدم و نزد ظلّ السلطان تظلم نمودم، و ورود بنده باصفهان مصادف بود با روزیکه ظلّ السلطان جناب نعیم و میرزا عبدالحسین عکاس و آقا میرزا حسین ولد آقا محمد کاظم

عبا دوز را با اسم بابی دستگیر کرده بود و در حالیکه آنها را مهار کرده یعنی بینی آنها را سوراخ و ریسمانی از آن گذرانیده و صورتشان را سیاه کرده بودند آنها را در کوچه و بازار میگردانیدند. آن اوقات ملاقات ظل السلطان بسیار مشکل بود و بنده بهمت و راهنمایی یکی از احبای دلیر و فعال یعنی جناب آقا سید علیرضای خویذکی بدارالحکومه رفتم و ظل السلطان را ملاقات کردم. باین ترتیب که آقا سید علیرضا اسبی بسیار ممتاز متعلق بیکی از بزرگان اصفهان برای بنده تهیه کرد که زین و لجام آن بطرز بسیار جالبی نقره کاری و آراسته شده بود، و چون بنده بقصد رفتن بدارالحکومه سوار اسب شدم آقا سید علیرضا پیاده در حالیکه دستها را از عبا بیرون آورده بود تعظیم و تکریم کنان همراه من می آمد، و جناب آقا حسین همشیره زاده آقا حیدر علی یزدی عصای مخصوصی در دست گرفته همه جا در جلوی اسب در حرکت بود.

چون باین ترتیب بدرب دارالحکومه رسیدیم آقا سید علیرضا نزد رئیس قراولان دویده گفت این شخص از اجله اعیان و بزرگان یزد هستند که برای ملاقات حضرت والا آمده اند و شما باید با احترام تمام ایشانرا نزد حضرت والا راهنمایی کنید. خلاصه چون رئیس قراولان این دستگاه را دید و نوکران یمین و یسار را مشاهده کرد نهایت احترام را مرعی داشت و بدون اینکه از هویت و یا کارم سوال کند بنده را بمحضر حضرت والا راهنمایی کرد.

چون وارد اطاق ظل السلطان شدم قریب ۶۰ نفر از علماء و اعیان و بزرگان در حضور او مجتمع بودند. عریضه ای که بنده نوشته بودم يك قسمتش عربی و قسمت دیگرش فارسی بود و مفادش این بود که حاجی میرزا اسدالله ولد میرزا محمد تقی مجتهد مدتی است املاک بنده را در قریه مدوار یزد تصاحب کرده و مال الاجاره آنرا گرفته و ابدأ سند و یا قباله ای در دست ندارد جز اینکه میگوید تو بابی هستی و املاک تو بر من حلال است. ظل السلطان

عریضه، بنده را به ملا محمد نقعی ناظم الشریعه داد و مشارالیه آنرا در مجلس بصوت بلند خواند. ظلّ السلطان گفت بابی کیست؟ بابی دو نفر بودند در اصفهان که ما آنها را کشتیم (مقصودش حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء بود)، و نسبت به میرزا یحیی صبح ازل مذمت و بدگونی کرده گفت واقعاً ببینید این شخص چطور سبب گمراهی نفوس شده و بیجهت مردم را باسم بابی متهم میکند. بعد بناظم الشریعه رو کرده گفت: فوراً حکمی بپراهمیم خلیل خان حاکم یزد بنویس که فلانی نزد ما آمده و تظلم کرده که حاجی میرزا اسدالله نام که یکی از آخوندزاده های یزد است ملك او را تصاحب کرده. مقتضی است بوصول این حکم ملك مزبور را گرفته بمشارالیه تحویل دهید و اگر طرف راضی نمیشود آنها را باصفهان بفرستید تا در حضور من قضیه حل شود. ناظم الشریعه گفت این حاجی میرزا اسدالله که در عریضه مذکور است مجتهد معروف یزد و پدرش هم از بزرگترین مجتهدین یزد است. ظلّ السلطان گفت خوب همان آخوند زاده صحیح است بنویس آخوند زاده.

خلاصه پس از چند روز ناظم الشریعه حکمی نوشت و قبل از امضاء کردن ظلّ السلطان آنرا به بنده نشان داد. چون متن حکم را خواندم، دیدم اگر این حکم امضاء شود بضرر بنده و برله حاجی میرزا اسدالله خواهد بود. ناظم الشریعه گفت این حکم بر طبق دستور حضرت والا تهیه شده و من نمیتوانم آنرا تغییر بدهم. بنده گفتم بفرض اینکه حضرت والا هم آنرا امضاء بفرمایند، بنده این حکم را قبول نخواهم کرد، زیرا ابدأ برای بنده فایده ای ندارد. چون حکم را برای امضاء نزد ظلّ السلطان بردند مشارالیه چند سطری از آن را خواند بعد دستها را از جیب بیرون آورده حکم را گرفت و پاره کرد و خطاب بحضار گفت: من شش سال امر عرایض را بطفلی واگذار کردم بکمال درستی انجام داد و ابدأ خطا نکرد و حالا ملاحظه کنید این ناظم الشریعه چطور در امور مردم خیانت

میکنند. آنگاه به مشیرالملک امر کرد حکمی جدید بنحوی که قبلاً اشاره شد تهیه کند، و سفارش زیاد دربارهٔ حقیر نموده گفت نهایت اهتمام را در کارهای این شخص بعمل آورید، فوق العاده مرد فقیری است، و یقیناً آخوند بوده حالا کلاه بر سر گذارده، و به بنده گفت شما برو نزد مشیر او کار تو را درست میکند. خلاصه پس از چند روز بدریافت حکمی جدید بامضاء ظل السلطان موفق شدم که مضمون آن چنین بود: حاجی محمد طاهر که یکی از نجباء و بلغاء یزد است نزد حضرت والا تظلم نموده که حاجی میرزا اسدالله نام آخوند ملک او را در مدواز تصاحب کرده است، بمجرد وصول این حکم ملک مزبور را با اجرت المثلش* گرفته تحویل مشارالیه دهید و اگر طرف حرفی دارد هر دو را روانه اصفهان نمائید تا در حضور حضرت والا رسیدگی شود.

ولی قبل از اینکه بنده به یزد مراجعت کنم مجتهد مزبور از صدور حکم مطلع شده و فوراً ملک را واگذار مینماید. چند روز بعد از مراجعت بنده از اصفهان میرزا محمد تقی مجتهد بنده را احضار کرد چون بدرب منزلش رفتم از خانه بیرون آمد و گفت خوب اصفهان رفتید و حکم هم آوردید؟ گفتم بلی. گفت شما همه جا قوی هستید. اسلام ضعیف است، اسلام ضعیف است.

رفتن به قریه خرّمی و قضایای آن حدود

باری بعد از رفتن به بوانات آقایان افغان در امور بنده غیباً مشورت کرده بودند و چون ملاحظه میفرمایند که مراجعت به یزد در آن سنوات ممکن نیست لهذا چنین بنظرشان رسید که بنده چندی به قریه خرّمی رفتم و متصدی زراعت آنجا باشم، و قریه مذکور ملک جناب حاجی سید مهدی افغان بود و قریب
* اجرت المثل: اجاره.

۴۰۰ خانواده رعیت داشت. پس از رفتن به خرمی عریضه ای بواسطه جناب نبیل بحضور جمال قدم جلّ ذکره الاعظم عرض نمودم و در لوحی که باسم جناب نبیل نازل میفرمایند "آقا طاهر این ایام لاجل حکمت از وطن خارج شده نعم ما عمل فی سبیل اللّٰه."

چون وضعیات یزد هم طوری بود که مراجعت ممکن نبود لهذا متدرجاً قریب ده سال در خرمی ماندم و متصدی امور زراعت و حمل محصولات به یزد بودم و مال الاجاره این قریه در سال هفده هزارمن گندم بود. خلاصه کم کم از این کار خسته شدم به شیراز رفتم و خدمت جناب آقا میرزا آقای افنان عرض کردم که بنده دیگر به خرمی بر نمیگردم، ایشان فرمودند بسیا خوب فعلاً چندی برای رسیدگی بامور املاک من به آباده بروید و در ضمن اجناس تجارتنی هر چه ممکن شد خریداری و به شیراز حمل کنید تا زمستان آتیه باتفاق به یزد مراجعت کنیم.

بنده هم بر حسب تقاضای ایشان به آباده رفتم و بامور تجارت و زراعت پرداختم و اقامت من در آنجا مدت دو سال طول کشید ولی چون در آباده احباً زیاد بودند اوقات خیلی خوش میگذشت. مخصوصاً در آن ایام جناب افنان آقا میرزا آقای نورالدین در آباده تشریف داشتند، و فرزند ارشد ایشان جناب آقا سید آقا بودند و جناب نورالدین قریب یکسال در آباده توقف فرمودند. ضمناً جناب حاجی سید مهدی افنان مکتوبی به بنده نوشتند و تقاضا کردند که شخصی لایق برای تصدی امور زراعت خرمی انتخاب و به آن قریه اعزام دارم. بنده هم جناب آقا میرزا حسین اصفهانی فرزند مرحوم آقا محمد کاظم عبا دوز را که داماد جناب شیخ سلمان بودند بخرمی فرستادم و ایشان تقریباً دو سال در آنجا تشریف داشتند.

تا اینکه روزی تلگرافی از یزد از جناب حاجی سید مهدی افنان بجهت بنده

رسید مبنی بر اینکه بنده فوراً به خرّمی حرکت کنم. لهذا جمیع امور آباده را معوّق گذارده فوراً بسوی خرّمی حرکت کردم چون بالبحا رسیدم معلوم شد رعایای آن قریه با اهالی قریه غازیان نزاعی کرده بودند و در نتیجه دو نفر از رعایای خرّمی کشته شده و هنگامه غریبی است. ناچار قضیه را بحضرت والا شعاع السلطنه حاکم شیراز اطلاع دادم و پس از چند روز سیف اله خان کرد با دو نفر سوار برای خونخواهی مقتولین بخرّمی آمدند. سیف اله خان تقاضای صد نفر سوار تفنگچی کرد که باتفاق وی به غازیان رفته قاتلین را دستگیر نماید. بنده هم عدهء لازم را در اختیار وی گذاردم و مشارالیه نزدیک سحر اطراف قلعه غازیان را محاصره و هشت نفر از کلانترها و ملاکین عمده آنها را دستگیر و زنجیر کرده مدت ده روز در حبس نگاهداشت، و بعد بنده معتمدین محل را با ورثهء مقتولین و نمایندگان قاتلین حاضر کردم و بعد از نصایح و مذاکرات بسیار قرارمصلحه بدینطریق دادیم که معادل مبلغ ۷۵۰ تومان بابت دیه خون مقتولین از ملک غازیان بورثه مقتولین بدهند و نیز مبلغ دوپست تومان بمأمورین دولت بپردازند. بالاخره بعد از مذاکرات بسیار طرفین قبول کردند، و آن املاک را در محضر علماء قباله کرده بموجب اسناد شرعی بورثه مقتولین واگذار نمودند و مأمورین هم روانه شیراز شدند.

بعد از اصلاح این امور بنده باتفاق جناب آقا سید محمد فرزند جناب حاجی سید مهدی افغان عازم یزد شدیم، در صورتیکه در آباده هم خیلی گرفتاری زراعتی داشتم.

بنده در یزد در منزل جناب افغان وارد شدم و میل ایشان این بود که بنده مجدّد برای رسیدگی بامور زراعتی بخرّمی بروم ولی بنده بکلی مایل نبودم، تا بالاخره در اثر اصرار جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله این پیشنهاد را قبول کردم و حضرات افغان دو قریه خرّمی و بیان را نه ساله بمقدار سالی ۲۷

هزارمن گندم بحقیق اجاره دادند و این مزرعه بیان را قبلاً بنده برای جناب حاجی سید مهدی خریده بودم و بدستور ایشان در آنجا قلعه و عمارت جدید و يك حمام بسیار خوب بنا نمودم، و وسائل زراعت فراهم کردم و سی خانواده از رعایای خرمی را با آنجا بردم، و فاصله این دو قریه دو فرسخ میباشد. اما چون بنده چندان مایل به توقف در خرمی نبودم لذا میرزا حسین کدخدای خرمی را شریک اجاره قرار دادم که کاملاً به امور زراعتی این دو قریه رسیدگی کند و خودم بیشتر اوقات در بوانات فارس اقامت داشتم و تقریباً سالی سه چهارماه هنگام جمع آوری محصولات با آنجا میرفتم.

باری سال اول اقامت در خرمی، فرج الله بیک نام، متصدی قریه قشلاق ملک آقای قوام الملك، اهل قریه غازیان را تحریک کرده و گفته بود سال گذشته حاجی محمد طاهر برای قتل دو نفر به شیراز تظلم کرد و دیه خون از شماها گرفت و از این گذشته او بابی است و هر گونه اذیتی در حق او بکنید عمل ثواب است. لهذا شما عریضه ای با آقای قوام بنویسید و ذکر کنید که حاجی محمد طاهر صدنفر تفنگچی بقلعه غازیان فرستاده و هفتصد تومان اموال ما را برده است، و تقاضا کنید حکم بر عهده من صادر گردد تا رسیدگی و تلافی کنم.

بالاخره آنان عریضه ای با نظر فرج الله بیک تنظیم کرده به شیراز میفرستند و حکمی بعهد فرج الله بیک صادر کرده میآورند. حال بنده بکلی از این جریانات بیخبر بودم. تا یکروز که بقلعه بیان رفته بودم فرج الله بیک با دویست سوار عرب باتفاق نوکرهایش، و میرزا عباس، مباشر مالیات بلوک، و چند سوار مستحفظ راه و جمعی از حضرات غازیانی که مدعی و عارض بودند، جمعاً قریب سیصد نفر به آنجا وارد شدند. فرج الله بیک حکم آقای قوام را ارائه داد و با کمال تشدد بنای مشاجره گذاشت. بنده در جواب گفتم من به غازیان نیامدم سیف الله خان از طرف حاکم شیراز مأمور رسیدگی و دستگیری

قاتلین بود و این مسئله هیچ مربوط بمن نیست و اگر بقانون شرع نزد علماء ثابت گردید که من یکشاهی مال از قلعه غازیان برده ام اطاعت میکنم.

فرج الله بیک با کمال تغییر مستی بر سر بنده زد و گفت حاجی را در این اطاق حبس کنید. لذا بنده را حبس کردند، در حالیکه سماور آتش کرده و چای برای کل حاضر کرده بودم، و آنها مشغول خوردن چای شدند. در این اثناء آخوند ملا غلامحسین که یکی از علمای خرمی بود آنجا آمد. بنده از توی اطاق او را صدا زدم، چون پشت درب اطاق آمد بطور محرمانه به آخوند گفتم که شما بروید نزد مشهدی آقا کدخدای قلعه و بگوئید که فوراً تمام رعیت قلعه از زن و مرد به تلگرافخانه ده بید رفته بحکومت شیراز تلگراف کنند که فرج الله بیک گماشته آقای قوام با سیصد نفر سوار عرب و اهالی بلوک برای چپاول و غارت بقریه بیان هجوم آورده اند. کدخدا فوراً تمام رعایا را با اطفال بسوی ده بید حرکت داد.

در اثر این اقدام، جمیع سوارهای عرب بغوریت سوار شده از قلعه بیرون رفتند و مستحفظین راه هم با حضرات غازیانی کلاً فرار کردند و فرج الله بیک با چند نفر از نوکرهایش تنها ماندند و پس از اندکی تأمل آنها هم سوار شده قلعه را ترک کردند. بنده نیز از اطاق محبس خارج شدم و در آن موقع احدی در قلعه نبود سوای آخوند ملا غلامحسین. چون از قلعه خارج شدم دیدم فرج الله بیک در حال رفتن است، او را صدا زدم. چون از دور بنده را دید ایستاد. کم کم نزد او رفتم و گفتم آقای فرج الله بیک شما اول برای دستگیری و اذیت من آمدید حال برگردید و امشب را میهمان من باشید، گفت خیر میروم. گفتم الان مقارن غروب است و تا قریه قشلاق چهار فرسخ فاصله است. گفت بفرستید رعایا برگردند و تلگراف نکنند من برمیگردم و امشب را نزد شما میمانم. دشتبان مزرعه آنجا ایستاده بود باو گفتم با کمال سرعت به ده بید رفته به رعایا

بگو برگردند و تلگراف نکنند.

فرج الله بيك و همراهانش بقلعه مراجعت کردند، بنده دوباره سماور آتش کرده و سایل چای حاضر کردم و حضرات مشغول چای خوردن شدند و دیگر هیچگونه حرفی در میان نبود تا دو ساعت از شب گذشت و رعایا از ده بید برگشتند. چون فرج الله بيك اطمینان حاصل کرد که رعایا برگشته و تلگراف هم نکردند مجدداً بنای خشونت را گذاشت و به حاجی سید مهدی افنان فحش داد و نسبت به امر کلمات رذیله ادا کرد و سنگ بزرگی برداشته محکم بر سینه بنده زد. ولی میرزا عباس مباشر مالیات نسبت به فرج الله بيك تعرض کرد و عاقبت او را ساکت نمود اما فرج الله بيك آرام نگرفت و قهر کرد و بخانه مشهدی آقای کدخدا رفته شب را آنجا ماند. هنگام شام خوردن يك ظرف پلو و خورش برای او بخانه کدخدا فرستادم، و بعد از شام فرستاده بود عقب آخوند ملا غلامحسین و بوسیله مشارالیه پیغامی برای بنده فرستاد و مطالبه وجه نمود. آخوند گفت این فرج الله بيك طمعی دارد و مبلغی پول میخواهد. بنده گفتم يك دینار باو نمیدهم. آخوند گفت چاره ای نیست باید چیزی باو داد، والا دست برنمیدارد. بالاخره آخوند چند دفعه رفت و برگشت تا عاقبت قرار شد شصت تومان بگیرد و صلح کند.

بعد از مذاکرات بسیار بنده را راضی کردند که مبلغ مذکور را باو بدهم. بنده گفتم پول نقد که ندارم حال که اینقدر اصرار میکنید الاغ بفرستد و گندم ببرد و گندم در آنروز باری يك تومان بود، بالاخره رفتند و قرار دادند که روز بعد شصت الاغ بفرستد به بیان و گندم از سر خرمن ببرد، و در آن شب عمل باین طریق قطع شد. چون جمعیت دیروز مطلع شدند که تلگراف مخابره نشده و فرج الله بيك شب در بیان مانده لهذا صبح همگی مراجعت کردند و فرج الله بيك پس از صرف ناشتا در خانه کدخدا بمنزل بنده آمد و از عمل خویش عذر خواهی

کرده گفت ببخشید با شما بخلاف ادب رفتار کردم و شما را نشناختم، سپس نزد بنده آمد و معانقه نمود.

حال تمام جمعیت عرب و مستحفظین راه و حضرات غازیانی ایستاده بودند. بنده خطاب باین جمعیت عرب و عجم گفتم: این فرج الله بیک سال بسر نمیبرد کشته هم نمیشود، برگ طبیعی خواهد مرد، ای حضرات اعراب و اعجام شما همه جا این مطلب را بگوئید که این فرج الله بیک سال بسر نمیبرد و اگر سال بسر برد بدانید که این امر بهائی باطل است. ملاً سیفعلی عرب که آخوند اعراب بود پیش آمد و گفت این صحبتها را نفرمائید شما با هم صلح کردید. بنده گفتم آقای ملاً سیفعلی یقین بدان که آنچه گفتم واقع خواهد شد.

باری فرج الله بیک با همراهانش رفت و بنده این قضیه را بمرحوم حاجی سید مهدی افغان نوشتم. ایشان فوراً موضوع را بشیراز بقوام الملك تلگراف کرده بودند. مشارالیه نیز بلافاصله حکمی بر عهده فرج الله بیک صادر میکند مبنی بر اینکه فوراً شصت بارگندم را به حاجی محمد طاهر تحویل داده قبض رسید دریافت و ارسال دارد.

فرج الله بیک آمد نزد بنده که شصت تومان قیمت گندمها را بدهد ولی بنده قبول نکردم و گفتم باید عین گندم را پس بدهی. اما چون پس دادن گندم برای او در انظار توهین بود حاضر به این امر نبود. تا اینکه در این اثنا مرحوم آقا میرزا افغان از شیراز به خرمی تشریف آوردند و چون فرج الله بیک از آمدن ایشان مطلع شد یک قطعه قالیچه بسیارخوب که تقریباً چهل تومان قیمت داشت و یک رأس بره و یک کیسه تنباکوی خیلی اعلی و یک زوج گیوه شیرازی ممتاز با سه کله قند روسی که قیمت مجموع آن از ۶۰ تومان متجاوز بود تقدیم ایشان کرد و تقاضا نمود که مشارالیه شرحی به حاجی سید مهدی افغان بنویسند که فرج الله بیک شصت بار گندم را پس داده است و اظهار رضایت از

جناب آقا میرزا آقا قبول فرمودند و قضیه را هم بجناب حاجی سید مهدی نوشتند و این موضوع گذشت، و فرج الله بیک هنگام زمستان بشیراز رفت و سنه بعد قریب بیستم نوروز با عیال بسوی قشلاق حرکت کرد و پس از ورود مریض شد و مرضش شدت کرد و در آن حدود هم طبیب و دکتری نبود ناچار با همان کجاوه که آمده بود بشیراز مراجعت کرد و در قریه زرقان پنج فرسخی شیراز در همان کجاوه فوت کرد. او را بشیراز برده در آنجا دفن کردند و در آنوقت بنده در بوانات فارس بودم که خبر مردن فرج الله بیک بمن رسید و چون حساب کردم دیدم هنوز چهار ماه از موعد یکسال باقی است.

شرح تصدیق مصطفی بیک و خوانین قریه خرّمی

قریب چهل روز بعد از نوروز آن سال بنده به قریه بیان رفتم و همان روز مصطفی بیک رئیس مستحفظین راه نیز به بیان وارد شد، و بمجرد ورود، آمد و افتاد پشت پاهای بنده و گفت فرج الله بیک مرد و این امر حق است. پس از اینکه چندی با ایشان صحبت امری شد خیلی منجذب و عاشق امرالله گشتند و تصدیق کامل کردند و در نتیجه، ایمان مشارالیه، عیال و اولاد و برادرش نیز مؤمن بامرالله گشتند.

ولی خود مصطفی بیک بسیار نفس با حقیقتی بود و عریضه ای بساحت اقدس عرض نمود، و لوح مبارکی باسم ایشان نازل گشت، و حضرت عبدالبهاء در آن لوح میفرمایند:

"الحمد لله بنار محبت الله برافروختی و گنج ملکوت اندوختی" و جمیع بیانات مبارك دال بر علو مقام روحانی ایشان بود.

این وجود مبارک بقدری مشتعل و منجذب بود که آنی از ذکر و فکر امرالله فارغ نبود و عاقبت در اثر همت و اقدامات مشارالیه محمد حسن خان ولد مرحوم جهانگیر خان که یکی از خوانین آن حدود بود و همچنین میرزا حسین کدخدای قریه خرمی بشریعه الهی وارد شدند و تاکنون آقا میرزا محمود فرزند میرزا حسین مذکور با فامیل و بستگانش مؤمن بامرالله هستند، و مراتب محبت و خلوص و ایمان این شخص خارج از توصیف میباشد و امروزه متمول ترین نفوس خرمی است و بواسطه ایشان عدّه زیادی از اهالی خرمی بهائی هستند و امرالله در این قریه انتشار و رسوخ کلی حاصل کرده است.

فوت اخوی و مراجعت حقیر به یزد

باری بنده مدت هفت سال در خرمی ماندم و مدت دو سال بقیه مدت اجاره را بمیرزا حسین کدخدا واگذار کردم و از آنجا به نیریز رفته، با خانم لقا صبیّه مرحوم حاجی محمد رحیم و نوری جان عمّه زاده، و نوه مرحوم آقا سید جعفر سابق الذکر ازدواج نمودم. در این اثنا اخوی آقا محمد حسین در یزد فوت کردند و ایشان عیال و سه صبیّه صغیر داشتند و بنده مجبور شدم که برای رسیدگی بامور بازماندگان اخوی به یزد بروم و آن ایام هرکس فوت میشد و جزئی ثروتی از خود باقی میگذاشت شیخ محمد جعفر سبزواری ولد شیخ محمد حسن سابق الذکر نوکرهایش را میفرستاد و درب اطاقهای خانه و یا کارخانه و یا درب حجره تجارتنی شخص متوفی را مهر و موم میکرد، تا مبلغ قابل ملاحظه ای از ورثه وی میگرفت و پس از آن دربها را باز میکرد و آنچه میگرفت با نائب الحکومه وقت تقسیم میکرد.

لهذا بعد از فوت مرحوم اخوی، آخوند ملا حسن مجتهد من باب رقابت آخوندی با چند نفر از علماء مالیر و سادات شریر رفته بودند خانه مرحوم اخوی و آنچه اسباب منزل و وسائل نساجی از قبیل تار و پود و پارچه های بافته ابریشمی و غیره موجود بوده همه را از خانه خارج کرده و بمنزل عبدالرسول همسایه برده در آنجا امانت میگذارد، از برای اینکه وقتی شیخ محمد جعفر برای مهر و موم کردن اطاقها می آید چیزی در بساط موجود نباشد. با وجود این شیخ مزبور گماشته خود را روز بعد فرستاد و جمیع اطاقها را مقفول و مهور نمود و عیال و اطفال اخوی مدت ۲۰ روز بدون مسکن و غذا پشت درهای بسته بلامتکلیف ماندند. تا اینکه قاصدی از یزد نزد بنده فرستادند، در آن اوقات بنده برای رسیدگی بامور زراعت قریه چاکری ملک جناب حاجی میرزا محمد تقی افغان به هرات رفته بودم و چون از فوت اخوی و عملیات آخوندها مطلع شدم در عرض یکی دو روز کارهای آن حدود را خاتمه داده روانه یزد گردیدم.

بالاخره بعد از زحمات زیاد و در اثر همراهی و اقدامات جناب حاجی میرزا محمد تقی و با دادن مبلغ چهل تومان به شیخ محمد جعفر موفق شدم که اموال مرحوم اخوی را از توقیف خارج کنم و شیخ مزبور فرستاد در اطاقها را بازکردند و مبلغی هم بملاحسن مجتهد مالیر دادیم و آنچه او برده بود پس گرفتیم، و بنده در کارخانه مرحوم اخوی مشغول نساجی شدم تا پس از یکسال یعنی در سال ۱۳۲۱ هجری ضوضاء عظیم در یزد و توابع اتفاق افتاد و در آن ضوضاء جمع کثیری از احبای الهی بمقام شهادت کبری نائل شدند که شرح آن بتفصیل در تاریخ شهدای یزد مذکور است.

ورود ایادی امرالله جناب ابن ابهر و وقوع ضوضاء در یزد

قبل از وقوع ضوضاء در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری، در شهر رجب همان سنه حضرت ایادی امرالله آقای ابن ابهر از طهران بامر محفل مقدس روحانی آنجا به یزد تشریف آوردند و چندی در یزد توقف فرمودند و مجالس عدیده فراهم می آمد و وقت بود که هفتصد هشتصد نفر احباب از اسلامی و زردشتی و کلیمی در مجلس داخل هم مخلوط نشسته و از طایفه مسلمین هم ممکن بود که هر مجلس چهل پنجاه نفر حاضر باشند و خود را نسبت به این امر بدهند و اظهار تصدیق نمایند. حضرت ایادی سفری به کرمان تشریف بردند پس از چندی مراجعت فرمودند و تقریباً آن وجود مبارک چهار ماهی در یزد تشریف داشتند، اما در این مدت قلیله نفوس کثیری تصدیق بامرالله نمودند و مجالس و محافل ملاقاتی در کل ایام و لیالی تشکیل میگشت و مجالس جمعیتی باختلاط ملل آخری یعنی احبای زردشتی و کلیمی فراهم می آمد و با کمال روح و ریحان و سرور و فرح لایحسی مجتمع میشدند و حضرت ایادی به بیانات و تعالیم الهیه و نصایح مشفقانه کل را دلالت و نصیحت میفرمودند و چنان جذآبیت و هیمنه در بیانات و فرمایشات ایشان بود که کل مبهوت و حیران بودند.

فی الحقیقه روحی جدید و حیاتی تازه به احبای الهی بخشیدند، آن ایام يك شور و انجذابی در یاران الهی و اماء الرحمن حاصل گشته بود که فوق ذکر و بیان است. جناب آقای حاجی میرزا آقا، از اهل سنگسر محض خدمتگذاری حضرت ایادی از طهران همراه ایشان بودند، و آیات و مناجات و اشعار را بسیار خوب میخواندند. بلحن و صوتی ملیح تلاوت آیات الله میفرمودند که کل مستمعین از این صهبای الهی چنان مخمور و سرمست میشدند که گویا

منقطع از دنیا و مافیها میگشتند. واللّٰه الذی لالله الأهو چنان شور و انجذابی، و محویّت و فنائی از برای احبّای الهی پیش آمده بود که کلّ تمنّای جانفشانی و فداکاری مینمودند. پس از حرکت ایشان از یزد چند روزی گذشت که ضوضاء واقع شد و جمعی از احبّای الهی در زیر تیغ و شمشیر نعره، یابهاالابهی را به عنان آسمان رساندند و هر يك بخون خود شهادت بر عظمت این ظهور اعظم دادند و حجّت را بر عالم و عالمیان کامل و بالغ فرمودند.

شرح مصائب وارده بر این عبد و بستگان در ضوضاء یزد در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری

شرح مفصل ضوضاء یزد را این عبد در تاریخ شهدای یزد ذکر نموده ام، در اینجا فقط به ذکر شمه ای از صدمات و مصائب که در آن ایام برای بنده و بستگان پیش آمد اکتفاء میگردد و آن اینست که:

بعد از شهادت جناب حاجی میرزا تقریباً ده روز شهر یزد آرام بود ولی علماء و نفوس شریب در باطن مشغول تفتین و ایجاد فساد و بلواء بودند. چند روز قبل از ضوضاء عمومی، ملاحسن طالب مجتهد، نظر بقربت دوری که با بنده داشت، بوسیله همشیره اش به بنده خبر داد که شما در عرض این هفته از خانه بیرون نیائید. بنده هم در ظرف آن چند روز در خانه ماندم تا روز پنجشنبه که فردای آن روز ضوضای عمومی بود، مجدداً همشیره اش را نزد بنده فرستاده پیغام داد که از امشب خانه مسکونی را ترك کرده خود را در محلی مخفی کنید. لهذا بنده همان شب با عیال و سه اولاد از خانه مالیر خارج شده و بمنزل جناب میرزا ابوالقاسم افنان رفتیم.

روز بعد که یوم جمعه بود ضوضاء عظیم برپا شد و در آن روز و روز

بعد چند نفر از احبّاء را شهید کردند. هنگام شب حضرات افغان مشورت کردند، و قرار بر این شد که جوانهای افغان: آقا میرزا ابوالقاسم، آقا سید میرزا، و آقا سید محمد، و آقا سید علی، آقا میرزا بزرگ، و آقامیرزا ضیاءالله، نصف شب از یزد حرکت نموده بقریه مروست که ملک خودشان بود بروند. روز دوم ضوضاء شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد اسب مخصوص خود را برای جناب حاجی میرزامحمود افغان فرستاد که ایشان هم از یزد حرکت نمایند ولی ایشان شب قبل از یزد حرکت کرده بودند. باری ضمن مشورت چنین صلاح دیدند که بنده هم در خدمت جناب افغان شبانه حرکت نمایم. و عیال بنده خانم لقا هم اصرار داشت که با ما بیاید و سه طفل صغیر، نورا، پنج ساله، و رضوان سه ساله، و عنایت الله یکساله را همراه بیاورد. حضرات افغان هر يك اسبی سواری داشتند و يك اسب هم برای بنده معین کردند، و همشیره بنده هم که عیال آقا میرزا ابوالقاسم افغان بود الاغ سواری خوبی داشتند، اما عیال و اولاد بنده با چند خدمتکار و دو همشیره زاده، جمالیّه و میرزا جلال الاغ سواری نداشتند. بنا براین در همان نیمه شب هشت الاغ از قافله فارسی تا مروست کرایه کردیم و بفوریت حرکت نمودیم، و دو طفل بنده هر يك جلو خدمتکارها سوار شدند و طفل دیگر رضوان را قرار بود بنده جلوی خود سوار کنم و بنده همه را سوار و روانه کردم و خودم آخر از همه سوار شدم. طفل گفت آقا جان مرا اینجا تنها نگذارید، و با خود بپرید. گفتم الآن شما را هم جلوی خود سوار خواهم کرد. ولی خیلی از این حرف طفل متأثر شدم.

باری منزل اول مهریز بود، که تا یزد هشت فرسخ فاصله دارد و چون ما دو فرسخ از یزد دور شدیم آفتاب طلوع کرد. آن روز یوم اول تیر ماه و هوا بینهایت گرم بود، ما میخواستیم به مدوار که يك فرسخ بالاتر از مهریز است برویم. لهذا داخل مهریز نشدیم و بیراهه از پشت کوه سرخ رفتیم سر چشمه،

شاه نشین و در بین راه ابدأ آب نبود و اطفال خیلی تشنه شده بودند و الاغهای کرایه ای خیلی آهسته میرفتند. قریب به ظهر به محل مزبور رسیدیم اما چون آقایان افنان اسب داشتند و جلوتر باینجا رسیده بودند چای و خوراک آماده کرده بودند و بنده هم هر چند سوار اسب بودم ولی همواره همراه الاغهای کرایه می آمدم.

باری چون باین محل رسیدیم و چای خوردیم دو نفر از اغیار یکی عبدالوهاب مدواری و دیگری میرزا عبدالحسین مهریزی نزد ما آمدند و ما به آنها چای دادیم و هر يك لقمه نانی برداشتند و از ما جدا شدند. در آنموقع بنده روی سنگی کنار کوه نشسته بودم. وقتی میرزا عبدالوهاب از نزد بنده عبور کرد آهسته گفت فوراً از اینجا حرکت کنید که الآن جمعیت مهریزی برای کشتن شما می آید، و این مطلب را طوری گفت که رفیقش ملتفت نشود. بنده این خبر را فوراً بحضرات افنان گفتم و همینکه این دو نفر از نزد ما دور شدند، پس از چند لحظه صدای تیری بلند شد. حال حضرات افنان هفت نفر تفنگچی طوطکی پیاده همراه داشتند و چون مزرعه طوطک ملک افنان بود اینها رعیت آقایان بودند. اما چون صدای تیر مهریزی ها را شنیدند، گفتند ما با امام زمان جنگ نمی کنیم و بسوی کوه فرار کردند و ابدأ با اشرار مقابله نکردند. اکنون اسبها و الاغها فوق العاده خسته و گرسنه بودند ولی فرصت يك لحظه تأمل نبود، اول زنها را سوار کردیم و بعد خودمان سوار شده فوراً حرکت کردیم.

در این حین جمعیت رسید و نوکر جناب میرزا ابوالقاسم افنان که مشغول زین کردن اسب بود با پنج الاغ اسباب و اثاثیه و یکنفر از خدمتکارها بدست اشرار گرفتار شدند. بقیه فرار کردیم و راهی که در زیر دامنه کوه بود پیش گرفتیم و آن جمعیت زیردست ما واقع شدند. حال از طرف ما آقا میرزا بزرگ، آقا میرزا ابوالقاسم، و آقا سید میرزا، هر يك تفنگ داشتند و گاهی يك تیر

بطرف جمعیت مهریزی خالی میکردند و آنها همه جا بفاصله، يك تیر تفنگ از ما دور بودند و جرئت اینکه نزدیکتر بیایند، نمیکردند. ولی متصل قوای امدادی از طرف بلوک مهریز به آنها میرسید بطوریکه جمعیت مهاجمین از دوهزار نفر هم تجاوز کرد که ده نفر آنها سوار و با تفنگ مسلح بودند، از آن جمله دو نفر سوار حکومتی که مأمور وصول مالیات بودند، و دو نفر سوار عرب، و حاجی ملك ضابط مهریز با دو نفر نوکرهایش، و علی سیاه نوکر صدرالعلماء و مرحوم آقا سید محمد زمان دهجی که بهائی و پسر عموی سید مهدی اسم الله بود، و اشرار او را مجبوراً آورده بودند و او هم از ترس ناچار همراه آنها آمده بود. باری تمام سوارها تفنگ داشتند و باقی جمعیت بعضی با تفنگ و اکثر با چوب و چماق و کارد و چاقو مجهز بودند، و زنهای مهریزی اشخاص قماشچی در حدود هزار نفر آمده بودند خارج از مهریز پشت دیوار باغات آنجا ایستاده و منتظر بودند که جمعیت مهریزی عنقریب همه ما را کشته و ریسمان بپای هریک بسته جمیع را بمهریز بیاورند. گاهی هم از طرف قماشچی ها یکی دو نفر برای اطلاع از چگونگی امر بسوی اشرار می آمدند تا از نزدیک ببینند اشرار چه فتح و نصرتی نصیبشان شده است.

اکنون ما همه جا سرتاسر دامنه کوه مدوار بسرعت پیش میرویم، و گاه بگاہ تیری بطرف جمعیت خالی میکردیم که آنها نتوانند خیلی نزدیک بیایند. تا مقارن غروب آفتاب قریب پنج فرسخ با اشرار جنگ و گریز کردیم و در آن هنگامه عظیم و گرمای شدید جگرها از تشنگی سوخته و اطفال نزدیک بهلاکت بودند. میرزا فضل الله اخ الزوجه، بنده که جوان بود پیاده می آمد، و آقا میرزا ضیاءالله بر شتر جماز سوار بودند که زین دو خانه ای داشت، و بنده اسب سواری خود را به میرزا فضل الله داده در خانه دوم زین شتر پشت سر آقا میرزا ضیاء الله سوار شدم، و این شتر همه جا بسرعت جلو عده ما در حرکت بود و غیر از

بنده هیچیک از این آقایان و اهل قافله اطلاعی از این راه نداشتند. حال از طرف اشرار متوالیاً تیر بطرف ما می انداختند، لکن خداوند حفظ میفرمود و تیرها از اطراف سر و صورت و بدن پی در پی میگذشت و به احدی اصابت نمیکرد. شاید در آن روز متجاوز از هزار تیر بسوی ما شلیک کردند و فقط يك پای قاطر حامل اثنایه تیر خورد و چند گلوله هم بلباس یکی دو نفر اصابت کرد و آن قاطر تیر خورده همه جا سه پا، سه پا، همراه قافله می آمد.

هنگام غروب آفتاب سوارهای اشرار بهم نزدیک شده و بتاخت بسوی ما حمله ور شدند تا بزور غلبه نموده همه را دستگیر و مقتول سازند. فی الفور سه نفر تفنگدارهای ما پشت سنگی قرار گرفتند و از روی قصد سه تیر بسوی سوارها شلیک کردند. يك گلوله به عمامه، سید محمد زمان خورد که او را از اسب سرنگون ساخت، و گلوله دیگر به زین اسب علی سیاه اصابت کرد که او هم از اسب بزیر آمد.

چون سوارها و اشرار دیدند دو نفر بضر بگلوله افتادند، همگی روی برگردانده فرار اختیار کردند و ما هم چند تیر دیگر بسوی آنها انداختیم و همچنان بسرعت بحرکت خود ادامه دادیم. همشیره، بنده میگفت که آن روز جنگ با اشرار اینطور بنظر می آمد که گوئی که حضرت عبدالبهاء روح ماسوا فداء بر الاغ سفید جمال مبارك سوارند و همه جا مابین ما و جمعیت تشریف می آورند.

خلاصه چون به تنگه تاریک رسیدیم اول خیال داشتیم از طرف پشت کوه برویم ولی نظر به اینکه در بین راه همه جا کوه است و ممکن بود از بلندی کوهها، تفنگچیها جلوگیری کنند، لهذا از طریق قلعه، کالمند رفتیم. حال از تنگه تا کالمند دو فرسنگ فاصله و همه جا صحرا و بیابان است. لذا از عده ما آنهاییکه سوار بر اسب بودند بتاخت بسوی قلعه روانه شدند و قرار بر این شد که بقیه که

بر الاغ سوار بودند باتفاق چند نفر پیاده همه جا بر اثر اقدام اسبها بیایند. وقتی که بقلعه رسیدیم درب قلعه بسته بود و یکنفر محمد علی نام نگهبان قلعه با عیال و اولادش در آنجا بودند. مشارالیه آمد پشت درب و گفت شما کی هستید؟ چون بنده را میشناخت درب را باز کرد. بنده پرسیدم آیا کسی امشب باین قلعه آمده است یا خیر؟ گفت یکنفر مهریزی آمده و میگوید شتر گم کرده است. ما حدس زدیم که این شخص جاسوس است و از طرف جمعیت مهریزی به اینجا آمده که اگر ما بطرف قلعهء کالمند بیائیم باشرار خبر بدهد، و یقین کردیم که یکنفر دیگر هم بسمت پشتکوه فرستاده اند، چون وقتی که ما به تنگه تاریک رسیدیم هوا کاملاً تاریک بود و اشرار مهریزی ملتفت نشدند که ما از کدام سمت حرکت کردیم.

باری بنده باطاق نگهبان رفتم و از آن شخص تازه وارد سوآلاتی کردیم معلوم شد که جاسوس است لهذا او را شب در قلعه نگاهداشتیم و منتظر رسیدن سایرین بودیم. چون قدری از شب گذشت تفنگچیهای طوطکی که از ما جدا شده و همه جا روی کوه از بالای سر ما آمده بودند، چون فهمیدند ما بسوی قلعه کالمند آمدیم، آنها هم بقلعه رسیدند و ما راجع به نسوان و همراهانشان که عقب مانده بودند از آنها استفسار کردیم. گفتند ما کسی را در بین راه ندیدیم، آنوقت خیال بر ما مستولی شد که اشرار مهریزی زنها را ربوده اند. لهذا حضرات افنان دو نفر از طوطکی ها را بر اسب سوار کرده با فانوس جلوی آنها فرستادند که اثر پای الاغها را یافته و بفهمند که به کدام طرف رفته اند. سوارها تا همان حدود که زنها بوده اند پیش رفتند ولی اثر و نشانه ای نیافتند و مراجعت کردند و ما یقین کردیم که مهریزیها آنها را دستگیر کرده اند.

بنده تقریباً نصف شب از قلعه خارج شده و مسافت کمی پیش رفتم که ببینم آیا صدا و یا اثری از آنها بدست می آید یا نه. دیدم از دور چهار نفر دامن

ها را بکمر زده و هریک چوبی در دست دارند و بسرعت از طرف مهریز بسوی بنده پیش می آیند. چون آنها را دیدم فرار کردم و آنها باشتاب بطرف بنده هجوم آوردند، ولی بنده خود را بقلعه رساندم و دیگر آنها پیش نیامدند. معلوم شد اینها هم جاسوس بودند که چون خبری از جاسوس اولی نرسیده بود اینها آمده بودند بفهمند که ما بکدام طرف رفته ایم و اینک برگشتند که باشرار خبر بدهند که ما در کالند هستیم. ولی آن جاسوس اولی را ما نگذاشتیم از قلعه خارج شود.

باری در آن موقع خدا میداند چه اضطرابی برای عموم دست داده بود. همشیره گریه میکرد و خود را میزد، و بنده از شدت پریشانی و وحشت مبهوت شده بودم و اندیشناک که آیا مهریزی ها با این زنها و اطفال چه خواهند کرد. خلاصه چون هوا اندکی روشن شد، مشهدی هاشم نام از رعایای حضرات افغان بقلعه رسیده گفت اشرارمهریزی جمعیت کثیری فراهم کرده خیال دارند به کالند بیایند. بنده به آقایان عرض کردم شماها فوراً بسوی مروست حرکت کنید و بنده برمیکردم بمهریز و یزد تا ببینم با زنها و اطفال ما چه معامله ای کرده اند. حال حضرات افغان متحیر و پریشان اگر بروند از احوال نسوان بیخبر می مانند و اگر بمانند با گروه اشرار مهریزی چه خواهند کرد. در این اثنا چند نفر دیگر از رعایای افغان بقلعه رسیدند و خبر دادند که عدّه کثیری از بلوک مهریز با زاد و توشه، کافی و آلات و ادوات حرب بمحله، خورمیز* که محل اقامت آقا سید زمان دهجی است رفته اند تا از آنجا بمعیت ایشان روانه کالند شوند و شاید تا دو ساعت دیگر باینجا برسند.

بنده به آقایان افغان عرض کردم که برای اینکه از احوال نسوان و اطفال اطلاعی بدست آید بنده میروم پشت تلهای اطراف این قلعه و امروز را تا شب

* خورمیز: محله ای در مهریز است.

در میان این تلها میمانم و هنگام شب تنها و پیاده هرطور هست خود را از راه مهریز به یزد میرسانم. آقایان متحیر بودند که چه بگویند. تا یزد یازده فرسخ راه است و چگونه ممکن است روز تابستان میان این تلهای سوزان انسان تا غروب طاقت بیاورد. بعلاوه بنده میدانستم که اگر همین نگهبان قلعه ملتفت شود که بنده پشت این تلها هستم خودش می آید و مرا میکشد. لهذا موقعیکه مشارالیه توی اطاقش بود، بنده يك کوزه آب و دو قرص نان جو برداشته از قلعه خارج شدم و خود را پشت تلها رسانیدم و پس از آنکه در آنجا قرار گرفتم کم کم آفتاب طلوع کرد و آقایان هنوز در قلعه بودند.

اما بعد از رفتن بنده همینکه هوا خوب روشن میشود، آنها بیرون آمده روی تلی که جلوی قلعه واقع بود میروند و می بینند که عده ای از دور بطرف قلعه پیش می آیند. چون نزدیکتر میشوند یقین حاصل میکنند که حضرات نسوان هستند. فوراً یکنفر را فرستادند پشت تلها تا بنده را پیدا کند و خبر آمدن آنها را بدهد. اما بنده هنگامیکه پشت تلها رسیدم نفهمیدم چه حالی پیش آمد که بکلی از هوش رفتم، بعد متوجه شدم که یکنفر مرا تکان میدهد. چون از جا برخاستم گفت زود برگرد که از قرار معلوم زنها از دور پیدا هستند. وقتی بقلعه رسیدیم آنها کاملاً بما نزدیک شده بودند ولی از جمعیت اشرار هنوز اثری مشهود نبود. کم کم قریب دو ساعت از روز برآمده بود که زنها با اطفال نیمه جان بقلعه وارد شدند. فوراً قدری آب در دهان اطفال ریختند تا چشم باز کردند، ولی از شدت سختی و تشنگی و گرسنگی روز و شب گذشته نزدیک بهلاکت بودند. در آن موقع باریک، دیگر مجال تأمل و گفت و شنید نبود. يك خيك کوچکی را که نیم من آب میگرفت و متعلق به یکی از افراد تفنگچی بود، گرفته آب کردیم و با کمال سرعت از قلعه خارج شدیم.

اما علت نیامدن زنها و ماندن آنها در بیابان این بوده است که وقتی

تفنگچیهای طوطکی بسوی قلعه می آمده اند شب تاریک بوده و زنها صدای هممه و حرف زدن آنها را از عقب سر میشنوند و تصور میکنند که اشرار هستند که بتعاقب آنها می آیند، لهذا مکاریان* و اشخاص پیاده فوراً الاغها را باندازه نیم فرسخ از جاده خارج نموده و بطرف تلها و گودالها میبرند و چند ساعت در آنجا توقف میکنند و در حدود نیمه شب بطرف قلعه حرکت میکنند. در این اثناء صدای تیری از نزدیک میشنوند و یقین میکنند که تیراندازی از طرف مهریزی ها بوده و الان آنها می آیند و همه را میکشند، و ابدأ چاره و راه فراری هم در پیش ندارند. حال آنکه این صدای تیر دو نفر طوطکی بوده که از کالند برای پیدا کردن زنها آمده بودند، چون رسم سارقین این است که شب اگر رفقای خود را گم کنند، تیری خالی میکنند تا یکدیگر را بیابند، آنها هم تیر خالی کرده بودند، ولی این صدای تیر باعث رعب و وحشت نسوان و همراهانشان میشود و دیگر جرأت حرکت نمیکند.

اما اطفال در آن شب از شدت تشنگی و گرسنگی بیهوش بوده و خانم لقا والده آنها و سایر نسوان که از شدت تعب و ترس از پای در آمده بودند، ابدأ آنشب یادی از اطفال نکرده اند، تا صبح که هوا قدری روشن میشود می بینند این اطفال هر یک در میان دست و پای الاغها افتاده اند و معلوم نیست که آیا مرده یا هنوز زنده اند. عنایت الله شیرخوار بود و والده اش از شدت ترس و عطش شیرش خشک شده بود و گمان نمیکرد طفل زنده باشد. بهرحال چون به کالند رسیدند بهر طفل قدری آب خوراندند و معلوم شد هنوز رمقی از حیات در وجودشان هست.

اکنون سه ساعت از روز برآمده و هشت فرسخ تا "چاه میل" فاصله است و "چاه میل" جز چاه آبی بیش نیست که در وسط بیابان سوزان قرار دارد و جز * مکاری: چاروآدار.

این چاه هیچگونه آبادی دیگر در بین راه نیست و ما این الاغهای گرسنه و خسته را بضرب چوب و با کمال سرعت میرانیم. پس از اینکه دو فرسخی راه پیمودیم دو نفر از احبابی فراری یکی مرحوم آقا محمدعلی منجذب و دیگری مرحوم آقا عبدالحسین پسر عمه ایشان که هر دو از بازماندگان شهدای سبعه، یزد بودند از عقب بما رسیدند ولی دیگر از شدت خستگی و تشنگی قادر به حرکت نبودند. لهذا از آبی که برای اطفال برداشته بودیم، بقدریکه گلوشانرا تر کنند، به آنها دادیم و هر يك را مقداری راه سوار کردیم. پس از طی مسافتی مرحوم آقامیرزا حسن فهرجی که از مؤمنین و مقدسین بودند در آن بیابان سوزان بما رسیدند.

چون بعد از ظهر سر "چاه میل" رسیدیم، مشاهده شد که قافله، عرب که روغن و كَشَك و گوسفند برای فروش به یزد میبرند در آنجا بار انداخته اند ولی از ضوضاء یزد خبر نداشتند. و ما از یکطرف مراقب طوطکیها بودیم که مبادا قضیه، یزد و فراری بودن ما را بحضرات اعراب بگویند و باعث صدمه و فسادى بشوند، و از طرف دیگر میترسیدیم که جمعیت مهریزی برسد و با اعراب برای قتل و نهب ما همدست شوند. خلاصه در آنجا گوسفندی از اعراب خریده بطوطکیها دادیم که آنها بکشند و گوشت آنها با خود ببریم، و ما هر يك بعنوان كمك در کشتن گوسفند مواظب رفتار و گفتار طوطکیها بودیم. سپس بتعجیل چای درست کرده قدری خودمان صرف کردیم و قدری بحضرات طوطکیها و اعراب دادیم و بعد مقارن غروب آفتاب حرکت کردیم، چه اگر اشرارمهریزی میرسیدند اعراب هم در قتل عموم ما با آنها همکاری میکردند.

چون هوا تاریك شد قریب يك فرسنگ از جاده معمولی خارج شدیم و در میان صحرای نمکزار که پر از بوته هیزم است منزل کردیم. بعد از آنکه اسبها و الاغها قدری خوراك خوردند و ما هم هر يك لقمه ای نان جو، که بدون آب از

گلو پائین نمیرفت، خوردیم دوباره حرکت کردیم و مقارن سحر خود را بجاده رسانیدیم. بطور دقت زمین جاده را معاینه کردیم که ببینیم آیا جمعیت اشرار بدنبال ما آمده اند یا خیر، ولی معلوم شد که قبل از ما کسی از جاده عبور نکرده است.

حال از این محل تا منزل بعد یعنی "چاه دارچینی" که عبارت از يك گودال آب شور و تلخ است ده فرسنگ فاصله است. کم کم هوا روشن شد و صفای هوا بدرجه ای بود که اگر کسی از پنج فرسخ مسافت پیش می آمد بخوبی پیدا بود و ما متصل مراقب جاده پشت سرمان بودیم که مبادا اشرار بما برسند. بعد از ظهر سر "چاه دارچینی" رسیدیم و هر يك مقدار زیادی از آن آب تلخ آشامیدیم و تقریباً مطمئن شدیم که دیگر اشرار مهریزی یا اعراب بدنبال ما نمی آیند.

از این مکان تا قریه مروست شش فرسخ راه بود نزدیک غروب از "چاه دارچینی" حرکت کردیم و روانه مروست شدیم. قریب نصف شب بمزارع آن قریه که تا خود قریه يك فرسنگ فاصله دارد رسیدیم، و در آنجا با اطمینان خاطر شب را ماندیم و صبح روز بعد عازم مروست شدیم.

اما آنچه خبر صحیح از مهریز بدست آمد این بود که جمعیت اشرار متجاوز از دوهزار نفر مجهز به آلات و ادوات حربیه و چوب و چماق و آذوقه کافی از "مهریز" حرکت کرده و بمنزل آقا سید محمد زمان واقع در "خورمیز" میروند که باتفاق وی روانه "کالند" شوند. مشارالیه به آنها میگوید من دیگر همراه شماها نمیآیم زیرا وقتیکه من و علی سیاه را با تیر زدند و ما از اسب افتادیم شما همه فرار کردید و فقط خواست خدا بود که ما جان بدر بردیم و آنها دیگر تیری بما نزدند. ولی اکنون رفتن شما در بیابان بطرف کالند ابدأ صلاح نیست، آنها در قلعه هستند و آب و نان و آذوقه کامل دارند و شما در بیابان

هستید و نمیتوانید نزدیک قلعه بروید. نهایت اینست که دوستان نفر مسلمان کشته میشود و به آنها صدمه ای وارد نمیشود، و قتیکه آنها در بیابان بودند شما نتوانستید آنها را بکشید و حال دیگر غیر ممکن است، بهر حال من با شماها دیگر نمیآیم و توصیه میکنم شما هم نروید دیگر خود میداند. خلاصه بیانات آقا سید محمد زمان با اشرار از این قبیل بوده است و در نتیجه جمعیت مهریزی از همانجا مراجعت میکنند و بکلی از این عمل منصرف میشوند. اما اشرار بعد از چندی آقا سید محمد زمان را کشتند بدینمعنی که عبدالوهاب را وادار کردند که شب در نزدیکی منزلشان ایشانرا با یک تیر شهید کرد.

باری در مروست جمع کثیری از احباب حضور داشتند و هر روز محفل ملاقاتی دائر بود. از حضرات افنان چهار نجل جناب حاجی سید مهدی، آقا میرزا آقا با دو پسرشان، جناب میرزا محمود، و آقا میرزا ضیاءالله، و از احباب جناب آقا میرزا محمود زرقانی، آقا محمد حسین الفت، آقای فاضل یزدی، و چند نفر از همراهان ما در آنجا بودند.

یک شب بنده در خواب دیدم که چند جسد شهدا در یزد پشت میدان میرچخماق افتاده و آن اجساد را حضرات افنان میبایست کفن و دفن کنند، و بعد در عالم خواب حاجی میرزای شهید بحقیر فرمودند ما نان نداریم و بنده با ایشان رفتیم درب دکان عطاری، و دکاندار بقدر سه مثقال نرمة نان از توی قوطی عطاری برداشته در کاغذ پیچیده و بحقیر داد و بنده این سه مثقال نرمة نان را به مشارالیه دادم. صبح این خواب را به آقایان افنان عرض کردم و خودم آنرا چنین تعبیر کردم که مقصود از اجساد مطهره شهداء، بازماندگان آنها هستند که خانه های آنها غارت شده و در حال سختی و گرسنگی بسر میبرند، چون در بین احباب یزد احدی قادر نیست به آنها کمک کند و همه فراری و متواری هستند، و از اینکه جناب حاجی میرزا نان میخواستند معلوم میشود

که کار بازماندگان شهداء بجائی رسیده که امورشان بنهایت سختی میگذرد،
گفتم باید الان برای آنها آذوقه تهیه کرد.

جناب حاجی میرزا محمود افغان فوراً از جا برخاستند و مشهدی رضای
رئیس را که متصدی زراعت و کدخدای مروست بود احضار نموده و بوی
فرمودند الان باید بیست بار گندم به یزد حمل کنی. عرض کرد گندم ابدأ در
مروست پیدا نمی شود. فرمودند بجای گندم جو بار کنید، و ضمناً در ظرف سه
روز خوشه گندمها را چیده بکوبید و بیست بار گندم هم بفوریت به یزد
بفرستید. مشهدی رضا همانروز بیست بار جو و چند روز بعد بیست بار گندم
به یزد حمل کرد. سپس جناب حاجی میرزا محمود به سایر افغان فرمودند من
قسمت خودم گندم برای بازماندگان شهدا فرستادم و شما هم هر يك هر قدر
میخواهید جو و گندم برای آنها بفرستید. در آن مجلس قرار شد حضرات افغان
دوهزارمن گندم بزودی به یزد ارسال دارند.

باری پس از چند روز اقامت در مروست بنده با اهل بیت، و جناب
آقامیرزا محمود زرقانی، و آقا محمد حسین الفت، و جناب فاضل یزدی، بقریه
"منج" رفتیم و چندی در آنجا توقف کردیم. جناب آقا میرزا محمود بطبابت
مشغول شدند و جناب الفت قدری پارچه و قند و چای و بعضی اشیاء دیگر
برداشته برای فروش باطراف بلوک بوانات میرفتند و هر دو سه روز یکمرتبه به
منج میآمدند و حساب صاحبان اجناس را تصفیه میکردند. جناب فاضل روزها
بنوشتن اشعار و الواح میپرداختند، و اما سه طفل حقیر پس از ورود به منج در
اثر تشنگی و مشقت راه بفاصله، پانزده روز فوت کردند و والده آنها سخت
مریض شد ولی مرض مشارالیها رفع نشد و بجنون منتهی گشت. مدت دو سال
در یزد بمعالجه پرداختیم ولی بهبودی حاصل نشد، تا باتفاق پدرشان به نی ریز
که موطن ایشان است مسافرت کردند. بعد از فوت آن اطفال، طفل دیگری

خداوند عنایت فرمود که آنهم در ضمن مسافرت نیریز وفات نمود و غصه، مردن این طفل نیز مزید بر علت گردید ولی پس از یکسال توقف در نیریز کم کم حال مزاجی خانم لقا بهتر شد و بنده به نیریز رفته ایشانرا با خود به یزد آوردم و خود در کارخانه، مرحوم اخوی بشغل نساجی پرداختم.

نشر امرالله و تصدیق نفوس عدیده در یزد

بعد از ضوضاء یزد و شهادت نفوس مقدسه، بعضی اشخاص در صدد تحقیق برآمدند و این عبد به صرف فضل و عنایت الهی قیام به امر تبلیغ نمودم و با نفوس کثیره ملاقات و آنها را بشریعه رحمانی دلالت می کردم. از جمله در محله، شاه ابوالقاسم آن ایام احدی بهائی نبود بجز آقا علی عسکر سرکه فروش که صدرالشریعه مجتهد آن محله مشارالیه را از خانه بیرون کرده بود. همین بیرون کردن ایشان سبب شد که نفوسی چند در آن محله بخیال تحقیق امر افتادند، از جمله آقا علی اکبر دیانی و دامادشان آقا حسین اصغر که در سلك دراویش بود، و این دو نفر پس از جلسات عدیده بمقام ایمان و ایقان فائز گشتند و تصدیق آنها سبب شد که سایرین هم در صدد تحقیق برآیند. بطوریکه حاجی محمد حسن گمتی باف (گمتی پکنوع پارچه است) که از علماء یزد و پیشنماز محله بود هر روز در مسجد از حال نفوسیکه چند روز بود به مسجد نیامده اند استفسار میکرد، میگفتند فلانی بخانه حاجی محمد طاهر مالیری رفته و از قرار معلوم بابی شده و دیگر بمسجد نمی آید. همین صحبت در مسجد و داد و فریاد آخوند که چرا بمالیر رفته سبب میشد که هر شب چند نفر مبتدی جدید میآمدند ببینند چه خبر است و کم کم هر يك در ظرف یکی دو ماه تصدیق به

شرح تصدیق جناب آقا غلامرضا روحانیان

تا اینکه آقا غلامرضا دلال، ملقب به روحانیان، که از مریدهای خاص حاجی محمد حسن پیشنماز و در آن محله شاه ابوالقاسم هنگام روضه خوانی و سینه زدن همیشه جلودار جمعیت بود، برای جواب دادن و جلوگیری از گمراهی مردم بخانه، حقیر آمد. مشارالیه بی اندازه در دیانت اسلام متعصب بود و بنفوس تازه تصدیق همیشه عتاب میکرد و آنها را مذمت مینمود. پس از اینکه چند جلسه با ایشان صحبت تبلیغی شد يك شب باتفاق جناب آقا علی اکبر دیانی رفته بود ملاًهور، و ملاً یوسف، آخوندهای کلیمی را با تورات و یکنفر آخوند مسلمان را با قرآن و هشت نفر از مسلمین متعصب را، باسم فهم مطلب و تحقیق درباره، این امر همراه خود به بنده منزل آورد. با وجود آنکه آقا غلامرضا از شدت بغض و تعصب مذهبی هرگز جواب سلام یهودی را نمیداد آنشب فانوس در دست گرفته ملاًهای یهودی را از محله کلیمیها تا منزل حقیر آورد. خلاصه آنشب تا نزدیک صبح مجلس مناظره دائر بود. اول برای علمای کلیمی امر حضرت مسیح بدلائل عقلی و نقلی ثابت شد و چون آنها از جواب عاجز شدند نیمه شب فرار کردند. بعد با آخوند مسلمان طبق آیات قرآن و احادیث ائمه مذاکرات مفصل بعمل آمد، و او هم بکلی از جواب دادن عاجز شد و عاقبت از میدان در رفت. اما آقا غلامرضا خیلی به امر نزدیک شد و پس از چند جلسه تصدیق کامل نمود و بمسجد نرفتن شخصی مثل ایشان که در همه یزد مسلمانی باین درجه تعصب و تمسک یافت نمیشد بسیار باعث تعجب عموم گردید.

حاجی محمد حسن پیشنماز چون دید مرتب از عدهء مریدان و پیروانش کاسته میشود ناچار شد همه روزه صبح بعد از نماز بموعظه و مناجات پردازد. بدین ترتیب که اول چند حدیث میخواند که مردم بدانند قائم آل محمد پسر بلاواسطه امام حسن عسکری است و غایب است و باید ۱۲ نفر بر باطل بیایند و ادعای قائمیت کنند آنوقت حضرت حجت با شمشیر کشیده ظاهر میشود و همه را میکشد. بعد دعا میکرد که ای پروردگار تو را بحق کی و کی قسم میدهم که ما و جمیع مسلمین را از شر شیطان مالیری حفظ فرما، و تمام حضار آمین یا رب العالمین میگفتند. کم کم همان نفوسیکه در وقت دعا آمین میگفتند در شبهاییکه جلسه تبلیغی دائر بود می آمدند ببینند چه خبر است و بعضی هم بطریق جاسوسی میآمدند که برای پیشنماز خبر ببرند. باری مدتی باین منوال گذشت و جناب آقا غلامرضا با فامیلشان کلاً تصدیق به امرالله نمودند، و الآن در محلهء شاه ابوالقاسم عدهء احباً بسیار است و ایمان آنان در تمام شهر شهرت یافت و نفوسی از خارج این محله بخانه حقیر می آمدند که جواب بدهند و بخیال خود جلو گمراهی خلق را بگیرند.

شرح تصدیق جناب آقا محمد ثابت شرقی و جناب حاجی ابوالقاسم شیدانشیدی

منجمله دو نفر جوان، یکی حاجی ابوالقاسم، دیگری آقامحمد، که شغلشان نوحه خوانی در مجالس روضه خوانی بود، در صدد تحقیق برآمدند. چون خوش صوت و خوش قیافه بودند و نوحه خوانی آنها از روی صدق و حقیقت بود همیشه در مجالسی که حضور می یافتند غلغله و هنگامه غریبی برپا میگشت. هرکجا روضه خوانی مهمی برپا بود از آنها دعوت میکردند و

همینکه این دو نفر نوحه خوان مجلس را ترك کرده و قصد رفتن بمجلس دیگر میکردند عدّه زیادی از اهل مجلس همراه آنها میرفتند.

حاجی ابوالقاسم چند سال از آقا محمد بزرگتر و اطلاع نوحه خوانی و روضه خوانی ایشان زیادتر بود و در وقت صحبت امری اغلب ایشان جواب میدادند و ایراد میگرفتند. کم کم آمدن این دو نفر نوحه خوان بجلسات تبلیغی مدّتی ادامه داشت یعنی کمافی السابق بشغل نوحه خوانی میپرداختند و تقریباً هفته ای یکی دو شب هم بخانه بنده میآمدند و هر دفعه چند ساعت با آنها صحبت میشد، و درجه اعراض و انکارشان خارج از توصیف بود. مخصوصاً حاجی ابوالقاسم بقدری با امر مخالف بود که از فرط اطمینان بر بطلان دیانت بهائی هرچه بنده میگفتم ابدأ گوش نمیداد که کاملاً بشنود و جواب بدهد. چند سنه بدینمنوال گذشت و آقا محمد به امر نزدیکتر شد و لکن حاجی ابوالقاسم همچنان در اعراض باقی بود و خیلی بغض شدید داشت. وقتیکه از منزل بنده خارج میشدند مشارالیه به آقا محمد میگفت من دیگر خانه حاجی نجس نمی آیم، ولی چون چند روز میگذشت آقا محمد بهر شکلی بود او را می آورد. تا اینکه کم کم در شهر انتشار یافت که نوحه خوانها خانه حاجی محمد ظاهر آمد و رفت میکنند و حتی یکروز هنگامیکه حاجی ابوالقاسم بحمام رفته بود و آقا سید حسین مجتهد باغ گندمی* هم در حمام بوده، حکم میکند مشارالیه را لخت از حمام بیرون کنند، و او ناچار بقچه لباسش را برداشته لخت از حمام بیرون میرود و لباسهایش را در وسط کوچه می پوشد. یکدفعه نیز همین مجتهد آقا محمد را در بازار دیده و خیلی نسبت بایشان رذالت کرده بود.

روزی يك مجلس روضه خوانی در همسایگی منزل حقیر برپا بود و

* باغ گندم محله ایست در یزد.

آنشب این دو نوحه خوان را هم دعوت کرده بودند و ملاً جعفر روضه خوان بالای منبر نسبت به امر خیلی بدگونی کرده و گفته بود این طایفه خدا و پیغمبر و ائمه را قبول ندارند و عیالشان تا ۱۹ شوهر را واجب میدانند و از این مزخرفات. این دو نفر نوحه خوان به آخوند گفته بودند این صحبت‌هاییکه شما بالای منبر داشتید تمام دروغ است و آیا حاضرید در يك مجلس با آنها روبرو شوید و صحبت بدارید؟ ملاً جعفر گفته بود بلی، و وعده صریح از وی گرفته بودند که شب بعد در منزل یکی از اقوام آقا محمد مذکور حاضر شود.

آمدند و جریان امر را برای بنده بیان کردند و چون قرار بود که با بنده طرف صحبت شود، لذا باتفاق آن دو نفر بمنزل معهود رفتیم. مشاهده شد که علاوه بر ملاً جعفر، حاجی میرزا محمد علی مدرّس امام جمعه، و شیخ محمد روضه خوان، نیز در آن جلسه حضور داشتند. بنده با ملاً جعفر طرف صحبت شدم، مشارألیه گفت شما چه ادعا دارید؟ گفتم ما ادعائی نداریم ما میگوئیم قائم آل محمد ظهور فرموده و ما بظهور و قائمیت آن حضرت ایمان آورده ایم. گفت دلیل حقیقت او چیست؟ بنده گفتم دلیل بر حقیقت او مثل دلیل بر حقیقت امر حضرت رسول است، بهر دلیلی که پیغمبر را شناخته اید بهمان دلیل قائم را هم بشناسید. گفت من پیغمبر را به پنج دلیل شناخته ام دلیل اول ادعای اوست. گفتم بسیار دلیل صحیحی است.. گفت دلیل دوم معجزه است. گفتم دلیل اول منکر ندارد، ولی معجزه منکر دارد چون خبر در قوم است، و حجّت عمومی نیست، و اگر شما خبر در قوم را حجّت میدانید بسیار خوب در این ظهور هم باید خبر در قوم بهائی را قبول کنید. گفت حال این امر معجزه ناقص است بعد درست میکنیم. گفتم بسیار خوب. گفت دلیل سوم امت است. گفتم این هم درست است و حجّت بالغ است.

در این اثنا حاجی میرزا محمد علی مدرّس گفت، جناب آخوند من دیگر

نمی گذارم شما صحبت بدارید اینها که شما میگوئید همه را معارضه بمثل میکنند چون در دین آنها موجود است آنوقت باید این امر جدید را قبول کنید، آیا حاضرید به قبول؟ گفت خیر قبول نمیکنم. گفت پس چرا این مطالب را ذکر میکنید و من دیگر نمیگذارم شما صحبت دارید. ملا جعفر گفت بگذارید دو دلیل دیگر را هم بگویم. گفت خیر لزومی ندارد، و بعد مطالبی راجع به درویش و وحدت وجود ذکر کرد.

پس از قدری صحبت باز بنده باملاً جعفر وارد مباحثه شدم و قسمتهائی از اخبار ائمه اطهار را که با ظهور مطابقت کرده است نقل کردم. گفت شریعت حضرت رسول بر شرایع انبیای قبل مزیت دارد، مثلاً امت عیسی در اوقات عبادت ناقوس میزنند که يك فلزی است ولکن پیغمبر از برای اوقات نماز، اذانی را که ذکر خدا است مقرر فرموده حال کدام بهتر است؟ گفتم ما بهتری و بدتری احکام خدا را درك نمیکنیم، پیغمبر قبله اهل عالم را يك سنگ سیاه قرار داده است آیا سنگ سیاه بهتر است یا سنگ سفید، و یا فلز، ما ممیز احکام خدا نیستیم، هر امری را که خدا باقتضای زمان و مکان امر فرماید اطاعت آن فرض است.

باری آن شب قریب شش ساعت صحبت طول کشید. يك وقتی در بین مذاکرات حاجی میرزا محمد علی مدرس گفت من خودم را از محمد که دعوی پیغمبری کرده بالاتر میدانم. بنده گفتم پس این عمامه سبز که علامت نسبت به آن حضرت است چیست؟ گفت این نظر بمصلحت روزگار است. گفتم شما که محتاج باین شال سبز و این نسبت هستید چرا ادعای خلاف واقع میکنید؟ دیگر هیچ نگفت.

باری آن مجلس خاتمه یافت و بعد ملا جعفر رفته بود بالای منبر و گفته بود این طایفه بابی میگویند این حجرالاسود که پیغمبر آنرا قبله قرار داده

باطل است. پس از چندی بنده برای صحبت امری با ملاعبّاس طلبه بمنزل مرحوم آقا حیدر علی رفته بودم، و بمناسبتی شرح مذاکرات با ملاّجعفر را نقل کردم. ملاّعبّاس گفت مشارالیه آخوند عالم و با فهمی است و ما با هم در مدرسه درس میخواندیم و خیلی میل دارم که يك مجلسی تشکیل شود که شما با ملاّجعفر صحبت بدارید و من هم حضور داشته باشم. بنده گفتم ملاّجعفر دیگر برای صحبت امری حاضر نمیشود. گفت من او را حاضر میکنم. گفتم اگر بفهمد من در آن مجلس هستم حاضر نخواهند شد. گفت من طوری او را حاضر میکنم که ملتفت نشود شما هم حضور دارید. به زین العابدین سلمانی که در آن جلسه تبلیغی حاضر بود گفت شما بروید نزد آخوند مزبور و او را برای مجلس روضه خوانی در منزل جناب حاجی محمدّ شعبان دعوت کنید.

در آن شب مقرر ملاّعبّاس، و حاجی ابوالقاسم، و آقامحمد، و استاد زین العابدین حضور داشتند و ملاّجعفر بخیال روضه خواندن آمد. ولی چون داخل اطاق شد حالش دگرگون گشت و آثار پریشانی در سیمایش پیدا شد و حتی چای هم نیاشامید.

قبل از اینکه داخل صحبت شوم، بنده به آخوند گفتم جناب آخوند شما تشریف برده اید بالای منبر و فرموده اید این طایفه بهائی حجرالاسود را که پیغمبر آنها قبله قرار داده باطل میدانند. گفت خیر من چنین حرفی نزده ام. گفتم هر مجلس روضه خوانی که در یزد تشکیل میشود بین هزارنفر مسلمان شاید ده نفر بهائی در آن مجلس باشند، و آنچه روضه خوانها بیان میکنند بگوش آنها میرسد. باز بکلی منکر شد. باری داخل صحبت شدیم، شب زمستان و طولانی بود و نصف شب جناب حاجی محمدّ قدری نان و آبگوشت برای شام آوردند، و ملاّجعفر ابدأ چیزی نخورد. بعد از صرف شام دوباره به صحبت پرداختیم و بنده تمام شب را تا صبح صحبت کردم و ملاّجعفر يك کلمه حرف

نزد. ملاّ عبّاس چند دفعه به وی گفت جناب آخوند آخر شما هم يك كلمه حرفی بزنید، اینهمه آیات و احادیث و مطالب عقلی که ذکر شد آیا شما از این امر جدید چه فهمیدید؟ گفت من ابدأ چیزی نفهمیدم. چون هوا روشن شد گفت میخوام بمسجد بروم، برخاست و رفت.

ولی آن شب ملاّ عبّاس، و استاد زین العابدین، و حاجی ابوالقاسم و آقا محمّد، تصدیق کامل کردند و بشریعه الهیه وارد شدند و تصدیق این دو نفر اخیر چهار سال طول کشید. عاقبت سید حسین مجتهد باغ گندمی، و بعضی نفوس شریر قصد اذیت و قتل آنان را نمودند بطوریکه از خوف اعدا نمیتوانستند از خانه خارج شوند. بالاخره مجبور به ترك وطن گشتند و چندی به صفحات کرمان مسافرت نمودند و بعد جناب آقا محمّد سفری به بندرعبّاس رفتند و چندی در آنجا بکسب خرازی مشغول بودند و ضمناً به تبلیغ نفوس میپرداختند. تا اینکه حاکم بندرعبّاس ایشان را گرفته بقدری چوب زد که ناخنهای پایشان قطع و پاها بسختی مجروح گشت. سپس ایشان و جناب حاجی ابوالقاسم مدتی در یزد سکونت داشتند و حال قریب پانزده سال است که جناب آقا محمّد در اصفهان و آن حدود بخدمت و تبلیغ امرالله مشغول و مألوف هستند و جناب حاجی ابوالقاسم هم در رفسنجان و در آن نواحی بخدمات جلیله موفق و به تبلیغ و هدایت نفوس قائمند.*

شرح تصدیق مرحوم استاد عبّاس قالی باف

بنده با استاد عبّاس قالی باف مدّت مدیدی صحبت امری میداشتم و

* خوانندگان محترم توجه دارند مطلب مربوط به زمان نگارش این خاطرات یعنی ۱۳۲۱ شمسی است.

ایشان بسیار از امر دور بودند و موهوم و ایرادات زیاد داشتند. هر چه جواب داده میشد قانع نمیشدند و مطالبی که می شنیدند به حاجی ملاً فرج الله مجتهد محلّه، تل* میگفتند و در عوض هر دفعه مقداری موهومات و خرافات تازه با خود می آوردند. درجه انکار و اعراض ایشان بحدی بود که حتی قصد کشتن بنده را کرده بود و برای این منظور طپانچه ای در بغل گذاشته و پکروز خیال داشت در جلسه تبلیغی که در زیر زمین خانه مرحوم آقا محمد ابوالقاسم تشکیل میشود، در بین صحبت بنده را بکشد.

اتفاقاً آنروز یکنوع صحبت‌هایی بمیان آمد که استاد عباس از این عمل منصرف شد. باز یکدفعه در همان خانه، فوق جلسه، تبلیغی داشتیم و استاد عباس هم حضور داشت و بنده بمناسبتی این آیه قرآن را خواندم که خداوند از زبان مشرکین میفرماید "وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوِائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ".

بمجرد خواندن این آیه استاد عباس گفت حالا فهمیدم که هرچه میگوئید دروغ است چون کلمه، اللَّهُمَّ در قرآن نیست، و فوراً جلسه را ترك کرده و رفته بود نزد مجتهد فوق الذکر و گفته بود جناب آقا، آیا در قرآن کلمه اللَّهُمَّ هست؟ گفته بود خیر، در قرآن چنین کلمه ای نیست. استاد عباس میگوید امروز حاجی محمد طاهر يك آیه از قرآن خواند که اول آن کلمه اللَّهُمَّ بود.

خلاصه استاد عباس پس از چندی باز برای صحبت امری حاضر شد و با او مذاکرات بسیار شد و پس از سه سال تصدیق کرد و سبب ایمان عیال و اطفال و تمام فامیل خود و نفوس عدیده، دیگر گشت و در محلّه، تل باسم بهائی مشاربالبنان شد.

* محلّه، تل: یکی از محلات یزد.

شرح تصدیق جناب آقا علی اصغر شوقیان

و اما تصدیق آقا علی اصغر شوقیان بسیار موجب حیرت بود. ایشان اصلاً از اهل محلّه مالیر و فامیل ایشان بی نهایت از امر بعید بودند. خصوصاً آقا علی اصغر در دیانت اسلام بسیار متعصب و نسبت به امر بهائی خیلی مخالف و مغرض بودند. ایشان با چند نفر از همسایگانشان مجالس ملاقات هفتگی داشتند، باین ترتیب که هر هفته یکروز در خانه یکی از رفقای خود مجلس چای خوری تشکیل میدادند، و از قضا سه نفر از اشخاص هم مجلس ایشان باطناً تصدیق بامر داشتند ولی ایشان نمیدانستند.

یکروز اتفاقاً در مجلس صحبت از امر بهائی بمیان آمده بود، ایشان گفته بودند چون شما اسم این طایفه را در مجلس ما ذکر کردید من دیگر در این مجلس شرکت نمیکنم. اعضای مجلس متعهد میشوند که بعد از این اسمی از طایفه بابی بر زبان نیاورند. ایشان میگویند اگر میخواهید من بعد از این باین مجلس بیایم باید تمام برخاسته وضو بگیرید و میرویم پشت بام دو رکعت نماز توبه بخوانید. تمام حضار مجلس قبول میکنند و رفته دو رکعت نماز توبه میخوانند. چون چندی از این قضیه گذشت نوبت مجلس هفتگی به یکی از رفقای بهائی میرسد. چون فصل بهار بود، قرار میگذارند که جلسه را در باغ حاجی سید حسین افنان واقع در قریه مهدی آباد یکفرسنگی یزد دایر نمایند، سایرین هم قبول میکنند. صاحب مجلس به بنده خبر داد و قرار گذاشتیم که بعد از ظهر جمعه بنده قریب یکساعت زودتر او موعده مقرره بروم در آن باغ در کنار جوی آب بنشینم تا همه اعضای مجلس جمع شوند، و چون چای آماده شد بنده برخاسته برای رفتن خداحافظی کنم، آنوقت صاحب مجلس بگوید: بسم الله چای حاضر است بفرمائید میل کنید و بعد تشریف ببرید، و بنده بگویم خیر چای

میل ندارم و میروم، و او اصرار کند که بسم الله، بسم الله يك پيالہ چای میل بفرمائید، و بنده مجبور شده بروم کنار حوض داخل جمع بنشینم، و بعد از صرف چای با یکی از حضار صحبتی راجع به امر بکنم تا ببینم چه پیش می آید.

خلاصه بهمین طریق معمول گشت و بنده پس از صرف چای با سید ابوالقاسم نام دلال که جوان بود بمناسبت این باغ که متعلق بافتان است صحبت این امر مبارک را بمیان آوردم. مشارالیه هم يك جوابی داد. کم کم بنده با وی طرف صحبت شدم، و هر ایرادی گرفت بنده جواب کافی مطابق آیات قرآن و احادیث میدادم. تا اینکه در اثر طول صحبت هوا تاریک شد شب پیش آمد، و هرچند قرار بود که این مجلس تا غروب آفتاب باشد ولی چون صحبت در میان بود همه ماندند و چراغ آوردند.

حال، آقامیرزا علی اصغر خشمناک و پریشان، صورت برافروخته، و روی از بنده گردانیده بودند. صحبت بر سر قائم و پسر امام حسن عسکری بود یکدفعه مشارالیه با هیجان شدید و صدای مهیب مہر سکوت را شکسته با بنده طرف صحبت شدند، و در این ضمن صاحب مجلس با دو نفر بشهر رفتند و قدری نان و کباب برای خوراک تمام حضار آوردند. بعد از صرف شام هم باز بصحبت پرداختیم و حال آقا میرزا علی اصغر کم کم ملایم شد. هنگام صبح مذاکرات را ختم کرده و قرار گذاشتیم که باز همان شب در شهر جلسه ای تشکیل دهیم، و در آن جلسه شب بعد تصدیق جناب آقا علی اصغر کامل گردید و در آن موقع بیانی فرمودند که هنوز در نظرم هست و آن این بود که گفتند که معلوم میشود من در زمان پیغمبر رسول الله تصدیق کرده ام.

شرح تصدیق مرحوم آقا سید علی بنادکی

در يك فصل تابستان، هنگامیکه در قریه منشاد بودیم بنده يك شب رفتم منزل جناب آقا علی اکبر طبیب و مرحوم آقا سید علی بنادکی هم که در دیانت اسلام مقدس و پرهیزکار و از علماء قریهء بنادک و پیشنماز آن قریه بودند آنشب در منزل مشارألویه دعوت داشتند. تا بعد از نصف شب با ایشان صحبت امری شد و در نتیجه این وجود مبارک تصدیق فرمودند و بعداً عیال و اولاد خود را تبلیغ کردند و چون موضوع بهائی بودن ایشان در آن حدود انتشار یافت و پیشنمازی از بین رفت ناچار مسکن خود را ترك و بقریه آرنان که از بلوک پشت کوه است تشریف بردند و در این اواخر در آنجا صعود فرمودند ولی بستگان ایشان اکنون مؤمن و در نهایت رسوخ و استقامت اند.

تشرّف بساحت اقدس حضرت عبدالبهاء روح ماسواء فداء

مدتی بدین منوال گذشت و بنده بشغل نساجی مشغول بودم تا روزی در سنه ۷۰ بیانی مرحوم شاه سیا بخش* تشریف آوردند بکارخانه نساجی و پاکتی از ساحت اقدس بنام این بنده ذلیل آوردند. در آن پاکت لوح مبارکی بود بخط حضرت عبدالبهاء که اجازه تشرّف عنایت شده بود. لهذا با کمال سرور و حبور ترتیب مسافرت داده شد و باتفاق خانم لقا، و بنده زاده حبیب الله، که آنوقت چهار سال داشت بطرف بوانات حرکت نمودیم. مرحوم آقامیرزا فضل الله اخ الزوجه در نی ریز بودند و ایشان هم اذن تشرّف داشتند. لهذا قرار دادیم که ما از بوانات و ایشان از نی ریز بشیراز برویم، و از آنجا باتفاق از راه بوشهر و بمبئی بسوی ارض مقصود رهسپار شویم. همین طریق عمل شد و در حیفا منزل اخوی حاجی علی که مجاور بودند وارد شدیم. قریب سه ماه ونیم مدت توقف ما در حیفا طول کشید و در این مدت اغلب ایام بزیارت مرکز میثاق ارواح العالمین له الفداء موفق میشدیم و از فیض لقا و عنایات لانتحصی مستفیض میگشتیم.

اگر بخواهم بیانات مبارک و شرح ایام تشرّف را عرض نمایم زبان و قلم

* مقصود شاه سیاوش است که حضرت عبدالبهاء ایشانرا بلقب سفیدوش مفتخر فرمودند.

عاجز و قاصر است و البته عموم احبای الهی میدانند که احیان تشرّف چه حظی و کیفیتی دارد.

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش باری،

خود ثنا گفتن زمن ترك ثناست کاین دلیل هستی و هستی خطاست

در آن مسافرت، بنده تاریخ شهدای یزد را که نوشته بودم همراه برده بحضور حضرت عبدالبهاء تقدیم کردم و جناب آقا میرزا هادی افنان فرمودند عجب ارمغان خوبی آورده اید، چه که این کتاب مقبول ساحت اقدس واقع شده و متصل روی میز مبارک است و گاهی مورد مطالعه قرار میدهند. شبی هیکل مبارک در مجلس عمومی فرمودند که تاریخ شهدای یزد را که حاجی نوشته است عموماً بخوانید تا بر آنچه واقع شده آگاه شوید.

بنده سابقاً نیز با اجازه مبارک کتاب اثباتیه ای مفصل مشتمل بر چهار فصل مربوط به ادیان یهود و مسیحی و زردشتی و مسلمان تدوین کرده بودم و کتاب مزبور را بحضور جناب ابن ابهر در طهران فرستاده بودم تا بوسیله مسافری بحضور مبارک بفرستند. از قضا در آن سنه جناب ابن ابهر هم با عیال و اولاد مشرف بودند و بنده راجع به کتاب مزبور از ایشان سؤال کردم. فرمودند مسافر مناسبی پیدا نشد و چون خود نیز از راه روسیه آمدم ترسیدم که مبادا کتاب را در بین راه توقیف کنند و حال خیال دارم تفصیل کتاب را حضور مبارک عرض کنم تا اگر اجازه بفرمایند بنده بالتیابه این کتاب را مطالعه نمایم و اگر اصلاحی لازم باشد بنمایم. چون شب بعد حضور حضرت عبدالبهاء مراتب را معروض داشتند طلعت میثاق از این کتاب خیلی تعریف فرمودند، و فرمودند که بسیار خوب نوشته است، خیلی خوب نوشته است، آنچه نوشته است روح

دارد، جان دارد، حقیقت دارد، حاجی میرزا محمد افشار که اثباتیه نوشته او هم مدرسه نرفته بود و چون این نفوس تعلق قلبی بجمال مبارك داشتند این کتابها را خوب نوشته اند. بعد فرمودند آنچه آنها نوشته اند جوهر حقیقت است. خلاصه بعد از این بیان مبارك، جناب ابن ابهر از مطالعه این کتاب بمنظور حك و اصلاح منصرف شده و پس از مراجعت بایران کتاب را نزد بنده به یزد فرستادند. پس از چندی لوحی از حضور مبارك رسید که فرموده بودند: تاریخ شهداء و کتاب اثباتیه را انتشار دهید. بنده حسب الامر مبارك کتاب اثباتیه را بوسیله پست به حیفا فرستادم که بعداً برای طبع نزد شیخ فرج الله بمصر ارسال فرموده بودند.

در آن هنگام احبای یزد قریب سیصد تومان جهت چاپ این کتب بمصر فرستادند ولی چون این مبلغ کافی نبود محفل روحانی مصر تصویب فرمودند که فعلاً تاریخ شهدا طبع گردد. لذا آن کتاب چاپ و تکثیر گردید ولی نسخه اصلی کتاب اثباتیه هنوز در مصر باقی است.*

در اواخر ایام تشرّف عدّه زیادی از مسافرین در حیفا مشرف بودند کلّاً را در ظرف چند روز مرخص فرمودند و ما هم پس از مرخصی از همان طریقی که رفته بودیم بایران مراجعت کردیم. چون به شیراز رسیدیم جنگ بین المللی درگرفت و تا آن موقع عموم زائرین باوطن خود رسیده بودند.

* نسخه خطی این کتاب اثباتیه که در نزد صبیبه مرحوم حاجی فرج الله ذکی الکردی، سرکار بهبه خانم گوی لیک بود بنا بدستور حضرت ولی امرالله بساحت اقدس ارسال گردیده است.

بازگشت به تبلیغ

مجلس مباحثه با آخوند حاجی سید
محمد رضا در منشاء

بنده بر حسب عادت هر سال تابستان باتفاق عائله بمنشاء میرفتم و در یکی از این تابستانها شبی بمنزل آقا علی اکبر طبیب رفتم. آقا شیخ محمد تقی، مجتهد تفت* هم مهمان مشارالیه بود و بنده تا آخر شب با شیخ مزبور صحبت امری داشتم ولی او بکلی جواب نمیداد. تا روز بعد که شیخ برای ملاقات آخوند حاجی سید محمد رضا بمنزل حاجی حسینعلی میروید، و در ضمن صحبت راجع به مجلس شب گذشته سخن میگوید. حاجی سید محمد رضا گفته بود این صحبتها مزخرف است و اگر من حاضر بودم تمام را رد می کردم. شیخ میگوید اگر حاضرید من خیلی میل دارم که مجلسی تشکیل شود که بنده حاضر باشم و شما جواب بدهید. در جواب میگوید الان بروید بمنزل حاجی محمد

* تفت: یکی از قراء اطراف یزد.

ظاهر و بگوئید راجع به صحبت‌هایی که شب گذشته داشتید، حال فلانی بمنشاد آمده و حاضر است جواب بدهد و شما لطفاً بخانه، حاجی حسینعلی بیائید.

چون پیغام آمد، بنده گفتم من منزل حاجی حسینعلی نمی آیم خوب است ایشان باتفاق شما به بنده منزل تشریف بیاورد. گفت چرا شما منزل مشارالیه نمیائید. گفتم هر چند بنده با جناب آقا حسینعلی دوست هستم، ولی چون ایشان هنگام آمدن من بمنشاد بدیدن من نیامده اند لذا منم بخانه ایشان نمیروم. شیخ رفت و پس از اندکی باتفاق حاجی حسینعلی مراجعت کردند، و پس از اصرار زیاد بنده راضی شدم برای صحبت امری بمنزل مذکور بروم. ولی گفتم شما تشریف ببرید بنده پس از چند دقیقه خواهم آمد.

هنگام رفتن در بین راه با چند نفر احباب ملاقات نموده و قضیه را به آنها گفتم. در خانه مزبور قریب سی نفر اشخاص مختلف، منجمله حاجی شیخ محمد تفتی مجتهد منشاد، و سید محمد عطار، که خیلی فضول و از ملائکین منشاد بود، و حاجی سید محمد رضا، و شیخ مذکور و غیره حضور داشتند. در این حین جمعی از احباب در خانه آقا علی اکبر طبیب که در جنب خانه فوق واقع است گرد آمده بودند و چون تصور میرفت که این جلسه مباحثه باعث فساد شود لهذا آنها خود را برای دفاع حاضر کردند و بعضی چوب یا زنجیر در دست گرفته اطراف خانه حاجی حسینعلی قدم میزدند. دربهای بالاخانه ای که این جلسه در آن تشکیل شده بود مشرف بر کوچه بود و بنده در آن اطاق در نهایت آرامش نشسته بودم.

پس از صرف چای، حاجی سید محمد رضا گفت خوب است داخل صحبت شویم. بنده گفتم این مجلس مقتضی صحبت نیست، اگر جنابعالی مایل به صحبت هستید فردا صبح با جناب آقا شیخ محمد تقی و آقای حاجی حسینعلی تشریف بیاورید بمنزل بنده. گفت اینجا هم مانعی ندارد. گفتم خیر در اینجا

صلاح نیست. چون اصرار کرد حاجی شیخ محمد گفت جناب آخوند، صید از پس صیاد دویدن مزه دارد، و بنده رأی جناب حاجی را تقدیر میکنم. سپس شیخ يك صفحه كاغذ بیرون آورد که در فوق آن يك سؤالی نوشته بود و گفت خواهش میکنم این سؤال را جواب بدهید. بنده کاغذ را نگرفتم و گفتم همین سؤال را هم فردا صبح با خود بیاورید و فوراً برخاسته از جلسه خارج شدم.

از آنجا بمنزل آقا علی اکبر طبیب رفته دیدم جمعی از احناء در آنجا حاضرند و بنده شرح ماقوع را خدمت یاران عرض کردم و همه مسرور و مشعوف بودیم. قریب یکساعت از شب گذشته حاجی حسینعلی آمد درب خانه آقای علی اکبر و گفته بود آقای حاجی سید محمد رضا فرموده اند مجلس صبح را امشب سه ساعت از شب گذشته در هر کجا که شما صلاح میدانید تشکیل دهید، و یکنفر با چراغ بفرستید آقایان را به آن مکان هدایت کند. پس از مشورت ما قبول کردیم، و قرار بر این شد که مجلس را در عمارت مدرسه که نزدیک خانه حاجی حسینعلی است برقرار نمایند، از برای اینکه مفسدین نفهمند که این جلسه در چه محلی تشکیل میشود، براهنمای آنها دستور دادیم که حضرات را از راه کوچه و محله دیگر برده و مقداری راه در اطراف منشاء گردانیده و بالاخره بمدرسه بیاورند. آقا علی اکبر فرزند حاج علی محمد گفتند من جلوتر در فلان محل که آنها عبور میکنند میروم و مثل اینکه از این قضیه خبر ندارم از آنها جويا میشوم که کجا میروید و هرطور هست باتفاق آنها می آیم همینطور هم عمل کردند. حال احباب دسته دسته شده اطراف مدرسه حاضر بودند که از هیچ طرف کسی نتواند بمحل مزبور حمله کند.

باری پس از چندی حضرات آمدند و رفتیم در اطاق مدرسه نشستیم و مرحوم آقا شیخ جواد، معلم مدرسه که بهائی شجاع و جوان پر حرارتی بود چای برای همه حاضر کرده بود. ولی حاجی سید محمد رضا از آشامیدن چای امتناع

کرد. بعد از آنکه جای صرف شد گفت صحبت‌های امشب باید بطریق سؤال و جواب در دو نسخه نوشته شود، یعنی منشی طرفین مذاکرات را بنویسند. بنده گفتم، این تشریفات لازم نیست و بطور شفاهی صحبت میکنیم. گفت خیر من میخواهم صحبت طرفین نوشته شود تا بنده یا شما در خارج نگوئیم که من غالب شدم، و بنده پیشنهاد میکنم که آقا شیخ محمد تقی از طرف ما، و جناب آقا علی اکبر از طرف شما منشی باشند. خط آقا شیخ محمد تقی را من امضاء کرده بشما میدهم و شما هم خط آقای علی اکبر را امضاء کرده به بنده بدهید. بنده هم قبول کردم.

آنگاه حاجی سید محمد رضا همان صفحه کاغذ را که سؤالی روی آن نوشته بود بیرون آورده و آنرا خواند. بنده گفتم ورقه را بدهید آقا علی اکبر تا عین سؤال را بنویسند و عبارت سؤال این بود: "بهاالله چه ادعا دارد و دلیل بر حقیقت بهاالله چه چیز است و نتیجه تصدیق و تکذیب بامر بهاالله چیست؟" بنده در جواب گفتم حضرت بهاالله دعوی مظهریت میفرمایند و دلیل بر حقیقت حضرت بهاالله مانند دلیل بر حقیقت امر حضرت رسول است. بهر دلیل که حقیقت حضرت رسول را مدلل داشتید بهمان دلیل اقوی و اکمل و اتم حقیقت حضرت بهاالله را مدلل خواهم داشت، و نتیجه تصدیق و تکذیب بامر حضرت بهاالله مانند نتیجه تصدیق و تکذیب بامر حضرت رسول است. منشی‌های طرفین جواب بنده را نوشتند. حاجی سید محمد رضا متحیر ماند و قدری تأمل کرد، گفتم شما دلائل امر حضرت رسول را بیان کنید تا بنده جواب بدهم. باز تأمل کرد و گفت شما پای جواب خودتانرا امضاء کنید. گفتم اگر شما بهمین یک سؤال و جواب اکتفا میکنید پای سؤال خود را مهر کنید بنده هم پای جواب خود را مهر میکنم، و اگر سؤال دیگری هم دارید بکنید بنده جواب میدهم، آنوقت در آخر جلسه همانطوریکه اول قرار گذاردیم شما پای ورقه خود

را مهر کنید و به بنده بدهید بنده هم پای ورقه منشی خود را مهر کرده
بجنابعالی میدهم. گفت خیر شما پای جواب خود را مهر کنید. حاجی
حسینعلی گفت آقا شما اول چطور قرار دادید، شاید تا صبح پانصد سؤال و
جواب رد و بدل شود چگونه ممکن است پای هر سؤال و جوابی را مهر کرد. گفت
خیر حالا حاجی مهر کنند. حاجی حسینعلی گفت جناب آخوند چرا ایراد بیجا
میگیرید. گفت خیر شما ملتفت نیستید، حاجی باید پای جواب خودشانرا مهر
کنند. بعد حاجی حسینعلی را بخارج از اطاق طلبید و پس از اندکی مذاکره
مراجعت کردند. ولی حاجی سید محمد رضا دیگر ننشست و گفت شما دیگر
حاضر برای ادامه صحبت نیستید و منم میروم. گفتم شما حاضر نشدید چون
نمیتوانید جواب بدهید فرار میکنید. گفت خیر شما حاضر نشدید، شما حاضر
نشدید، و رفت. بعد شرح این جلسه و سؤال و جواب را نزد سایر علماء ذکر
کرده بود. حاجی شیخ محمد گفته بود من میدانستم حاجی محمد ظاهر
همینطور جوابی خواهد داد.

دو سه ماهی از این قضیه گذشت یکروز حاجی سید محمد رضا بنده را
در کوچه یزد دید و گفت آن مذاکرات منشاء را هر وقت بخواهید تمام کنید من
حاضر هستم. گفتم آنروز که شما حاضر نبودید. گفت حالا حاضر هستم. باز
روزی دیگر او را دیدم گفت این عدل و داد قائم چطور شد؟ در جمیع احادیث
مذکور است که هر وقت قائم ظهور میفرماید باید عالم پر از عدل و داد شود
کجاست آن عدل و داد؟ گفتم این عدل و داد معنی دارد آنطوریکه شما تصور
میکنید نیست. گفت پس معنی آن چه چیز است؟ مذکور است که باید در زمان
قائم گرگ و میش در یک مرتع با هم علف بخورند. گفتم آیا قائم برای عدل و
داد بین گرگ و میش می آید یا برای عدل در عالم انسان؟ گفت البته برای عالم
انسان. گفتم حدیث است که هنگام ظهور قائم سیصد و سیزده نفر به آن حضرت

ایمان می آورند، که آنان از رجال الغیب، و رجال العدل، و انبیای بنی اسرائیل، اصحاب کهف، عیسی و حواریون، ائمه اطهار علیهم السلام هستند، که خداوند بنده ای بهتر و بالاتر از آنها ندارد. گفت صحیح است. گفتم حدیث است که این سیصدوسیزده نفر پای رکاب آن حضرت شهید میشوند. گفت بلی. گفتم آیا این سیصدوسیزده نفر بعدل کشته میشوند یا بظلم. گفت البته بظلم. گفتم اگر در حضور آن حضرت این نفوس کشته شوند این عمل بزرگترین ظلمی است، که از بدو عالم تاکنون نظیر آن واقع نگشته است. گفت شاید هنوز اول ظهور آن حضرت باشد که چنین واقعه ای رخ میدهد و بعد آن حضرت عالم را پر از عدل و داد میفرماید. گفتم حدیث است که طول قائمیت آن حضرت هفت سال و بروایتی نه سال است و عاقبت خود آن حضرت را نیز شهید میکنند آیا خود آن حضرت به عدل کشته میشوند یا بظلم؟ گفت درست است درست است. بعد پرسید آیا نفوذ کلمه انبیاء دلیل میشود؟ گفتم بلی نفوذ کلمه اعظم دلیل است. گفت اگر باطل باشد و نفوذ کلمه داشته باشد چطور؟ گفتم مثل کی؟ گفت مثل مزدك. گفتم مزدك آیا کتابی شریعتی امتی دارد؟ گفت خیر. گفتم مزدك آیا غیر از چهار حرف: م ز د ك دیگر چیزی در این عالم دارد؟ گفت خیر. گفتم شما چطور شریعت حضرت مسیح را با نهصد کرور مسیحی، و حضرت رسول را با قرآن و ششصد کرور امت با مزدك مقابله و مقایسه میکنید؟ گفت ببخشید مقصودم فهمیدن بود، و خداحافظی کرده رفت.

مسافرت بفارس و تیر خوردن مستوفی

در آن سنوات بواسطه هجوم سارقین ناامنی و انقلاب در حدود فارس و یزد حکمفرما بود و حضرات افغان که چندین مزرعه و قریه در آن حدود داشتند

از فساد و سرقت طایفه طوطکی بتنگ آمدند مخصوصاً بعد از کشته شدن آقا میرزا جلال افغان و متواری شدن آقا میرزا جواد افغان دیگر در بین آنها کسی جرأت رفتن به آن حدود و رسیدگی کردن بامور زراعت را نداشت. لهذا چنین صلاح دانستند که در آن سنه بنده برای جمع آوری محصول بفارس بروم و الاً حاصل آن سال از بین میرفت. بنده قبول کرده عازم مروست شدم و از قضا در آن ایام قوام الملك با هزار و پانصد سوار برای نظم و تمشیت امور به آن حدود آمده بودند. بنده موقع را غنیمت دانسته خدمت ایشان رفتم و شکایت از شرارت حضرات طوطکی نمودم و گفتم اکنون چهار سنه است که طوطکیها مالیات به مالکین قریه نپرداخته اند ولی بطوریکه مسبقید حضرات افغان که مالک قریه طوطک هستند هر ساله مالیات دولت را پرداخته اند.

آقای قوام مأموری از جانب خود بایل طوطکی فرستاده دستور دادند که وی مالیات چهار ساله را از آنها بگیرد و به بنده تحویل دهد. چون مأمور مزبور داخل ایل و احشام طوطکی شد بسوی او تیر انداختند و اذیت کردند و بنده با مأمور نزد آقای قوام رفتیم و قضایا را ذکر نمودیم. ایشان دویست سوار عرب برای سرکویی آنان اعزام نمودند. عربها آنان را چپاول و غارت کردند و چهل هزار گوسفند و دوهزار اسب و الاغ و جمیع اثاثیه صحرائشینی آنها را بغنیمت بردند و هشت نفر از بزرگان ایل را اسیر کرده نزد قوام بردند. هنگام ملاقات با قوام، یکی از این سران قوم بدرستی سخن گفته بود قوام حکم کرده بود فوراً در همانجا سر او را بریدند، و بقیه را زنجیر کرده به شیراز بردند و مدت یکسال آنها را در حبس نگاهداشتند و در نتیجه اهالی و رعایا و مالکین از شرارت و اذیت آنها آسوده شدند.

خلاصه بنده بعد از جمع آوری محصول عازم مراجعت به یزد بودم. در آن هنگام میرزا فتحعلی مستوفی برای وصول مالیات بهرات رفته بودند و در آنجا

عده ای از سوارهای بختیاری مبلغی از پول مالیات را تفریط کرده و با اعمال زور و تهدید، قبض رسید از مستوفی گرفته بودند و خیال داشتند مستوفی را در بین راه مروست و یزد بقتل برسانند. در این سفر ابوالفتح خان پسر وی، و سید حسین ناظم الاطباء یزدی هم همراه بودند و بنده هم چون خیال مراجعت به یزد داشتم لهذا باتفاق حضرات حرکت کردم. شب قبل از حرکت، آقای مستوفی قضایای هرات و قبض دویست تومان را که بزور از ایشان گرفته بودند برای حقیر نقل کرده گفتند: بختیارها خیال کشتن مرا دارند و برای انجام این عمل يك سوار بختیاری که میگویند جنون دارد و برای معالجه میخواهد به یزد برود همراه من کرده اند تا در بین راه مرا بکشد، آنوقت بگویند دیوانه بوده و مسئولیتی متوجه او نیست. من خیلی از این شخص بختیاری میترسم و خواهش میکنم شما بهرنحوی میدانید هنگام حرکت تفنگ وی را از دستش بگیرید.

حال بنده خودم اسب سواری داشتم و نوکری داشتم که بر قاطر حامل اثاثیه سوار بود. چون از مروست دور شدیم بنده تفنگ بختیاری را برای قماش گرفتیم. اول قدری آنرا نزد خود نگاهداشتیم، و پس از طی دو فرسخ آنرا به نوکر خود دادم و گفتم چون تو تفنگ نداری این تفنگ نزد تو باشد و این شخص بختیاری از حمل آن آسوده گردد. باباجان بختیاری ابدأ چیزی نگفت و تفنگش را مطالبه نکرد. تا اینکه رسیدیم سر "چاه ارچلو" که تا پشت کوه* یزد پنج فرسنگ است. در آنجا برای صرف ناهار و رفع خستگی قریب دو ساعت توقف کردیم و هنگام ناهار خوردن هم تفنگ مزبور کنار آقای مستوفی سر سفره گذارده بود.

بعد از صرف ناهار بختیاری دست خود را دراز کرده تفنگ را برداشت و

* پشت کوه ناحیه ایست نزدیک منشا که شامل دهات کوچکی است.

فشنگی در آن گذاشت ولی معلوم نبود که سوءقصدی نسبت به مستوفی داشته باشد، و همواره خیلی ساکت و آرام بود. بعد از ظهر بسوی پشت کوه حرکت کردیم و چون سه فرسخ راه پیمودیم بختیاری کم کم از دسته ما خارج شد و قدری از عقب می آمد. سپس از اسب پیاده شد و تیری به مستوفی زد و او را از اسب سرنگون کرد، و مجدد فشنگ در تفنگ گذارد تا تیر دیگری باو بزند. بنده فوراً پیاده شده بسوی بختیاری دویدم که نگذارم مجدد تیر بزند. چون به وی نزدیک شدم سر تفنگ را بسوی من گردانید، ولی بنده اعتنا نکرده خود را به وی رسانیدم و وسط تفنگ را محکم گرفتم، در حالیکه قنناق تفنگ در دست او بود. معذالك سر تفنگ را همواره بسوی مستوفی میگردانید و بهر نحوی بود بنده دهان تفنگ را از جانب مستوفی منحرف می کردم. یکدفعه دست مرا طوری گاز گرفت که گوشت و پوست کنده شد و استخوان نمودارگشت. با وجود این بنده لوله تفنگ را رها نکردم.

حال نوکر بنده و مستوفی چنان ترسیده بودند که جرأت نمی کردند پیاده شوند، و بختیاری هم جوان قوی هیكلی بود، خیلی عصبانی شده بسختی با بنده گلاویز شده بود. من نوکر خود را بكمك طلبیدم و بهمراهی وی هر طور بود تفنگ را از دست بختیاری گرفتم، و قطار فشنگ را هم از كمرش باز کردیم و دستهایش را از پشت بستیم، سپس رفتم نزد مستوفی دیدم تیر ببازویش خورده و خون بسیار از بدنش آمده بطوریکه نزدیک است بیهوش شود. فوراً بازویش را با دستمالی محکم بستم و پارچه دیگری روی آن پیچیدم تا از خون آمدن جلوگیری نماید. بعد قدری نبات بایشان خورانیده گفتم آقای مستوفی تیر در گوشت خورده و استخوان دست سالم است و این خون هم که اینقدر آمده هیچ ضرری ندارد شما قوت قلب بخود بدهید و اضطراب خاطر نداشته باشید. حال آن بختیاری دستهایش از پشت بسته و روی زمین افتاده و تفنگ و

قطار فشنکش نزد نوکر بنده است. در این اثنا پسر مستوفی و ناظم الاطباء که صدای تیر را شنیده بودند بتاخت خود را بما رساندند بگمان اینکه سارقین حمله کرده اند. چون از قضیه مطلع شدند پسر مستوفی شروع به زدن بختیاری کرد و میخواست او را با سنگ بکشد، ولی بنده مانع شدم و همانطور با دست بسته و پیاده او را بقریه پشت کوه بردند. آنوقت قریب دو ساعت به غروب بود و تا قلعه ارنان که متجاور از دو فرسخ مسافت است آقای مستوفی را بر قاطر نوکرشان سوار کرده و ایشان را طوری میبردیم که در وسط قرار گرفته بودند. از یکطرف نوکرشان و از طرف دیگر بنده مواظبشان بودیم که بر زمین نیفتند، و بنده ایشان را گرم صحبت گرفته بودم که از فکر تیرخوردن خارج شوند. ضمناً ناظم الاطباء بتاخت بسوی قریه ارنان رفت تا يك قدری گل گاوزبان و نبات دم کرده بوسیله آدم زرنگی جلو آقای مستوفی بفرستد.

پس از یکربع ساعت دیدیم مشارالیه بتاخت بسوی ما برمیگردد. چون نزدیک رسید گفت يك عده سارقین پشت آن تلها جلو ما را بسته اند. مستوفی از این خبر خیلی پریشان شد و گفت حاجی يك چاره ای بکنید که اگر سارقین ما را تحت کنند یقیناً من میمیرم. بنده به آقای ناظم الاطباء گفتم شما بیایید بجای من پهلوی مستوفی باشید تا بنده جلو بروم ببینم این سارقین از چه طایفه و قبیله اند. چون ایشان اسب خود را نزدیک مستوفی قرار دادند بنده بتاخت جلو رفتم دیدم چند نفر از پشت تلهای دو طرف راه نمایان شدند و از دور پیدا بود که تفنگ ندارند. بنده ایستاده با کلاه بسوی آنها اشاره کردم که یکنفر بیاید. آنها ملتفت شده یکنفر را از بین خود بسوی بنده فرستادند. چون از هویت او و همراهانش سؤال کردم گفت ما صاحب قافله هستیم که از یزد بسوی فارس میرویم و چون شما را از دور دیدیم گمان کردیم که این عده سوار از سارقین هستند و ترسیده تمام الاغها را بقلعه ارنان برگردانیدیم. آنوقت بنده خود

و سایرین را معرفی کردم و گفتم شما بفرستید قافله خود را برگردانید. خیلی خوشحال شد که ما سارق نبودیم بنده هم بطرف مستوفی برگشته قضیه را بایشان گفتم و وی هم بینهایت مسرور شد که الحمدلله این عده از سارقین نبودند، و ما هم کم کم نزدیک غروب آفتاب بقلعه مزبور رسیدیم و متصدی آن قریه خیلی محبت و مساعدت کرد و آقای مستوفی را مدت چند روز پرستاری نمود تا زخم قدری التیام یافت و قدرت حرکت حاصل شد و بنده یکروز بعد از ورود به ارنان از حضرات جدا شده از راه پشت کوه بمنشاد رفتم.

هنگام خداحافظی مستوفی گفت شما دیروز جان خود را فدای جان من کردی نمیدانم فرشته یا ملائکه بودی. نوکر خودم از ترس روی قاطر خشک شده بود و شما مانع شدید که بختیاری تیر دیگری بمن بزند و حال آنکه جان خودت در خطر بود. معذک شما با کمال جانفشانی مرا حفظ کردید. گفتم آقای مستوفی این امر هیچ ربطی بمن ندارد خداوند شما را حفظ کرد، بنده چه کاره هستم، تمام حفظ الهی بود. بقدری اظهار ممنونیت کرد که حقیقتاً بنده خجل و شرمسار شدم. چون پس از چندی توقف در منشاد باتفاق اهل بیت به یزد رفتم بنده روزی بعیادت وی رفتم، دیدم در بستر خوابیده و دکتر فرنگی زخم او را معالجه میکرد مشیرالملک و پسرهایش و معین دیوان نزد او بودند و مشارالیه قضایای بین راه را برای حاکم و سایر بزرگان که بدیدن او می آمدند نقل میکرد. آنروز مشیرالملک گفت ما سابق هم نسبت به جناب حاجی اخلاص و ارادت داشتیم و حالا جانفشانشان شدیم حقیقتاً چنین فداکاری که از ایشان ظاهر شده نظیر ندارد.

سابق هنگامیکه معین دیوان بنده را در کوچه یا بازار میدید و بنده سلامش میکردم، نظر بعدادت مذهبی ابدأ جواب سلام نمیداد ولی بعد از این واقعه هر وقت بنده را ملاقات مینمود اول او از دور سلام میکرد.

جمعه بمنزل بنده در محلّه مالیر بیاید، و هر دفعه که می آمد بقدر اظهار خشوع و ملاحظت میکرد که وصف ندارد و بنده هم خیلی صحبت امری با او داشتم و کتاب ایقان و همچنین کتاب اثباتیه ای که خودم نوشته بودم باو دادم تا مطالعه کند. ولی بقدری موهوم و تعصب دینی داشت که در یزد نظیر او کمتر دیده میشد و شبهای روزه خوانی هفتگی در منزلش بنده را هم خواهی نخواهی دعوت میکرد و همیشه بر سبیل عادت بذکر اشتغال داشت و با این وصف در بین صحبت امری ابدأ انکار نمیکرد و ایراد نمیگرفت بملاحظه اینکه مبادا بنده مکدر شوم، والا در باطن هرگز تصور نمیکرد که این امر مبارک برحق باشد و یقین قطعی بر بطلان آن داشت.

باری بنده هم زخم دستم که بختیاری جویده بود پس از مدتی التیام یافت و زیان دیگری که در آن موقع روی داد این بود که هنگامیکه با بختیاری گلاویز بودم نگین اسم اعظم که حضرت عبدالبهاء عنایت فرموده بودند از انگشتر افتاده بود و بنده آنوقت ملتفت نشده بودم.

مذاکره با شیخ محمد روضه خوان زارچی

از جمله نفوسیکه در آن ایام تصدیق کرد محمد علی قنّاد بود که جوانی پرحرارت و شایق بود ولی فامیل او شریبر و نسبت بامر مبغض بودند. پس از چند جلسه مذاکره با وی، روزی گفت که من دفعه دیگر شیخ محمد زارچی را با خود می آورم تا با شما صحبت بدارد و بنده قدری از این امر مطلع شوم. لهذا جلسه مزبور را در منزل یکی از احبّاء قرار دادیم، و شیخ مذکور هم آمد. پس از اصرار زیاد قرار شد مذاکرات طرفین نوشته شود و در آن مجلس عدّه ای از احبّاء هم حضور داشتند. چون شیخ شروع به صحبت کرد، اسم

حضرت باب را از روی استهزاء و بطور ناشایسته ذکر کرد. بنده گفتم مردی که احمق میفهمی چه غلطی میکنی؟ تو آمدی اینجا رذالت و فحاشی کنی یا مثل آدم حرف بزنی. گفت اعلیحضرت آقا میرزا علیمحمد باب چه ادعائی فرموده اند؟ بنده به آقا محمد علی که این شیخ را آورده بود گفتم اگر میخواهید صحبت دیانت و امر قائم آل محمد بدانید يك آدم معقول و متدبّینی را بیاورید گفتگو کند. شیخ گفت ببخشید اگر اسم را بطور سبکی ادا کردم عفو بفرمائید، و خواهش دارم وارد صحبت شویم. گفتم آقا شیخ محمد شما تا اول مسلمان نشوید نمیتوانید قائم را بشناسید. گفت من که مسلمان هستم. گفتم مسلمانی بر دو قسم است: در صحرای کربلا، سی هزار نفر برای قتل حضرت سیدالشهدا حاضر شدند که تماماً مسلمان بودند، و آن عده هم که با آن حضرت کشته شدند مسلمان بودند، شما از کدام دسته هستید؟ از دسته بکُشها هستید یا از کشته شوندگان. امروز هم همان حکایت است، همه مسلمان هستند، بعضی قائم را میکشند و برخی در راه او کشته میشوند. گفت قائم پسر امام حسن عسکری غائب است و او باید بیاید. گفتم امر غیبت او چطور بر شما ثابت شده؟ گفت بموجب احادیث. گفتم حدیث است که بعد از امام حسن عسکری زمان فترت بود یعنی امام مفترض الطّاعه* در عالم نبود و رشته امامت منقطع گشت.

بعد چند حدیث فترت که در اصول کافی است ذکر نمودم. چون صحبت باین مقام رسید گفت من دیگر حاضر برای صحبت نیستم و اکنون باید بروم منزل پدر همین آقا محمد علی روضه بخوانم. گفتم شما باید مطلب را تمام کنید، آنوقت هر جا میخواهید بروید، ولی اگر میخواهید فرار کنید صریحاً بفرمائید مانعی ندارد. گفت من ۹ یوم در منزل پدر آقا محمد علی روضه خوانده ام و حال امروز باید بروم روضه بخوانم و اجرت روضه خوانی این چند روز را بگیرم

* امام مفترض الطّاعه: یعنی امامی که اطاعت او فرض و واجب است.

عجالتاً میروم ولی هر وقت مرا بخواهید برای صحبت حاضرم. خلاصه این مجلس برای محمد علی قنّاد بسیار مناسب بود و سبب ایمان وی گشت.

مجلس مذاکره با شیخ عبدالصمد احمد آبادی

شبی در منزل جناب آقا محمود شکیبائی محفل ملاقاتی بود و جمعی از احباب حاضر بودند. قریب دو ساعت از شب گذشته گفتند يك آخوند با دو نفر آمده اند پشت درب و میخواهند باین مجلس بیایند. صاحبخانه گفت ما که آخوندی نداشتیم، اینها کی هستند و چه کار دارند؟ بنده گفتم هرکس میخواهد باشد، بگوئید داخل شوند.

دیدیم يك آخوند با عمامه کبیر و عصای در دست با حالت کبر و غرور با دو نفر از مریدانش وارد اطاق شدند. ما کمال احترام بجا آوردیم، آخوند آمد بالای مجلس جا گرفت. پس از صرف چای گفت: حدیث است که خداوند سه هزار ملائکه خلق فرموده، که هزارنفر آنها در قیام، و هزار نفر در حال قعود، و هزار نفر دیگر در حال سجودند، و من میگویم خداوند این ملائکه ها را طوری خلق کرده که آنها که در قیام اند آنطور خلق شده و نمیتوانند حرکتی دیگر بکنند، و آنهائیکه در حال قعودند غیر از حال قعود حرکتی دیگر نمیتوانند بکنند، همچنین آنهائیکه در سجودند نمیتوانند سر را بلند کنند و همیشه بدوام اللّٰه در سجود باقی هستند.

بعد از صرف چای دیگر باز يك صحبت بی معنی دیگر از این قبیل کرد. یکی از همراهانش آهسته بوی گفت اجازه بفرمائید اینها هم قدری حرف بزنند. پس از سکوت آخوند، آقای غلامحسین سالکیان که یکی از احبابی بزرگوار هستند، از ایشان سؤال کردند که جهت چه چیز است امتّ یهود بعد از

انتظار، ظهور حضرت عیسی را انکار کردند و او را نشناختند. آخوند يك جوابی داد که بکلی ارتباطی با موضوع نداشت. باز ایشان گفتند جناب آخوند، بنده عرض میکنم علت چیست که امت موسی بعد از انتظار موعود خود، منکر عیسی شدند و تصدیق بامر وی نکردند. باز آخوند جوابی داد که ابتدا مربوط بسؤال آقای سالکیان نبود. مجدد مشارالیه ایستاده گفتند جناب آخوند عرض میکنم جهت چه بود که امت موسی تصدیق امر عیسی نکردند.

بنده گفتم آقای سالکیان امت یهود تصدیق به امر حضرت عیسی نکردند، روح ایمان از این امت گرفته شد و این امت از اموات محسوبند و امت عیسی تصدیق بامر حضرت رسول نکردند روح ایمان از آنان گرفته شد، و امت محمد نیز، چون تصدیق بامر حضرت قائم نکردند روح ایمان از این امت اسلام گرفته شد و این امت هم مردند. حال شما از مرده چه میخواهید؟ بعد آخوند سر خود را بلند کرد و به بنده گفت نفهمیدم شما چه فرمودید؟ گفتم بنده به آقای سالکیان گفتم جناب آخوند را اذیت نکنید. سپس مشارالیه گفت من هیچ دینی ندارم و آمده ام اینجا يك دینی میخواهم که دنیا و آخرت را اداره کند. بنده گفتم حضرت بهاالله میفرماید "عاشروا مع الأديان كلها بالروح والريحان" نمیفرمایند "عاشروا مع البیدین". آقای ذبیحی به آخوند گفتند اگر میخواهید صحبت بدارید پس فردا بیائید منزل بنده و جناب حاجی هم آنجا هستند آنوقت هر مطلبی دارید بفرمائید. بعد از اینکه آخوند و همراهانش رفتند معلوم شد ایشان شیخ عبدالصمد احمد آبادی و در علم و کمال معروف میباشند.

شرح جلسات مذاکره با آخوند حاجی

سید محمد رضا

یکروز جمعه بنده رفتم منزل یکی از احبّاء موسوم به آقا سید عبدالحمید در شاه ابوالقاسم تا با اخویشان سید رضا قدری صحبت امری بدارم. در خاتمه صحبت قرار شد جمعه، بعد هم مجدداً برای ادامه مذاکرات بهمان خانه بروم. سید رضا در بین هفته شخصی فرستاد نزد حقیر و اطلاع داد که "خیال دارم یوم جمعه یکنفر را دعوت کنم برای اینکه با شما طرف صحبت باشد". بنده گفتم مانعی ندارد. ولی ملتفت شدم که مقصودش اینست که یکنفر از علما را بیاورد، زیرا میدانستم که وی خیلی کم فهم و پر موهوم است.

بهر حال بنده یوم جمعه بموجب وعده بمنزل مذکور رفتم، مشاهد شد که حاجی سید محمد رضای سابق الذکر که در منشاد با او مذاکره امری شده بود و سید علی محمد روضه خوان، و سید علی اکبر بارنویس، حضور دارند. از طرفی چون بعضی از احبّای آن محله هم از تشکیل این جلسه آگاه شده بودند لذا آقای علی اکبر دیّانی، و آقای غلامرضای روحانی، و آقای محمد اقتصادی هم تشریف آورده بودند. حاجی سید محمد رضا گفت آنچه راجع بامر بهائی صحبت میشود باید نوشته شود. بنده گفتم نوشتن مذاکرات لزومی ندارد. ولی او قبول نکرد و اصرار نموده گفت: باید مذاکرات را دو نفر بنویسند و در آخر هر جلسه صورت مذاکرات را طرفین امضاء نموده و هرکدام يك نسخه بردارند، و گفت ما آقا سید علی اکبر را برای منشی گری آورده ایم و شما هم هرکس را میل دارید بسمت منشی انتخاب کنید. بنده هم ناچار این رویه را قبول کردم و قرار شد آقا محمد اقتصادی از طرف بنده مذاکرات را بنویسند، و نیز قرار شد که عدهء مجلس منحصر بهمین اشخاص موجود باشد یعنی از طرف ما سه نفر و

از طرف ایشان سه نفر باضافه آقا سید رضا و آقا سید عبدالحمید صاحبخانه.
 سپس داخل صحبت شدیم. حاجی سید محمد رضا گفت شما سؤال کنید.
 گفتم بنده هیچ سؤال ندارم که از شما بکنم. مجدد گفت هر چه میخواهید سؤال
 کنید. گفتم سؤال کسی باید بکند که محتاج سؤال باشد و بنده در این قسمت
 هیچ احتیاجی بشما ندارم که سؤال کنم. بعد پرسید نقطه اولی یعنی چه؟ گفتم
 نقطه اولی یعنی نقطه حقیقت اولیه. گفت ایشان چه ادعائی دارند؟ گفتم
 ایشان دعوی قائمیت میفرمایند. گفت دلیل بر قائمیت ایشان چیست؟ گفتم
 دلیل بر قائمیت ایشان مانند دلیل بر نبوت حضرت رسول است، بهر دلیل که
 شما حضرت رسول را شناخته اید بهمان دلیل قائم را هم بشناسید. گفت شما
 باید دلیل بر صدق دعوی خود را ذکر کنید، چگونه از من دلیل میخواهید؟
 گفتم حقیقت کل مظاهر الهیه یکیست، تعدد ندارد، لهذا دلیل بر صدق
 دعوی آنان نیز یکی است. خداوند رحمان در قرآن میفرماید *فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا
 مِثْلَ آيَاتِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ قُلْ فَاَنْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ*. بنا بر این
 دلیل ظهور مبارك هم باید مثل دلائل بر نبوت حضرت رسول اکرم باشد و
 جنابعالی باید اول دلائل بر نبوت حضرت رسول را بیان فرمائید تا با همان دلائل
 این امر اعظم را هم اقوی و اتم مشاهده فرمائید. گفت در هر صورت شما باید
 اقامه دلیل کنید. گفتم اگر از اقامه دلیل عاجزید بفرمائید من عاجزم تا بنده
 دلائل نبوت حضرت رسول را بیان، و بعد این امر مبارك را هم بهمان دلائل و
 براهین اثبات کنم. گفت اعم از اینکه من عاجز باشم یا نباشم شما باید دلائل بر
 صدق دعوی خود را بیان کنید. گفتم شما باید دلائل و براهین بر حقانیت
 پیغمبری که خود را باو نسبت میدهید و نبوت آن حضرت بر شما محقق است
 بیان فرمائید تا بنده بهمان دلائل حقانیت این ظهور را ثابت کنم. یا بفرمائید
 من از اثبات امر حضرت رسول عاجزم یا اینکه بفرمائید من هیچ دلیل ندارم،

البته در اینصورت بنده دیانت اسلام را بدلائل عقلی برای شما ثابت میکنم، و چون شما از روی حقیقت مسلمان شدید این امر مبارک را بهمان دلائل خواهید شناخت. گفت اعم از اینکه من دین دارم یا ندارم، و یا عاجز از اثبات باشم یا نباشم، شما این امر را برای من اثبات نمائید.

این مذاکرات قریب شش ساعت طول کشید و عاقبت حاضر نشد که حقانیت ظهور حضرت رسول را بدلائل عقلی ثابت کند. در این موقع حضار به بنده گفتند چون آقای حاجی سید محمد رضا حاضر باثبات امر حضرت رسول نشدند ما از شما خواهش داریم که اول نبوت رسول الله را بدلائل عقلی ثابت کنید و بعد هم امر قائمیت را بهمان دلیل و برهان اثبات فرمائید. لهذا بنده قبول کردم ولی چون از شب خیلی گذشته بود قرار بر این شد که بنده در جلسه بعد اقامه دلیل کنم.

دومین جلسه هم در همان محل سابق تشکیل شد و تقریباً ده نفر دیگر از مسلمین را جمع کرده بودند. ولی از طرف ما همان سه نفر بودیم، و بنده اینطور شروع به صحبت کردم که: جناب حاجی سید محمد رضا میخواهند امر حق را بر خلق بپوشانند که مبادا نفوس حاضره حقانیت حق را بدلیل و برهان دریابند. لذا دلائل و براهین حقانیت امر حضرت رسول را بیان نکردند، زیرا اگر ذکر میفرمودند آنوقت بنده هم بهمان دلائل امر حضرت قائم را مدلل میداشتم، و نفوس باین ظهور مبارک تصدیق میکردند. بنابر این ایشان کتمان امر حق را میفرمایند تا نفوس هدایت را از ضلالت تمیز ندهند. الَّذِينَ إِتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ.

باری بنده در آن جلسه قریب شش ساعت متوالیاً صحبت داشتم. یکوقتی سید علیمحمد روضه خوان با حال پریشان گفت ما شش هفت ساعت در اینجا ساکت و صامت نشستیم و تمام وقت را حاجی صحبت میکنند. بنده

جوابی ندادم، ولی حاجی سید محمد رضا او را بسکوت دعوت نموده گفت واللّه من از فرمایشات حاجی محظوظ میشوم بگذارید صحبت بدارند. آقای غلامرضای روحانی هم در جواب معترض فرمودند: جناب آخوند شما بالای منبر سه ساعت صحبت میدارید و هزار نفر نشسته گوش میدهند آیا احدی در آنموقع بشما اعتراض میکند؟

باری تا آخر جلسه بنده صحبت داشتم، و در پایان حاجی سید محمد رضا گفت آیا صحبت شما تمام شد؟ گفتم خیر يك جلسه دیگر بنده صحبت میدارم آنوقت جنابعالی هر فرمایشی دارید بفرمائید. در جلسه سوم قریب سی نفر از مسلمین را دعوت کرده بودند و در طی آن مجلس صحبت بنده تمام شد و نوبت به حاجی سید محمد رضا رسید. ایشان گفتند من جواب را کتباً می آورم گفتم شما باید مطالب را شفاهاً بفرمائید. قبول نکرد، و در جلسه چهارم جواب کتبی آورد باین مضمون که شما يك مشت مطالب تاریخی ذکر کردید هرچند تواریخ بسیار خوب است ولی شما از میرزا یحیی و شمس جهان ذکری نکردید. بنده گفتم این فرمایش شما خارج از موضوع است و ابدأً ربطی بصحبت ما ندارد. قرار شد که در جلسه بعد بنده هم مطالب را کتباً با خود بیاورم. ضمناً در طی این چند روز نفوسی بخانه حاجی میرزا سید علی مجتهد رفته و قضیه جلسات گذشته را برای مشارالیه نقل کرده بودند. مجتهد مذکور هم آقا سید یحیی روضه خوان را که شخص بیدین و حرّاف و بی انصاف است برای بهم زدن این جلسه معرفی مینماید و اینطور قرار میدهند که در وقت انعقاد جلسهء بعد، او هم حاضر شده بهر طریق که مناسب میدانند جلسه را بهم بزنند. ولی بنده از نقشه آنها بی اطلاع بودم، و چون آنروز ما سه نفر وارد جلسه شدیم مشاهده شد که عده کثیری از مسلمین مجتمع هستند، بقسمیکه از کثرت جمعیت ورود باطاق مشکل بود و هوا هم در نهایت سردی بود. باری ده دقیقه پس از ورود

ما، سید یحیی مذکور آمد و تمام جمعیت مسلمین برای احترام وی قیام کردند و بصدای بلند صلوات فرستادند. در این موقع حسین کدخدا که از معتمدین محل بود از جا برخاست و مردم را به سکوت دعوت کرد.

ابتدا سید یحیی بظاهر خیلی تعریف و تمجید از انعقاد این مجلس که برای تحقیق در امر دیانت تشکیل شده است نمود و نگذاشت آنچه بنده نوشته بودم بخوانم. گفت امشب من نمی گذارم شماها صحبت کنید و خواهش میکنم که اجازه بدهید امشب من با شما طرف صحبت باشم. بنده گفتم ما با جناب حاجی سید محمد رضا قراری داریم شما قدری تأمل کنید، منشیهای طرفین یادداشتهای بنده را بنویسند بعد با جنابعالی صحبت میداریم. گفت خیر من نمیگذارم شماها صحبت بدارید و میخواهم امشب با شما طرف صحبت باشم. بنده گفتم اگر جناب حاجی سید محمد رضا میخواهند جلسه را خاتمه بدهند اظهار دارند تا بنده با شما بصحبت پردازم، و بصدای بلند گفتم جناب حاجی سید محمد رضا آیا صحبت ما با شما تا اینجا بس است دیگر میل بصحبت ندارید. گفت خیر من حاضرم، و بمنشیهای طرفین گفت آنچه جناب حاجی نوشته اند بخوانند و شماها بنویسید.

چون شروع به نوشتن کردند سید یحیی مانع شد و گفت من خواهش دارم امشب صحبت خود را موقوف کنید و با بنده صحبت بدارید. گفتم مادامیکه جناب حاجی سید محمد رضا نفرمایند بس است طرف صحبت با شما نمیشوم. باز بصوت بلند گفتم آقای حاجی سید محمد رضا اگر خیال فرار دارید بفرمائید مانعی ندارد. مشارالیه گفت خیر من حاضرم. بعد آقای اقتصادی که منشی طرف ما بودند به بنده گفتند اگر اجازه میدهید من با آقای سید یحیی طرف صحبت شوم. بنده گفتم بسیار خوب و ایشان شروع به صحبت نموده بدلائل عقلی نبوت انبیا را اثبات میکردند. در این بین آقا سید یحیی گفت من این

انبیائی را که میگوئی از قبیل موسی و عیسی و محمد هیچیک را قبول ندارم خدا را هم قبول ندارم و من از پشت کوه آمده ام هیچ دینی ندارم اول خدا را برای من ثابت کن و بعد انبیاء را. بنده با صدای بلند که تمام حضار بشنوند گفتم این آقا سید یحیی راست و دروغ را با هم میگویند اینکه میگویند من از پشت کوه آمده ام دروغ است، ولی باقی حرفهایشان راست است، و فوراً از جا برخاستم. سید یحیی گفت بجان من بنشینید، خواهش میکنم بنشینید، و بنده را مجدد نشانید و گفت من میخواهم با شما قدری صحبت بدارم. گفتم اگر میل دارید صحبت بدارید تشریف بیاورید منزل بنده حاضرم هر فرمایشی دارید بفرمائید، و باز برخاستم.

در موقع رفتن حاجی سید محمد رضا گفت حال که اینجا ممکن نشد بقیه مذاکرات را ادامه دهیم لهذا بنده فردا آقا سید علی اکبر را بمنزل شما میفرستم تا آنچه نوشته اید سواد آنرا بردارد و بعد جلسه ملاقات را فراهم می آوریم تمام مقصودش این بود که جلسه را خاتمه بدهند، و دیگر ملاقاتی نشد.

شرح مذاکره با حاجی سید علی اکبر مروستی مجتهد

روزی با مرحوم محمد علی منجذب بمنزل حاجی سید علی اکبر مروستی که مجتهد معروفی است رفتیم و کم کم بنده با مجتهد مذکور طرف صحبت شدم و شب پیش آمد و تا سه ساعت از شب گذشته مذاکرات طول کشید. مجتهد مذکور از جواب عاجز شد و راه فرار از هر جهت برای او مسدود گشت. عاقبت گفتم من راجع باینکه این امر بهائی حق یا باطل است سؤالی از قبر آقا ملا جعفر کرباسی که حاجت دهنده است میکنم تا ایشان برای من جواب بنویسند و

دیگر برای من هیچ شکی باقی نخواهد ماند. گفتم ملا جعفر کرباسی جدّ امیّ بنده بوده. گفت پس سؤال را میگذارم روی قبر میرزا علی اکبر مصلاّتی. گفتم آیا خودتان هم آنجا می نشینید تا جواب بدهند یا میروید و روز بعد می آئید جواب را برمیدارید؟ گفت فردا میروم جواب را برمیدارم. گفتم اگر ابدأ جواب ندادند چه میکنید؟ گفت نمیدانم.

ملاحظه کنید مراتب ادراکات برخی از علمای اسلام تا چه اندازه است؟

مذاکره با آخوند ملا حسین اردکانی

روزی با جناب حاجی میرزا محمد افغان برای نوشتن قباله ملکی بمنزل آخوند ملا حسین اردکانی که از علمای طراز اول و صاحب محضر و فتوی است رفتیم و جمعی از نفوس مختلفه هم در محضر او بودند. آخوند از روی حیرت و تعجب اظهار کرد که يك قرآن خط میرزا احمد نیریزی که با آب طلا روی کاغذ ترمه نوشته است در نزد شخصی موجود بوده و وصیت کرده بوده که این قرآن را صحیح و سالم نگاهدارند تا یوم ظهور حضرت قائم آنرا تقدیم حضور مبارک نمایند. پس از چندی این قرآن بدست حایری زاده افتاده و او قرآن مذکور را بطهران برده به ارباب کیخسرو وکیل مجلس داده است. ملاحظه نمائید بیدینی خلق بکجا رسیده که نمایند مسلمان قرآن را به کیخسرو زرتشتی داده است.

بنده گفتم قائم که ظاهر میشود حقیقت قرآن نزد اوست هیچ محتاج به قرآن ظاهری نیست، چنانچه حضرت باقر علیه السلام میفرماید: *کأنی انظر الی الشیعه فی مسجد الکوفه یعلمون القرآن الجدید للناس*. گفت اشتباه میکنید ذکر قرآن جدید نیست بلکه کتاب جدید است. گفتم خیر مخصوصاً ذکر قرآن

جدید میفرماید. گفت هرکس این حدیث را بیاورد من پنج تومان باو میدهم. گفتم دادن پنج تومان لزومی ندارد این حدیث در کتاب مجمع النورین است آن کتابرا بدست بیاورید و حدیث را پیدا کنید، و حدیث دیگری هم هست که میفرماید در یوم ظهور قائم این قرآن به آسمان عروج میکند.

شرح مذاکره با حاجی شیخ محمد تفتی

هنکام تابستان که در منشاء بودیم بنده روزی در حضور جمعی از احباء بودم و یکنفر زردشتی هم بنام وفادار حاضر بود. یکی از احباء گفت وفادار رفته است نزد حاجی شیخ محمد و صوفی شده. بنده به وفادار گفتم شما که زردشتی بودید چطور شد که صوفی شده اید؟ صوفی یکی از مذاهب اسلام است. آیا اسلام را قبول دارید؟ گفت بلی. گفتم حضرت محمد را قبول دارید گفت بلی. گفتم دلیل بر پیغمبری حضرت محمد را هم میدانید؟ گفت پیغمبری حضرت محمد بواسطه ابوطالب است و او محمد را پیغمبر کرد. گفتم ابوطالب عموی پیغمبر بود، چون والدین حضرت در زمان طفولیت آنحضرت وفات کردند ایشانرا بخانه ابوطالب بردند و مدت سی سال شاگرد ابوطالب و معروف به یتیم ابوطالب بودند و چندین سال هم خدمت خدیجه میکردند، و چون اظهار امر نبوت فرمودند مدت سه سال بجز امیرالمؤمنین و خدیجه و ابن نوفل کسی دیگر از این امر اطلاع نداشت و ایمان نیاورد، و وقتی اظهار نبوت علنی فرمودند ابوطالب که بت پرست و رئیس قبیله قریش بود ابتدا مخالف آن حضرت بود و بعداً ایمان آورد، چگونه میشود که شخص بت پرست پیغمبری به کسی بدهد،

نبوت از طرف خداست هرکس را خدا می‌خواهد بامر نبوت مبعوث می‌فرماید زیرا این امری نیست که از طرف خلق بکسی داده شود. انبیسای الهی دارای دو جنبه اند یکی جنبه بشری و دیگری الهی، اگر جنبه الهی در آن وجودات مقدسه نباشد چگونه مَهْبُط وحی و الهام پروردگار میشوند. گفت: جناب حاجی شیخ محمد فرموده اند که پیغمبری حضرت محمد بواسطه ابوطالب شد و امر نبوت را ابوطالب بمحمد اعطاء کرد.

گفتم جناب حاجی شیخ محمد هرگز چنین فرمایشی نمی‌فرمایند و شما ملتفت نشده اید. فوراً کتابچه ای از جیب بیرون آورد و فقراتی از آن کتابرا خواند، و از جمله این مطالب را که مدعی بود، در آن کتابچه چاپی مذکور بود. بنده خیلی حیرت کردم ولی ابدأ میل نداشتم که در این خصوص با حاجی شیخ محمد طرف صحبت شوم. گفتم ما کار بعقیده کسی نداریم هرکس هرچه فهمیده خود میدانند.

پس از چند روز وفادار نزد حاجی شیخ محمد رفتم و ویرا برای صحبت با بنده دعوت کرده بود و بنده نظر باصرار او و بعضی احباب قبول کردم و باتفاق بنده زاده ادیب بمجلس مذکور رفتم. در آنجا جمعی از اجباء و مسلمین و حاجی شیخ محمد مذکور مع دو پسرش که یکی تاجر و دیگری امام جماعت منشاد است حضور داشتند. پس از صرف چای وفادار همان صحبت قبل را بمیان آورد. بنده به حاجی شیخ گفتم این وفادار چیزی نمی‌فهمد و صحبت کردن جنابعالی با این قبیل اشخاص که ملتفت این امور نیستند ثمری ندارد. باز وفادار گفت حضرت محمد را ابوطالب پیغمبر کرد. بنده از این حرف خیلی خندیدم و گفتم جناب حاجی شیخ من به وفادار گفتم که شما هرگز چنین فرمایشی نمی‌فرمائید، حاجی شیخ محمد گفت چرا من به وی گفته ام که ابوطالب، محمد را از برای پیغمبری تربیت نمود و در اثر تربیت ابوطالب بود که

محمد پیغمبر شد. گفتم جناب شیخ محمد این چه فرمایشی است که میفرمائید ابوطالب بت پرست بود و تصدیق وی در اواخر پیغمبری حضرت محمد واقع شد و در قرآن هم ابدأ ذکر وی از او نیست ولی در هر صفحه و هر سوره مذکور است که نبوت محمد از طرف خداست چنانکه در يك موضع میفرماید: *إِذْ نَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ* و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است. اگر شخص جاهلی چنین حرفی بزند باسی بر او نیست، ولی از شخص جنابعالی بعید است، چه که این حرف مثل این است که بگوئید حضرت موسی چون خانه شاگرد فرعون بود نبوت از طرف فرعون به آن حضرت رسید. یا بگوئید حضرت عیسی در اثر تربیت قوم یهود پیغمبر شد. خلاصه بعد از مذاکرات طولانی حاجی شیخ محمد مغلوب و محکوم شد و دیگر چیزی نگفت.

آنوقت پسرش شیخ عبدالصالح با بنده طرف شد و پرسید این امر جدید را چطور باید شناخت؟ گفتم جناب شیخ تمام مظاهر مقدسه الهیه از جانب يك خدا مبعوث گشتند و بيك امر از جانب او مأمور بودند، یعنی آنها برای ارشاد و تربیت بشر آمدند و همه آنها يك ذات و يك حقیقت بودند اینست که در قرآن مجید میفرماید *لَا تَفْرُقْ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ* و همینطوریکه *كُلَّ يَكِ حَقِيقَتِ* بودند دلایل و براهین حقانیت همه آنها هم یکی است. شما باید اول به حقیقت مسلمان شوید آنوقت خودتان پی باین ظهور اعظم خواهید برد زیرا که این امر همان امر اسلام است که تجدید شده و تا شما اسلام را با ادله و براهین عقلی شناسید این امر را هم نمیتوانید بشناسید. گفت من که مسلمان هستم. گفتم جناب آقا شیخ، امتهای دنیا دو قسم هستند وقتی که حضرت عیسی اظهار امر فرمودند *يَكِ عِدَّةَ قَلِيلِي* از امت یهود تصدیق با امر آنحضرت کردند و از حواریین محسوب شدند و امر آنحضرت را بشرق و غرب عالم رساندند، و بقیه

آن امت، حضرت عیسی را مصلوب نمودند و در ضلالت ماندند. در زمان حضرت محمد قلیلی از امت قریش تصدیق به آنحضرت نمودند و مابقی به اذیت قیام کردند بطوریکه میفرماید "ما اوذی نبی بمثل ما اوذیت." در صحرای کربلا سی هزار نفر جمع شدند و کل مسلمان بودند و عده قلیلی که تصدیق بولایت حضرت سیدالشهدا نمودند شهید شدند و مابقی، آنحضرت را شهید کردند و مؤمنین را کشته و اهل بیت نبوت را اسیر نمودند. این دو دسته هر دو مسلمان بودند، عده ای کشته شدند و عده ای کشتند. در این ظهور اعظم هم همینطور است گروهی جان دادند و و شهید شدند و عده ای کشتند و شهید کردند. شما از کدام دسته اید؟

در این گفتگو بودیم که حاجی شیخ محمد برخاست و به پسرش گفت برخیز برویم. مشارالیه گفت شما بروید من حال قدری با جناب حاجی صحبت میدارم. چون اصرار رفتن کرد بنده بایشان گفتم حال که پدرتان می فرمایند بروید شما هم اطاعت کنید. هنگام رفتن آنها وفادار هنوز نشسته بود و به حاجی شیخ محمد گفت اگر اکنون شما بروید آقایان میگویند شما نتوانستید جواب بدهید و تکلیف من چیست؟ حاجی شیخ محمد مجدد نشست، و به وفادار گفت تو چه میگوئی؟ وی دوباره گفته خود را تکرار کرد. حاجی شیخ محمد قدری تأمل نمود و خجالت کشید. بنده گفتم جناب شیخ این وفادار را رها کنید این مطالب ابداً مربوط باو نیست او را رها کنید. مشارالیه برخاسته با پسرش رفتند.

ایجاد زمینه فساد در منشاء

یکسال در فصل تابستان که عده زیادی از احبای یزد بمنشاء آمده بودند، حاجی حسینعلی یکی از ملاکین مهم منشاء از راه عداوت و ضدیت

نسبت بامر مجالس روزه خوانی فراهم کرده و جمعی از روزه خوانهای یزد را بمنشاد دعوت نموده بود. بعضی از آنها را در خانه خود منزل داده آنانرا بفساد تحریک میکرد، و شبها تا چهار ساعت از شب گذشته روزه خوانی ادامه داشت. چند نفر روزه خوان مثل شیخ غلامرضا و سید ابوتراب، و شیخ محمد حسین تفتی، و سید یحیی احمد آبادی را وادار میکرد که نسبت بامر بهائی بالای منبر بدگونی کند و کار را بجائی رسانده بود که فساد و ضوضای عظیمی در شرف وقوع بود.

یکروز در آن ایام بنده در حمام منشاد بودم و بر حسب تصادف سید ابوتراب روزه خوان هم در حمام بود. چون بنده را دید به پسر شیخ اسدالله، که پهلویش نشسته بود گفت، این سگها که بحمام می آیند حمام را نجس میکنند، و متصل این حرف را تکرار میکرد، و میگفت وقتی حاکم یزد بمنشاد میآید باید بگوئید تا این سگها را جریمه کند.

آنروز قریب سی نفر از مسلمین یزدی و منشادی در حمام حضور داشتند. چون این مطلب را پی در پی تکرار میکرد بنده بوی گفتم آقا فرق میان انسان و حیوان چه چیز است. گفت عقل. گفتم خداوند در قرآن میفرماید *اُولَئِكَ كَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ* یعنی این نفوس مثل حیواناتند بلکه پست تر. آنکسی که امروز عاقل است و حیوان نیست کیست او را بمن نشان بدهید؟ گفت عقل مراتب دارد، و حال از این موضوع میگذریم تا بعد، شما بفرمائید این طایفه جدید چه میگویند. گفتم شما جواب سؤال مرا بدهید. آن انسانی که از حیوان ممتاز است او را بمن معرفی کنید. گفت حالا این مطلب بماند خواهش میکنم بفرمائید آن کسیکه ادعای قائمیت کرده حجّت او بر این ادعا چیست و ما چطور باید او را بشناسیم؟ گفتم قائم آل محمد باید آنچه حضرت رسول داشت، بلکه آنچه تمام انبیاء داشتند دارا باشد. گفت به به به، حال بفرمائید ببینم چه

چیز داشته است. گفتم شما بگوئید حضرت محمد چه حجتی داشت، اول حجت او را معین کنید آنوقت هر چه را حجت قرار دادید بنده هم همان حجت را اقوی و اعظم و اتم بشما نشان میدهم. گفت حجت پیغمبر قرآن است. گفتم چه چیز قرآن حجت است، کاغذ و مرکبش حجت است، لفظ عرب حجت است، احکام و شرایعش حجت است، قصص انبیاء حجت است. گفت قصص انبیاء حجت است. گفتم قصص انبیاء در تورات مذکور است. یهود میگویند این قصص انبیای ماست که محمد استغفرالله از کتاب ما سرقت کرده است شما جواب یهود را چه میدهید؟ گفت فصاحت قرآن حجت است. گفتم فصاحت قرآن را شما میدانید بیائید بمن هم بفهمانید. گفت فصاحت قرآن را علماء درك میکنند. گفتم آیا پیغمبر فقط برای علماء آمده است؟ گفت بسیار خوب من در این باره چیزی نمیدانم شما بگوئید.

بقسمی هراسان شد و به هیجان آمده بود که از آنطرف حمام بی اختیار آنقدر با زانو پیش آمد که کاملاً به بنده نزدیک شده بود و دلاک که آخوند را کیسه میکشید بقسمی پریشان و هراسان شده بود که متصل کیسه بدستش میمالید و ملتفت نبود که نباید اینقدر کیسه بمالد و در نتیجه دست و بازوی آخوند زخم شد. ولی از فرط عصبانیت احساس درد و زخم نمیکرد، و متصل میگفت من نمیدانم شما بگوئید.

استاد حمامی هم پشت درب درونی حمام آمده و بمذاکرات گوش میداد. چون ملتفت شد که آخوند سخت بهیجان آمده گفت آقا یکنفر بیرون حمام با شما کار دارد. بمحض شنیدن این حرف فوراً از جا برخاست و در حالیکه هنوز نصف بدنش را نشسته و صابون زده بود، در خزینه آب رفت.

پس از رفتن آخوند سید جواد عطار گفت من میدانستم که این مدرسه ها اینقدر بد است که نرفتم. ای آخوند الهی خفه بشوی، بعد از اینهمه تحصیل

میگونی من نمیدانم، من نمیدانم.

هنگام شب همین آخوند رفته بود بالای منبر و گفته بود امروز در حمام بودم و این حاجی طاهرک مالیری اینقدر مزخرف گفت که دلاک از بس کیسه ببازویم مالید زخم شده است و من ملتفت نشده ام.

باری آن ایام نزدیک بود ضوضاء عظیمی برپا شود. بنده روز بعد رفتم درب دکان علی بمان که داماد حاجی حسینعلی است و او را صدا زدم. چون بکنار کوچه آمد در حضور جناب آقا محمود ضیاء بوی گفتم که از جانب من بحاجی حسینعلی سلام برسانید و بگوئید این اوضاع روضه خوانی تا نصف شب و اینهمه گفتگوی امر بهائی بالای منبر عاقبت منتهی بفساد میشود و چون من با شما دوست هستم از راه نصیحت میگویم اگر میتوانید جلوی این کار را بگیرید و این بساط را برچین والا سال بسر نمیبری، و حتماً باو بگوئید که هر چند ما دوست هستیم اما این کارها که میکنی سال بسر نمیبری و یقین بدان که اگر جلوگیری نکنی آنچه گفتم واقع میشود.

خلاصه چند روز گذشت و پیغام بنده اثری نبخشید لذا بمحفل مقدس روحانی مراجعه کردیم و بعد از مذاکرات، عریضه ای بحاکم یزد که آنوقت در قریه ده بالا بود نوشتیم باین مضمون که قریب یکماه است حاجی حسینعلی عدّه ای از روضه خوانهای یزدی را بمنشاد آورده و هر شب تا نصف شب بر مناظر فحاشی و رذالت نسبت به امر بهائی مینماید، و چنان خلق را بهیجان آورده اند که اگر جلوگیری نشود فساد عظیمی برپاشده و خون جمعی ریخته خواهد شد. در جواب حکم اکید بر عهده ضابط منشاد صادر شد که بفوریت از ایجاد فساد جلوگیری نماید. آخوندها چون از وصول این حکم آگاه شدند در ظرف دو ساعت منشاد را ترك کردند و روز بعد هم خود حاکم بمنشاد آمد و حاجی حسینعلی را به حبس انداخت و جریمه نمود و خسارت کلی باو وارد

گشت. تا در اوایل سال بعد که سارقین عرب يك گله گوسفند متعلق باو و چند نفر دیگر را ربوده و بسرقت بردند، و مشارألپه باتفاق دو نفر دیگر برای یافتن و بدست آوردن گوسفندها بفارس رفتند. حاجی حسینعلی در قریه مزبجان بوانات پس از مختصر بیماری فوت کرد و در آئووق دو ماه بموعد سال مانده بود.

در سنهء بعد بواسطه تحریك بعضی نفوس عدهء ای از اشرار از اهالی مهریز بمنشاد آمدند و خیال فساد داشتند. هر روز درب دكان احباً رفته فحاشی و رذالت میکردند و مقصودشان ایجاد اغتشاش بود. اهالی منشاد هم بعضی از خیال مهریزیها با خبر بودند و در باطن آنها را باذیت احباًء تحریص میکردند. حتی چند نفر از یاران را با زنجیر مضروب ساخته بودند. در این هنگام، معین دیوان بعنوان ضابط منشاد وارد شد و چون بنده سابقاً با وی آشنا بودم بمحض ورود بدیدن ایشان رفته و قضیه را بمشارألپه گفتم. او فوراً نوکرهای خود را مامور کرد تا در ظرف یکساعت آنچه مهریزی در منشاد است تماماً بیرون کنند، حتی هنگامیکه بنده نزد وی نشسته بودم چند مهریزی آمدند تا یکروز مهلت بگیرند، معین دیوان از جا برخاست و چوب برداشت که آنها را بزنند، فوراً فرار کرده و با سایر مهریزیها منشاد را ترك نمودند. اسبابهای غیبی چنین فراهم آمد که احباً آسوده شدند و فساد مرتفع گشت.

سوء قصد

شبی در یزد آقای غلامرضا روحانیان سه نفر مبتدی بخانه حقیر آورد و چون قدری با آنها صحبت شد گفتند ما امشب قدری کار داریم و انشاءالله چند شب دیگر برای ادامه صحبت میآئیم. قریب سه شب بعد همان سه نفر آمدند و

پس از یکریح ساعت صدای درب خانه بلند شد، یکی از آنها برجست و رفت و درب خانه را باز کرد. پنج نفر دیگر از جمله سید ابوتراب روضه خوان وارد شدند. همچنانکه بصحبت مشغول بودیم چای طلب کردند. بنده گفتم در دفعه قبل باین سه نفر آقایان چای دادیم قبول نکردند، لهذا امشب چای نیاوردیم. گفتند شما بفرمائید سماور را آتش کنند و با قند و چای و سایر لوازم بیاورند ما خودمان چای درست میکنیم.

چون وسایل چای حاضر شد خودشان چای درست کردند و آشامیدند و یک پیاله هم جلو بنده گذاشتند، ولی چون بنده قبلاً بقدر کافی چای نوشیده بودم از صرف آن خودداری کردم و هر چه اصرار کردند طبیعتم از قبول استنکاف نمود. در آن بین یکی از آن هشت نفر متصل با ابرو به بنده اشاره میکرد. ولی بنده ملتفت نمیشدم که مقصودش چیست، گمان میکردم میخواهد بگوید با این اشخاص صحبت امری نکن. عاقبت چون بنده آن چای را صرف نکردم از جلو بنده برداشتند ولی نفهمیدم آنرا چه کردند.

چند شب بعد یکی از بهائیان که کمتر با احباب معاشرت میکرد و احدی گمان بهائی بودن او نمیکرد نزد بنده آمد و گفت در مجلسی با چند نفر اشخاص که چند شب قبل باسم مبتدی بمنزل شما آمده بودند حاضر بودم، از قرار معلوم در آن استکان چای که برای شما آوردند سم ریخته بودند که شما را بکشند، چون شما از آشامیدن امتناع کرده اید اکنون تصمیم گرفته اند که شبها در کمین شما در کوچه پنهان شوند و چون فرصت مناسبی پیدا شد شما را بقتل رسانند، و حال بنده از تصمیم آنها مطلع شدم و بشما خبر میدهم تا شبها از خانه بیرون نروید. بنده گفتم خیلی متشکرم مرحمت فرمودید، ولی مطمئن باشید که خداوند حفظ میفرماید.

بنده با وجود این تذکر اعتنائی نکردم و هر شب تا نصف شب بمحافل

ملاقات و تبلیغی میرفتم و بعد از نصف شب با کمال اطمینان خاطر بخانه مراجعت می‌کردم و حفظ و صون الهی همیشه شامل بود.

شرح مذاکره با کشیش مسیحی

چند سنه قبل کشیش انگلیسی موسوم به اسکولار برای تبلیغ امر حضرت مسیح سفری به یزد آمده بودند. بنده باتفاق دو نفر از احباباً بدیدن ایشان رفتم. پس از مذاکرات متفرقه بنده از ایشان پرسیدم که شما از امر حضرت بهاء‌الله چه فهمیده اید؟ جواب دادند که من از امر بهاء‌الله چیزی نفهمیده‌ام. عرض کردم از امر حضرت مسیح چه فهمیده اید؟ جواب دادند: آه آه ما از امر حضرت مسیح همه چیز فهمیده ایم. عرض شد، ممکن است از آنچه فهمیده اید قدری به بنده هم حالی کنید؟ جواب دادند، بلی چه می‌خواهی؟ عرض کردم حقانیت حضرت مسیح را برای بنده شرح دهید. اظهار داشتند شما که حضرت مسیح را قبول دارید. عرض کردم ما از قول حضرت محمد، حضرت عیسی را قبول داریم، و شما می‌گوئید حضرت محمد از انبیای کذبه بوده و آنچه گفته تمام دروغ است، ما هم حرف شما را قبول می‌کنیم و این قول را هم دروغ می‌شماریم، خواهشمندم حقانیت مسیح را، شما برای ما ثابت کنید. ایشان گفتند آیا شما انجیل خوانده اید؟ عرض کردم بلی. گفتند خیلی عجیب است که خوانده اید و حقانیت آنحضرت را نفهمیده اید. عرض کردم شما آنرا برای بنده ثابت کنید. فوراً انجیل برداشته قدری از معجزات آن حضرت را برای بنده تلاوت نمودند. عرض کردم از خواندن شما چیزی نفهمیدم و خواهش می‌کنم بدلیل عقلی امر آنحضرت را اثبات بفرمائید. گفتند ما بغیر از آنچه در کتاب نوشته طور دیگر نمیتوانیم اثبات کنیم. عرض کردم از حضرت محمد معجزات

بسیار نقل میکنند. جواب دادند تمام دروغ است. عرض کردم امت یهود هم منکر معجزات حضرت مسیح هستند و عیناً در حق شما همین نسبت را میدهند. گفتند یهود دشمن مسیحیان هستند و هر چه در حق مسیح میگویند دروغ محض است. عرض کردم امت اسلام همه میگویند چون شما منکر امر حضرت رسول هستید بنابر این هر نسبتی بدهید عاری از حقیقت است. جواب دادند آنچه امت اسلام بما نسبت می دهند دروغ است. عرض کردم امت زردشت هم برای حضرت زردشت معجزاتی نقل میکنند گفت آنها هم دروغ است.

عرض کردم اگر فی الحقیقه شخصی بخواهد حقیقت امر حضرت مسیح را بفهمد چه قسم باید بفهمد؟ جواب دادند بهمین معجزات. عرض کردم آیا معجزات را ندیده میشود قبول کرد و آنرا حجت قرار داد؟ گفتند بلی. عرض کردم آیا معجزات حضرت محمد را هم ندیده میشود قبول کرد؟ جواب دادند خیر ندیده نمیشود قبول کرد. گفتم جهت چه چیز است که معجزات حضرت مسیح را ندیده میشود قبول کرد ولی معجزات حضرت محمد را ندیده نمیشود قبول کرد؟ جواب دادند که حضرت محمد از انبیای کذب بود و هرچه معجزه بایشان نسبت میدهند دروغ است. عرض کردم آیا معجزات حضرت زردشت را ندیده میشود قبول کرد؟ گفت خیر. گفتم به چه علت؟ گفتند برای اینکه حضرت زردشت از انبیای حق نبودند. گفتم طایفه بهائی از حضرت باب نقطه اولی که در شیراز ظهور فرمود معجزاتی نقل میکنند آیا معجزات ایشان را ندیده میشود قبول کرد؟ جواب دادند من خیال میکنم طایفه بهائی راستگو باشد اما نمیشود ندیده قبول کرد. گفتم چطور است که این قول را از احدی بجز امت مسیح ندیده نمیشود قبول کرد؟ جواب دادند من دیگر نمیدانم چطور است. عرض کردم آیا شما بغیر از معجزات، حجت دیگری ندارید که باعث یقین ما گردد جواب دادند خیر. عرض کردم شما کشیش این امت هستید اگر نتوانید

اثبات حقانیت حضرت مسیح نمائید سایرین چه خواهند گفت؟ گفتند ما بغیر از معجزات چیز دیگری نداریم که بشما نشان بدهیم، اگر شما چیزی از حضرت بهاالله دارید که از معجزات مسیح بالاتر باشد بسم الله بفرمائید نشان بدهید. عرض کردم مادامیکه شما حضرت مسیح را بحقیقت شناسید و حجّت آن حضرت را فقط معجزات ندیده که از اثباتش عاجزید بدانید حضرت بهاالله را نمیتوانید بشناسید.

گفتند پس حجّت غیر از معجزات چیست؟ گفتیم ما اهل بهاء حجّت مظاهر الهی را چیزی میدانیم که در همه روی زمین کسی نتواند آنرا انکار نماید و تمام ملل ارض اقرار و اعتراف بر حجیت آن بکنند. گفتند بسیار خوب آن چه چیز است؟ عرض کردم بنده نگفتم که من میدانم، مقصود بنده این بود که حجّت مظهر ظهور باید چیزی باشد که احتمال کذب در آن نرود و احدی نتواند آنرا انکار نماید. معجزات حضرت محمد که حجّت طایفه اسلام است شما گفتید دروغ است، معجزات حضرت زردشت را گفتید دروغ است، معجزات حضرت باب را گفتید ندیده نمیشود قبول کرد، پس معلوم شد که معجزات حجّت نمیشود، چه که معجزات حضرت مسیح را طایفه بنی اسرائیل، و امت زردشت، و طوائف و ثنیون کلاً منکرند. جز طایفه اسلام که ایشانرا هم قبول ندارید. پس امری که حقیقتش معلوم نیست و انسان یقین بر وقوعش ندارد دلیل نمیشود. فرمودند بسیار خوب منم قول شما را قبول دارم پس چه چیز است حجّت بالغ؟ عرض کردم بنده مطلبی را میگویم ببینید درست است یا خیر. گفتند بسیار خوب. عرض کردم چیزی که منکر ندارد اینست که هزار و نهصد سال قبل شخصی موسوم به عیسی برخاست و دعوی نبوت کرد. گفتند خیر عیسی دعوی نبوت نکرد. عرض کردم پس چه دعوی کرد؟ گفتند دعوی روح الهی. عرض کردم روح الله یعنی چه؟ گفتند یعنی روح او از خدا جدا شده بود

و خدای ارواح بود. عرض کردم بسیار خوب هزار و نهصد سال قبل نفسی موسوم به عیسی قیام کرد و ادعای روح الّهی نمود. گفت صحیح است. عرض کردم آیا احدی در روی زمین هست که منکر این بشود، نهایت آنکه مخالفین آنحضرت میگویند دروغ گفت روح الله نبود، اما احدی منکر وجود آن حضرت و ادعای آن حضرت نخواهد شد، و آیا احدی هست در روی زمین که بگوید مسیحی در عالم نیست، و یا اینکه این چند صد میلیون مسیحی خلق کلمه مسیح نبود، بلکه در اثر تطمیع و زور و پول و یا بقوه سیاسی و سلطنتی به آنحضرت ایمان آوردند. گفتند خیر فی الحقیقه این مطلبی است که هیچکس نمیتواند انکار کند. عرض کردم آیا بشری مثل جنابعالی یا بنده در عالم یافت میشود که بتواند بدون اسباب و وسائل ظاهره چنین کاری که حضرت مسیح کرد بکند؟ گفتند خیر.

بعد پرسیدند محمد چطور؟ عرض کردم قدرت و نفوذ کلام حضرت محمد زیادتر از حضرت مسیح بود. گفتند چطور معلوم میشود؟ عرض کردم حضرت مسیح در ممالک شرق ظهور فرمود و لکن تا ششصد سال پس از شهادت آنحضرت امرش در شرق و حجاز و اراضی مقدسه تأثیر نبخشید. و لکن الان تمام این ممالک شرقیه حضرت مسیح را روح الله را کلمه الله میدانند، و در نزد ذکر آنحضرت خاضع و خاشع اند، و این معرفت و شناسائی در حق حضرت مسیح و حضرت موسی و سایر انبیای بنی اسرائیل بواسطه غلبه روحانی و خلاقیت و نفوذ کلمه حضرت محمد حاصل گشت. آیا احدی هست که منکر این قول بشود؟ گفتند خیر، ولی بضرب شمشیر شد. عرض کردم از بدایت امر تا سیزده سال که آن حضرت در مکه تشریف داشتند که شمشیری در کار نبود، و ایذاء و اذیتی که در اینمذت آن قوم جاهل و وحشی بر آن حضرت وارد آوردند که براتب از آنچه بر حضرت مسیح وارد آوردند شدیدتر بود، بطوریکه اغلب در

چاهها و مغاره، کوهها پناهنده میشدند و عاقبت از شدت اذیت و سختی که بر آنحضرت وارد شد از مکه بمدینه فرار نمودند و جنگهاییکه بعد واقع شد جنگهای دفاعی بود، که در نتیجه تأییدات الهی غالب میشدند. حال بقول شما میگوئیم آنحضرت امر خودش را در عالم بزور شمشیر ترویج کرد و امر حضرت مسیح بصرف روحانیت پیشرفت نمود خوب ببینیم کدامیک مشکلتر است شمشیر آلت قتاله است میبرد و از هم پاره میکند ولی حضرت محمد با شمشیر حیات روحانی بخشید. سیصد میلیون نفوس را بهم متحد ساخت و از حضيض جهل و عمی باوج عزت و علم و معرفت کشانید. آیا کدام مشکلتر است، با شمشیر روح دادن یا با روح روح دادن. اگر طبیبی مرضی را با سم مداوا کند قدرت و مهارتش بیشتر است یا آنکه با دواهای ملایم و موافق دفع مرض کند؟

گفتند بسیار خوب اما حضرت محمد زن پرست بود، در صورتیکه حضرت مسیح ابدأ زن اختیار نکرد. عرض کردم اینکه شما زن نگرفتن حضرت مسیح را منتهای تقدیس او محسوب میدانید صحیح نیست چه که آنحضرت قوای جسمانی مثل سایرین بود منتهی محل امن و امان و مناسبی برای ازدواج پیدا نکرد. در طول نبوتش پیوسته در کوهها و بیابانها متواری بود و اگر بگوئیم قوه بقاء در وجود مبارکش نبود این نقص جسمانی است و انبیاء باید قوای جسمانیشان مانند قوای روحانی کامل باشد. مثلاً اگر ظرف در نهایت کمال نباشد چگونه مظروف کامل خواهد بود، و بعلاوه حضرت مسیح در جانی زن گرفتن را نهی نکرده و مذموم ندانسته است. بر فرض قول شما که میگوئید حضرت محمد شخص شهوت پرست و نفسانی بود، ملاحظه کنید چگونه قومی جاهل و سبع را بسوی حق هدایت کرد و صفات و ملکات رحمانی بیاموخت و بترقیات مادی و معنوی فائز کرد، و الآن هزارو سیصد سال از زمان آن حضرت میگذرد و هنوز غلبه و قدرت روحانی او در عالم ظاهر و باهر است. شهوت و

روحانیت دو قوهء مخالف یکدیگرند، حضرت محمد این دو قوه را چون آب و آتش در وجود خود جمع کرده بود ولی بقول شما حضرت مسیح فاقد قوهء نفسانی بود و با صرف تقدیس و قوای روح القدس روحانیت بخشید آیا این دو کدام مشکلتر است انصاف بدهید. اما امور جسمانی در نزد مظاهر مقدسه حکمی و حدودی ندارد در هر یوم باقتضای آن یوم حرکت میفرمایند شما نظر به ثمر و نتیجه نمائید حضرت مسیح میفرماید هر شجره را به ثمرش بشناسید. گفتند حضرت بهاءالله چطور؟ عرض کردم حضرت بهاءالله موعود جمیع امم و مربی عموم اهل عالم است. حضرت موسی پیغمبر بنی اسرائیل بود و امر آنحضرت بخارج از طایفه بنی اسرائیل سرایت نکرد، حضرت زردشت پیغمبر ایران بود، امر حضرت مسیح در غرب نفوذ حاصل کرد و ابدأ در شرق تأثیر نبخشید، امر رسول فقط در آسیا و آفریقا نفوذ بخشید و از این ممالک تجاوز ننمود، اما امر حضرت بهاءالله با وجود آنکه هنوز یکقرن از طلوع آن نمی گذرد در جمیع ممالک عالم انتشار حاصل کرده و از هر امت و نژاد و دیانت به آن گرویده اند و در ظلّ خیمه پیکرنگ وحدت عالم انسانی داخل شده اند. ملاحظه کنید هر چند امروز هنوز آزادی و استقلال حاصل نکرده اند معذک تأثیرش در قلوب و افئده نفوس بسیار شدید است. امت مسیح چقدر مخارج میکنند و زحمت و مشقت تحمل میکنند و کشیشها برای تبلیغ باطراف عالم میفرستند ولی موفقیتی حاصل نمیکنند. مثلاً در این شهر یزد با اینکه مریضخانه و دواخانه دائر کرده اند و از هیچگونه مساعدت و تطمیع مردم مضایقه نمیکنند، معهذا تاکنون احدی را تبلیغ نکرده اند و حال آنکه هر روز دسته دسته نفوس از هر ملت و نژاد و مذهبی در ظلّ امر حضرت بهاءالله وارد میشوند، و این نفوس بکمال شوق جان میدهند مال میدهند و در سبیل او هر گونه اذیت و زجر و سبّ و لعن قبول میکنند. حال انصاف بدهید که آیا روح القدس امروز

مؤید امر حضرت بهاء الله است یا مؤید امر حضرت مسیح.

چون سخن باینجا رسید جناب اسقف ساعت بیرون آورده فرمودند ظهر است بیشتر فرصت ندارم.

مسافرت تبلیغی بخارج یزد

این عید ذلیل در سن هفتاد و پنجسالگی بامر محفل مقدس روحانی مرکزی، برای تبلیغ مدت سه سنه باصفهان و طهران و کاشان و مازندران و عراق عجم (اراک) و اطراف و حدود بلاد مذکور سفر کردم. اگر چه ضعف پیروی و نفاقت در کار بود ولی از فضل و موهبت جمال مبارک جل ذکره الاعظم بزیارت احبای الهی و ملاقات اشخاص مبتدی و طالبین موفق شدم و با صحبت های تبلیغی مسرور و مستبشر بودم و فی الحقیقه بسیار خوش میگذشت. این مسافرت با کمال سرور و فرح طی شد تا اینکه در این سنه ۸۸ بدیع مراجعت به یزد نمودم و مذاق دل و جان از این مسافرت شیرین و ملتذ گشت، بالاخص ملاقات احبای الهی در مازندران و زیارت قلعه مبارکه شیخ طبرسی و مقامات مقدسه شهداء و مقام شهادت حضرت قدوس و مدفن ایشان فراموش نشدنی بود.

شرح مذاکره با شیخ بهلول

در چند سنه قبل محمد تقی گنابادی، معروف به بهلول، به یزد آمد و هر روز در چند مسجد موعظه میکرد. کار بجائی رسید که جمیع اهالی مسلمان از وضع و شریف و زن و مرد او را پرستش میکردند و لباس و دست و پایش را

میبوسیدند و میگفتند این شیخ بهلول یا قائم است یا نائب قائم و این شخص بتدلیس از احدی پول قبول نمیکرد و میگفت من محتاج نیستم، ملکی دارم در گناباد که از آن روزی شانزده شاهی اجاره عاید من میشود و این مبلغ از برای اصرار معاش من کافی است. او يك لباس کرباس از سر تا پا دربر داشت و پوستین مندرسی روی آن میپوشید و همه جا بالای منبر مکرر میگفت چرا بهائیهائی نمی آیند جواب بدهند و در خفا میروند مردم را گمراه میکنند، اگر فی الحقیقه راست میگویند بیایند اینجا با من صحبت بدارند. چنان خلق را بهیجان آورده بود که احباب از شدت فحاشی و بدگویی خلق جرأت نمیکردند در کوچه و بازار عبور کنند.

در آن فصل زمستان برف و باران چندان نباریده و خشکسالی سختی زراعت را تهدید میکرد. یکروز صبح اعلان کردند که فردا شیخ بهلول برای دعای باران بصحرا میروند هرکس میل دارد همراه ایشان برود. آنروز قریب هزار نفر، بل متجاوز، باتفاق وی بصحرا رفتند دعا کردند. از قضا نزدیک غروب همانروز هوای بارندگی پیش آمد و شب برف مفصلی بارید. دیگر چه عرض کنم که این خلق مسلمان تا چه درجه بر عداوت امری افزودند. متصل نسبت بامرالله بدگویی و رذالت میکردند، و از شیخ بهلول اجازه میخواستند که جمیع این طایفه را قتل عام کنند. شیخ گفته بود کار بکسی نداشته باشید همان یکنفر که خلق را گمراه میکند او را باید کشت و من با او مباحله میکنم در ظرف ۲۴ ساعت میمیرد و اگر آنها نزد من نمی آیند من حاضرم هر کجا که آنها معین کنند بروم.

حاجی عبدالحسین عطار که از مریدان خالص شیخ بود بدرج دکان عطاری یکی از احباب، آقا عبدالعلی صمیمیان آمده و گفته بود آقا شیخ بهلول را در منزلی دعوت کنید تا با بهائیان صحبت کند. مشارالیه گفته بود اگر

ایشان حاضرند تشریف بیاورند بمنزل بنده، و قرار شده بود طرف عصر بیاید. از طرفی به بنده اطلاع دادند و هنگام عصر بمنزل معهود رفتیم. آنوقت ایام رمضان بود و بنده قدری زودتر رفته در اطاق نشسته بودم و جای شیخ را هم در صدر مجلس ترتیب داده بودیم و منقل آتش هم جلو جای او گذارده بودیم. در این اثنا شیخ با حاجی عبدالحسین مذکور و برادرش آمدند و بنده شیخ بهلول را تا آنروز ندیده بودم. هنگام ورود باطاق پرده را قدری عقب زد و اول سرش را توی اطاق کرده گفت، من چقدر گفتم بیائید و نیامدید. بعد آمد توی اطاق و آن محلی که باو نشان دادیم ننشست در عوض وسط اطاق پشت منقل آتش قرار گرفت، و بمحض نشستن گفت حالا بگوئید، حالا بگوئید من میخواهم بروم.

بنده جواب باو ندادم. باز مکرر در مکرر گفت حالا بگوئید، حالا بگوئید، و مقصودش هوجی گری بود. گفتم جناب آقا شیخ من در شما حالت جنون می بینم. باز گفت خوب حالا بگوئید. گفتم چه بگویم. گفت دلیل حقانیت امر بهائی را بگوئید. گفتم این امر بهائی همان امر اسلام است که برگشته فقط اسمش عوض شده و رسمش تغییر کرده، شما آنرا نمی شناسید، حضرت امیر علیه السلام میفرماید "ان الاسلام بدء غریبا و سيعود کما بدء غریبا فطوبی للغریاء" بهر دلیلی که پیغمبر را شناخته اید بهمان دلیل هم این امر مبارک را بشناسید.

گفت حجّت پیغمبر قرآن است. گفتم چه چیز قرآن حجّت است، لفظ عرب حجّت است؟ قصص و حکایاتش حجّت است؟ احکامش حجّت است؟ گفت احکام قرآن حجّت است، و من می بینم که آن بر احکام قبل ترجیح دارد. گفتم شما از احکام حضرت بهاءالله اطلاع دارید؟ گفت خیر. گفتم از جمله احکام حضرت بهاءالله اینست که ازدواج دختر قبل از بلوغ حرام است، ولی در احکام پیغمبر ازدواج دختر در سن نه سالگی است، و دختر نه ساله چون حس شوهر داری و

خانه داری ندارد چه بسا اتفاق می افتد که بعد اختلاف و جدائی پیش می آید. ولی در سن پانزده سالگی دختر از روی بصیرت ازدواج میکند و با شوهر بکمال محبت و روح و ریحان زندگی مینماید. دیگر اینکه در قرآن فقط رضای طرفین شرط است و این ممکن است سبب بدبختی طرفین گردد. اما حکم کتاب حضرت بهاءالله این است که در هر ازدواجی باید شش نفر راضی باشند یعنی رضای دختر و پسر کافی نیست و بدون رضایت ابوین دختر و پسر ازدواج حرام است حال این دو حکم کدام بهتر است؟ شیخ بهلول گفت پسر چطور. گفتم موضوع بر سر بلوغ دختر بود. باز گفت پسر چطور. جوابش ندادم. آقای صمیمیان گفت ازدواج پسر را دولت هیجده ساله قرار داده است مجدد بطور استهزاء گفت پسر چطور؟

بنده از شیخ بهلول روبرگردانیده بحاجی عبدالحسین گفتم، جناب حاجی شما که آخوند پرست هستید و مقلد این علما میباشید اینها باعث گمراهی و فساد عالمنده، و جز حب ریاست و شهرت و اخذ اموال ناس دیگر مقصد و مرادی ندارند. از اول تاریخ عالم تا حال همیشه منکر مظاهر مقدسه الهیه بوده و هستند. بنی اسرائیل هنگام ظهور موسی هزاران آخوند داشتند، و بلعم باعور که اعلم علمای آنها بود حکم قتل حضرت موسی را داد و جمیع علماء حکم او را تصدیق کردند و منکر موسی شدند. در یوم ظهور حضرت مسیح حنا و قیافا حکم قتل حضرت عیسی را صادر کردند و احدی از علمای آنان بامر حضرت مسیح مؤمن نشدند. در زمان طلوع شمس محمدی از افق حجاز تمام علمای قریش منکر نبوت آنحضرت شدند و حکم قتل و نفی رسول اکرم را صادر کردند و احدی از آنان بامر خاتم انبیاء ایمان نیاورد. در زمان ولایت حضرت سیدالشهدا، شریح قاضی که از اعلم علمای اسلام در آن زمان بود در صحرای کربلا حکم قتل حضرت سیدالشهدا را داد و تمام علمای آن عصر تصدیق حکم

وی کردند، و احدی از آنان بولایت حضرت حسین ابن علی علیه السلام مؤمن نگشت، و سی هزار نفر از مسلمین بقتل آنحضرت قیام کردند. حضرت سید سجّاد علیه السلام میفرماید *اذ دلف علیه ثلثون الف رجل کلّ یتقرب الی الله بدمه* و بریختن خون مظهرش قربیت درگاه الهی حاصل میکردند و اینعمل را ثواب میدانستند، و در یوم ظهور حجّت خدا، قائم آل محمد را به حکم علماء شهید کردند. در قرآن میفرماید *"أفکلما جائکم رسول بما لا تهوی أنفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون"* همیشه اول منکر، و اول معرض، و اول مکذب، و اول استهزاء کننده، انبیا علماء بوده اند که به علمشان افتخار و مباحات میکنند. خداوند در قرآن میفرماید *"قلما جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم و حاق بهم ما کاتوا به ینستهزئون"* و نیز میفرماید *"یا اهل الکتاب لم تکفرون بایات الله و انتم تشهدون و ایضاً یا اهل الکتاب لم تلبسوا الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون"*.

مقصود اینست که همیشه علما سبب گمراهی خلق بوده اند. میترسند ریاست از بین برود و نان دانی خراب شود. علمای یهود مدت چهار هزار سال این ملت بیچاره را در دین آباء و اجداد نگاه داشته و بقوم یهود میگویند عیسی باطل بود، محمد باطل بود، بهاءالله باطل بود، دین حق همین است که شما دارید. همچنین علمای ادیان مسیحی و مسلمان پیروان این مذاهب را از وصول بحقیقت بازداشته و سبب گمراهی آنها شده اند. حدیث مشهور است که حضرت رسول در تعریف علمای اسلام میفرماید *"سیاتی زمان علی امتی لایبقی من القرآن الا رسمه و لا من الاسلام الا اسمه یسمون به وهم ابعده الناس مساجدهم عامرة من البناء و هی خراب من الهدی فقهاء ذالک الزمان اشرفوها تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة و الیهم تعود"*. شیخ بهلول پرسید این حدیث کجاست؟ گفتم در روضه کافی است و متعلق به این دوره است و مصداقش

امروز آشکار است. حدیث است که وقتی قائم ظاهر میشود اکثر دشمنان او علماء هستند و بحکم علماء بقتل میرسند. حضرت صادق علیه السلام میفرماید "ما تستعجلون بخروج القائم فوالله ما لباسه الا الغليظ و ما طعامه الا الجشب و ما هو الا بالسيف و الموت تحت ظل السيف" و در حدیث دیگر است که میفرماید "يا ابي حمزة لا يقوم القائم الا على خوف شديد و زلزال و فتنه و بلاء اذا خرج عند الياس و القنوط فياطوي لمن ادركه و كان من انصاره و الويل كل الويل لمن ناداه و خالف امره و كان من اعدائه" تا اینکه بمناسبت این مقام این حدیث را ذکر نمودم که حضرت صادق علیه السلام میفرماید "اذا ظهرت راية الحق لعنها اهل الشرق والغرب".

شیخ گفت این حدیث کجاست؟ گفتم در جلد سیزدهم بحار الانوار است. گفت اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار است من بهائی هستم. گفتم اگر کسی به حدیث بهائی شود بهائی بودن او صد دینار ارزش ندارد. مجدد گفت اگر این حدیث هست من که محمد تقی گنابادی هستم بهائی هستم. گفتم به حدیث نمی شود بهائی شد، بهائی باید چیز بفهمد، به حدیث بهائی شدن ثمر ندارد. چون بنده باین طریق جواب دادم گمان کرد که این حدیث نیست لهذا بر اصرار افزود. بنده گفتم بسیار خوب اگر راست میگوئید نوشته بدهید. فوراً کاغذ و قلم خواست، روی ورقه نوشت که حاجی میگویند حدیث اذا ظهرت راية الحق لعنها اهل الشرق والغرب در جلد سیزدهم بحار است، اگر این حدیث هست من که محمد تقی گنابادی هستم بهائی هستم. این را نوشت و به بنده داد. بنده آنرا به حاجی عبدالحسین دادم و گفتم جناب حاجی شما هم که مرید آقا هستید بنویسید. وی کاغذ را گرفت و در ظهر آن نوشت که حدیثی که جناب شیخ بهلول نوشته اند اگر در جلد سیزدهم بحار باشد بنده حاجی عبدالحسین هم بهائی هستم. شیخ به بنده گفت شما هم بنویسید گفتم من که منکر حدیث نیستم.

گفت شما هم باید بنویسید. بنده هم قلم را گرفتم و در گوشه آن ورقه نوشتم که اگر این حدیث در جلد سیزدهم بحار نباشد من دروغ گفته‌ام. شیخ گفت خیلی خوب.

بنده خواستم این ورقه را در جیب بگذارم بعد متوجه شدم که با این عمل ارزشی برای نوشته شیخ بهلول قائل میشوم لهذا آنرا ببرادر حاجی عبدالحسین که تا حدی مورد اطمینان بنده بود دادم و گفتم این ورقه نزد شما باشد تا فردا جلد سیزدهم بحار را بدست آورید آنوقت بنده می‌آیم منزل شما و حدیث را پیدا کرده بشیخ نشان میدهم. در این اثنا وقت افطار شد و چون شیخ و همراهانش صائم بودند قدری نان و ماست و پنیر و آب هندوانه برای افطار آوردند. شیخ بهلول ابدأ چیزی نخورد و گفت من تا چهل ساعت چیزی نمیخورم. گفتم دیدید بنده اول گفتم در شما حالت جنون می‌بینم خداوند که حکم بصوم فرموده حکم افطار هم فرموده و از آن گذشته حفظ صحت بدن از واجبات است و شیخ جوابی نداد و عاقبت افطار هم نکرد.

در آخر جلسه شیخ بهلول گفت من کار به هیچیک از اینها ندارم من مباحله* میکنم اگر شما برای مباحله حاضرید فردا بصحرا رفته مباحله میکنیم. گفتم ما مباحله نمی‌کنیم ما برعکس ماموریم که در حق خلق دعا کنیم.

روز بعد در منزل جناب شهید آقا محمد بلور فروش مجلس ملاقاتی دائر بود و جمعی از احباب حاضر بودند. از قضا در همسایگی مجلس روضه خوانی بود و شیخ بهلول هم در آنجا حضور داشت. صاحبخانه پیغام آورد که آقا شیخ بهلول در منزل ما هستند اگر شعا میل دارید بفرمائید با ایشان صحبت کنید. جناب حاجی محمد شعبان فرمودند من میروم قدری با شیخ صحبت کنم. چون

* مباحله: نفرین کردن دو طرف بر علیه یکدیگر و از بین رفتن طرف باطل در نتیجه نفرین.

رفته بودند مشارالیه گفته بود من دیگر با شماها صحبتی ندارم اگر حاضرید مباحله میکنم صحرا هم نمیخواهند نیابند، در همین خانه مباحله میکنیم. همان شب کاغذی بعنوان شیخ نوشتم که چون شما حجت امر حق را مباحله قرار داده اید ما نوزده نفر بهائیان حاضریم که فردا بعد از ظهر در همین خانه برای مباحله حضور یابیم. صبح روز بعد دو نفر از یاران کاغذ را به شیخ رسانیدند، مشارالیه از دیدن این نامه خیلی خوشحال شده بود و قرار بر این میشود که همان دو نفر، طرف عصر، او را بمنزل شهید آقا محمد بلور فروش راهنمایی کنند. در عین حال ما عریضه ای برتیس نظمیه یزد نوشتیم باین مضمون که مدتی است شیخ بهلول بالای منبر راجع به امر بهائی متصل صحبت‌هایی کرده و خلق را بهیجان آورده و دلیل حقانیت این امر منحصر بمباحله دانسته و نظر باصرار او ما نوزده نفر بهائیان در منزل آقا محمد بلور فروش برای مباحله حاضر شده ایم و تقاضا مینمائیم یکنفر نماینده هم از طرف آن اداره در این مجلس حضور یابد.

خلاصه هنگامیکه شیخ برای آمدن حاضر میشود بعضی از اشخاص از آمدن او جلوگیری می کنند ولی او قبول ننموده و اظهار میدارد که چون قول داده ام بیروم. با سید علی محمد روضه خوان و میرزا حسین آخوند و چند نفر دیگر آمدند. شیخ درحالیکه کتاب زادالمعاد را باز کرده روی دستش گرفته بود وارد شد و کتاب را جلو بنده گذاشت، و آن موضع کتاب را که پیغمبر میفرماید باید فاطمه و حسین برای مباحله بصحرا بیابند نشان داد و گفت ما هم باید بصحرا برویم. آقای محمد اقتصادی گفتند ما وحشی نیستیم که همراه شما بصحرا بیابیم. بنده گفتم ما قضیه را به نظمیه نوشته و تقاضا کرده ایم که یکنفر نماینده بفرستند تا در مجلس مباحله حضور داشته باشد، و اگر نماینده مذکور آمد به صحرا هم می آئیم. شیخ قبول کرد. طولی نکشید که آقای

دبیری رئیس کلانتری با دو نفر آمدند. پس از نشستن از آقا سید علی محمد روضه خوان پرسید این عده برای چه امری در اینجا جمع شده اند؟ گفت چون آقا شیخ بهلول حجت و دلیل حق را مباحله قرار داده اند حضرات بهائی نوزده نفر حاضر شده اند که با شیخ مباحله کنند. آقای دبیری گفت آقایان این قبیل اجتماعات را دولت منع کرده است و خواهش میکنم همگی تشریف ببرید عقب کارتان، و آقای شیخ بهلول را هم رئیس نظمیه احضار فرموده اند. چون حضار متفرق شدند، مشارالیه نزد رئیس نظمیه رفته بود، وی بطور تغیر به شیخ گفته بود سه روز قبل من بتو گفتم که از یزد خارج شوی چرا تا بحال نرفته ای میخواهی عاقبت فساد بکنی و از او التزام گرفتند که تا روز بعد یزد را ترک کند.

صبح روز بعد برادر حاجی عبدالحسین مذکور نزد حقیر آمد و گفت شیخ بهلول نوشته ای که نزد بنده است مطالبه میکند، و جمعی دور من گرد آمده میگویند شیخ التزام داده که از یزد بفوریت خارج شود و نوشته را میخواهند از من بگیرند. بنده گفتم شما کاغذ را پس ندهید تا من امروز عصر حدیث مزبور را در جلد سیزدهم بحار پیدا کرده بشیخ نشان بدهم آنوقت مانعی ندارد. لهذا بعد از ظهر با ادیب، بنده زاده، بخانه حاجی عبدالحسین رفتیم و در بین راه حاجی علی بمبئی والا که از احبب است بما ملحق شدند. چون وارد اطاق شدیم دیدیم شیخ تنها پشت منقل آتش نشسته و پوستین مندرس دور خود پیچیده. چون نشستیم برادر حاجی عبدالحسین کتاب جلد سیزدهم بحار را آورده نزد بنده گذاشت. در این بین حاجی علی گفت جناب آقا شیخ بنده سابق مسلمان بودم ولی حالا مدتی است مسیحی شده ام چون علاماتیکه برای ظهور بعد از مسیح در انجیل است هیچیک ظاهر نشده بنابراین محمد یکی از انبیاء کذبه است که در انجیل بظهور آنها اشاره شده. شیخ گفت انجیل مشتمل بر پنج کتاب

است. حاجی علی گفت خیر چهار کتاب بیش نیست. شیخ گفت انجیل جلد پنجم را مسیحیان به خلق نشان نمیدهند و يك جلد آن که صد و پنجاه سال قبل در مصر چاپ شده در منزل من موجود است اگر بخواهید الان میروم می آورم و در آن ظهور پیغمبر با اسم و رسم و نیز اسامی اوصیای آنحضرت را يك يك خبر داده است. بنده به حاجی علی گفتم اینکه آقای بهلول میگویند انجیل جلد پنجم هم هست راست میگویند و تفصیل آن اینست که حضرات مسیحی چند کتاب ردیه بر علیه پیغمبر اسلام نوشته اند از قبیل میزان الحق، نور شیرین، شهادت قرآنی، و ینابیع الاسلام، که در تمام مفتریات و جعلیات و کذب صرف است و مسلمانان هم يك کتابی با اسم جلد پنجم انجیل درست کرده و علامات ظهور حضرت محمد را مطابق واقع، و اسامی ائمه را در آن نوشته اند و بدیهی است کتبی که مسیحیان نوشته و این جلد پنجم انجیل که مسلمین درست کرده اند تمام باطل و مزخرف است. شیخ دیگر چیزی نگفت.

پس از لحظه ای گفت من میدانم که بعد از امام حسن عسکری تاکنون زمین خالی از حجّت نبوده است. حاجی علی گفت بعد از عیسی تا ظهور محمد حجّت که بود؟ شیخ گفت حواریین، و بعد از آنها انبیاء بودند تا یوم ظهور حضرت محمد که جمیع صاحب وحی والهام بودند. بنده گفتم آیا بعد از حضرت عیسی انبیا بودند؟ شیخ گفت بلی. گفتم خداوند در قرآن میفرماید *قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولنا بَیِّنًا لَكُمْ عَلَی فِئْرَة مِنَ الرّسَل* و مقصود اینست که بعد از عیسی تا ظهور پیغمبر زمین خالی از حجّت بود و در این مدت رشته نبوت منقطع گشت. شیخ گفت قرآن بیاورید، قرآن آوردند و آیه را پیدا کرد از قضا قرآن ترجمه داربود و معنی فترت را فاصله نوشته بود. بعد گفتم شیخ طریحی صاحب کتاب مجمع البحرین را قبول دارید؟ گفت بلی. گفتم در ترجمه و تعریف فترت مینویسد *علی فِئْرَة مِنَ الرّسَل ای علی سکون و انقطاع مِنَ الرّسَل لَأَنَّ النَّبِی*

بعث بعد انقطاع الرّسل لأن الرّسل كانت الى وقت رفع عیسی متواتره و فترت ما بین عیسی و محمد علی ما نقل سنّة مائة سنه". شیخ گفت شیخ طریحی عروسی قاسم را انکار کرده. حاجی علی گفت درست گفته عروسی قاسم دروغ است. بنده گفتم یکی رفت در باغی برای دزدی صاحب باغ آمد و گفت چرا در این باغ آمده ای گفت برای اینکه شما برای مادر زن خود کفش خریده اید، و گفتم آقا شیخ این فرمایش شما که مربوط به این آیه قرآن نیست عروسی قاسم صدق یا کذب است چه ربطی باین مقام دارد.

شیخ برخاست برود. گفتم جناب آقا شیخ فرار نفرمائید حدیث را پیدا کرده ام ملاحظه کنید. دو مرتبه نشست و کتاب را در دامن گرفت و مدتی حدیث را مطالعه کرد، و بعد گفت شما تمام حدیث را نخواندید. گفتم بلی فقره آخر حدیث که نخوانده ام اصلاً بنفع شما تمام نشده است و آن اینست "قلت له ممّ ذلك قال مما یلقون من بنی هاشم" یعنی پرسیدم از امام چرا او را لعن میکنند فرمود برای اینکه او از اولاد بنی هاشم است. در صورتیکه اگر این قسمت آخر حدیث نبود شما میتوانستید ایراد بگیرید که لعن حقّ مربوط به قائم نیست و این قسمت اخیر دلالت تام دارد که قائم از اولاد بنی هاشم است. بعد حاجی علی از شیخ پرسید که آیا لوح فاطمیه در این کتاب هست؟ گفت خیر. بنده گفتم بلی در این کتاب است، و کتاب را از دست شیخ گرفتم اتفاقاً چون آنرا باز کردم در همان صفحه لوح فاطمیه بود. آنرا به شیخ نشان دادم. پس از قدری مطالعه گفتم این لوح فاطمیه نیست گفتم بنویسید که این لوح فاطمیه نیست. فوراً کتاب را زمین گذاشت و از اطاق خارج شد. برادر حاجی عبدالحسین به بنده گفت شیخ نوشته اش را میخواهد پس بگیرد گفتم بسیار خوب باو بدهید برود، ولی چون بیرون رفتند مزاحاً و بصدای بلند گفتم مبادا نوشته را پس بدهید.

باری علما وقتی از نوشته شیخ مطلع شدند خیلی او را ملامت کردند که

چرا نوشته دادی و مشت علماء را بازکردی. گفته بود حال که دادم. در هر حال شیخ بهلول با کمال خفت و ذلت از یزد خارج شد و اول خیالش این بود که غائله مشهد را در یزد برپا کند ولی اسباب فراهم نیامد و خداوند حفظ کرد.

تهمت و دسیسه بر علیه احبّاً و حبس جمعی از آنان

شبی در سال ۱۳۱۷ شمسی در یزد دو نفر خشت مال موسوم به محمد و علی به همدستی با دو نفر صاحبان کوره آجرپزی با محمد کوره پز راجع به کرایه کوره نزاع میکنند و در نتیجه زدو خورد شخص اخیر فوت میکند. مرتکبین جنازه، وی را در میان بار هیزم گذاشته آتش میزنند. پاسبانهای شهر چون این آتش سوزی را در نیمه شب می بینند بمحل حادثه آمده و جسد نیم سوخته کوره پز را از آتش بیرون می آورند و همان شب صاحبان کوره و دو نفر خشت مال را که در آن محل بوده اند دستگیر و به کلانتری میبرند. مدتی آنها را حبس میکنند، مرتکبین قضیه را انکار مینمایند و با یکدیگر متفق القول شده این جرم را به بهائیان نسبت میدهند. بدین ترتیب که خشت مالها ضمن تحقیقات میگویند که در آن شب هنگام آتش سوزی چهار نفر از بهائیان را دیدیم که از درب باغ کوره پزی عبور کردند. یکی سلطان نیک آئین* و دیگری غلامحسین حمّال بود و آن دو نفر دیگر را نشناختیم. روز بعد آقای سلطان نیک آئین با غلامحسین حمّال که مسلمان بود گرفته بحبس بردند و مدت ۹ ماه با آن چهار نفر اولیه در زندان یزد نگاهداشتند. تا اینکه آقای جهانشاهی مستنطق از طهران برای رسیدگی و کشف قضیه به یزد آمد و در اثر تحقیقات

* يك از اجبای متنفذ یزد.

عمیقانه وی بالاخره محمد خشت مال اقرار به قتل کرد و شرح ماوقع را مفصلاً بیان نمود و در حضور مدعی العموم پرونده تنظیم شد و مدعی العموم آنچه اقرار کرده بود تصدیق نمود، و در نتیجه سلطان نیک آئین و غلامحسین حمّال را رها نمودند. همان چهار نفر اولیه را در حبس نگاهداشتند و پس از چندی آنانرا به زندان طهران انتقال دادند. در طهران بعضی نفوس محمد خشت مال را وادار کردند که بگویند آنچه اقرار کرده ام در اثر زجر و تهدید بوده و ابدأ حقیقتی ندارد.

و از طرف دیگر مفسدین یزد با آواره* همداستان شدند و بعضی از تجّار متعصب و نادان هر يك بخیال ثواب مبلغی پول دادند و اولیای امور طهران و یزد را تطمیع کردند و اینقدر کوشیدند تا دوباره مجرمین تبرئه شدند و به یزد برگشتند، و در عوض سلطان نیک آئین با شخص حمّال بحبس افتادند. ولی محمد خشت مال که به قتل اقرار کرده بود در این بین در حبس طهران فوت کرد. بعد از یکسال از وقوع این حادثه آقای لطفی مستنطق برای تحقیق مجدد به یزد آمد و مدت چندین ماه با آواره همداستان و مونس شد و با کمک وی شرحی مجعول درست کرد و در این قضیه بعضی مدعی و برخی شاهد شدند، و پانزده نفر از احبّاً منجمله نه نفر اعضای محفل روحانی یزد و جناب نوش آبادی و این حقیر و چند نفر دیگر از وجوه احباب را متهم و گرفتار ساختند، و مدت هفت ماه در زندان انداختند. ولی بعد از دو ماه چهار نفر را بقید کفالت آزاد کردند و آقای سلطان نیک آئین را هم از طهران به زندان یزد فرستادند. باری پس از هفت ماه حبس در یزد همه را بطهران بردند و مدت ۱۵ ماه در زندان نگاهداشتند بدین طریق که هشت نفر در خارج زندان تحت نظر و هفت نفر در حبس بودند.

* آواره: مقصود عبدالحسین آواره مردود است که در آن ایام بفرمان رضا شاه پهلوی به یزد تبعید شده بود.

اول چندی در زندان مرکزی و بعد از آن در زندان قصر بودیم و در آنجا چندی در زندان خصوصی نمره يك که عده محبوسین آن در حدود صد و پنجاه نفر بود ما را جا دادند و در این زندان جوانان خوانین بختیاری و سران اکراد و جمعی تجار و غیره محبوس بودند. بنده با بختیاری ها و اکراد صحبت امری میداشتم یعنی هر روز در حیاط زندان جلسه صحبت امری دایر بود و عده زیادی برای استماع و شرکت در مذاکرات گرد هم مجتمع میگشتند. در آن ایام شور و ولوله غریبی در بین زندانیان ایجاد شد با جوانان بختیاری بسیار صحبت امری شد. آقای منوچهر خان پسر مرحوم سردار اسعد، علی صالح خان، اسمعیل خان، نصرت الله خان، و بهادر خان، همه جوانهای تحصیل کرده و مهذب و نورانی بودند و اغلب در مذاکرات آقای منوچهر خان طرف صحبت بودند و اسمعیل خان اظهار تصدیق بامر مینمود. در آن زندان جمعی از سران کرد از طایفه سنت نیز با ما بودند و با آنها خیلی صحبت امری شد و علاقه مفرطی نسبت بامر حاصل نمودند بطوریکه عمر آقا و طاهر آقا که از همه آنها مطلع تر و با فهم تر بودند مکرر میگفتند که ما بعد از استخلاص از زندان بحیفا خواهیم رفت تا بحضور حضرت ولی امرالله مشرف شویم.

روزی در حیاط زندان که قریب یکصد نفر جمع بودند بنده به عمر آقا گفتم ما بهائیان خلفا را بد نمیدانیم* و اجتماع جماعت برای مشورت در امر خلافت درست است. چون بموجب نص صریح قرآن امر بمشورت شده است، و در آن اجتماع حضرت امیر را خلیفه چهارم قرار دادند. حال جهت چه بود که بعد از خلفای ثلاثه چون نوبت خلافت بحضرت امیر رسید مسلمین دور معاویه گرد

* بعقیده اهل بها حضرت امیر (علی ابن ابوطالب) وصی بلافصل حضرت رسول اکرم است. البته چون طرف صحبت در این مذاکرات شخص سنی بوده جناب مالگیری از روی حکمت حقانیت حضرت امیر را طبق عقاید اهل سنت اثبات نموده اند.

آمدند و با او بیعت کردند و حضرت امیر را خانه نشین نمودند آیا خلاف نکردند؟ عمر آقا تصدیق کرد که خلاف کرده اند. گفتم پس بدانید که شما تقلید جماعت کردید و این دین تقلیدی شما باطل است، و اگر تحقیق کنید بر حقانیت حضرت امیر شهادت خواهید داد. بعلاوه کلمات و خطب و آیات و ادعیه و دیوان اشعار حضرت امیر نشان میدهد که فضائل و مقامات روحانی آن حضرت تا چه درجه است و حال آنکه از خلفا چنین آثاری در دست نیست.

اما در زندان صحبت دیانت ممنوع بود و همواره چند نفر از احباب بنده را باین نکته متذکر مینمودند و مخصوصاً میگفتند که اگر این صحبتها ادامه یابد ما را از این زندان به زندان دیگری که فوق العاده سخت تر و ناراحت تر است منتقل خواهند نمود. ولی بنده به تذکرات آنان توجه نمیکردم و هر روز با زندانیان صحبت امری میداشتم تا اینکه راپورت این مذاکرات بگوش رئیس زندان رسید و دستور داد ما هفت نفر را از آنجا بزندان شماره ۹ که عده محبوسین آن بیش از ششصد نفر بود منتقل کردند و جمیع را از مذاکرات دینی ممنوع ساختند. آقای منوچهر خان فوق الذکر نزد رئیس زندان رفته و خیلی اصرار کرده بودند که ما را دوباره به آن زندان شماره یک برگردانند ولی وساطت ایشان و اقدامات سایر احباب مفید واقع نشد و تا آخر ایام حبس در همان زندان محبوس بودیم.

شبى در خواب دیدم که با منوچهر خان صحبت میدارم شرحی از خواب خود را با ۹ فرد شعر با مداد روی يك ذره کاغذ بطور مخفیانه نوشتم و بوسیله بهادرخان که عبوراً از حمام برمیکشتمند برای منوچهر خان فرستادم و در آن کاغذ بهر يك از آقایان بختیاری عرض سلام ابلاغ داشتم.

و آن نه (۹) فرد شعر این است:

ای منوچهر خان حبیب جان و دل ای ز اخلاق خوشت انسان خجل

دیدمت در خواب قلبم شاد شد
خواست تا پرواز آرد سوی تو
این زمان گفتم سخن با قلب خویش
پاك شو تو از خیالات فنا
ای خوش آن روزی که دیدم روی تو
از خدا خواهم که توفیقت دهد
تا توانی سعی و کوشش کن بجان
بعد از این با اهل حق دمساز شو

مرغ روحم از قفس آزاد شد
آشیان سازد همی در کوی تو
کای تو قلب چاك چاك ریش ریش
تا شوی واقف ز اسرار بقا
یافتم بوی بهشت از خوی تو
حق بفوز اعظمت فائز کند
تا بیابسی جنت امن و امان
با گروه مؤمنین همراز شو

خلاصه محاکمه ما شش روز طول کشید و هر روز ما را در حالیکه زنجیر
به پاهایمان بسته بودند بدادگاه میبردند و هر يك دو مرتبه در ضمن محاکمه
صحبت کردیم. از جمله مطالبی که بنده ذکر کردم از این قبیل بود که چون
هوای یزد خشک است اهالی یزد هم مردمانی خشک و متعصب هستند و عموماً
قتل بهائیان را واجب و مال آنها را حلال و هرگونه تهمت و اذیتی را در حق آنان
ثواب میدانند و بعقیده باطل خود بهشت میخرند، و بعضی مدعی و بعضی
شاهد میشوند. آیا شهادت این نفوس دربار ما بکدام شریعت و قانون مسموح
و مقبول است. قاتلین محمد فخار* همانها بودند که بقتل اقرار کردند و پرونده
آنها موجود است و این تهمت را اشخاصی بما زده اند که همیشه نسبت بما هرگونه
ظلم و اذیتی را روا میدارند. همین اهل یزد در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری ظرف
سه روز چهل و هفت خانه بهائی را غارت کردند حتی آجرهای زمین خانه ها را
کندند و بردند و هشتاد و چهار نفر را بشکل فضیعی کشتند و عموم آنهاستیکه
شهید شدند در نهایت تسلیم و رضا بودند.

* فخار: کوره یز.

جناب شاطر حسن منشادی هنگام کشته شدن وقتی ۱۷ تفنگچی خواستند ایشانرا تیرباران کنند دست در جیب خود کرده يك مشت نبات بیرون آورده بین قاتلین خود تقسیم کرده و فرمودند شماها اول دهان خود را شیرین کنید و بعد مرا بکشید. قاتلین نباتها را گرفته در دهان گذاردند و آنوقت ایشانرا تیرباران کردند.

هنگامیکه سید حسن حدّاد می خواست جناب استاد رضا را در یزد شهید کند، استاد رضا به او گفتند حضرت بهاءالله فرموده اند باید دست قاتل را بوسید و رقص کنان بمیدان فدا شتافت حال خواهش میکنم بگذارید اول دست شما را ببوسم آنوقت مرا بکشید و چون دست وی را بوسیدند بعد ایشانرا شهید کرد.

مطلب دیگری است که هر چند شرم و حیا مانع می باشد ولی ناچار در اینجا ذکر میکنم. فاطمه بگم دختر سی و هفت ساله بود ایشانرا شهید کردند و بعد معلق بدرخت بادام آویختند و هیزم بسیار از خانه خود ایشان آورده جسد را آتش زدند. یکنفر از قاتلین با کارد فرج ایشانرا برید و سرچوب کرد و تمام روز باطراف میگردانید و با صوت بلند میگفت این فرج فاطمه بگم است. آیا از اول دنیا تا بحال چنین عمل ننگ آوری از قومی دیده و یا شنیده شده است؟ این نمونه ای از طرز رفتار اهل یزد با بهائیان است. حال میگویند چون محمد کوره پز بامر بهائی فحش داده او را کشته اند. آقای عاصمی رئیس محکمه گفت آیا این نسبت دروغ است؟ گفتم البته دروغ است. بنده، محمد کوره پز را ندیده بودم ولی میدانم که آدم سالم و فقیری بوده و در نهایت فقر و پریشانی زندگی میکرده و هرگز فحش بامر بهائی نداده است. دیگران فحش میدادند یعنی حضرت بهاءالله را میرزا حسینعلی میگویند و لعن میکنند حضرت عبدالبهاء را عباس افندی میگویند و لعن میکنند اما بهائیان اعتناء نمیکنند. در زمان

حضرت رسول طایفه ناصبی متجاوز از یکقرن بر امیرالمؤمنین لعن می‌کردند و احدی از شیعیان اعتراض نکردند و منازعه و معاتبه ننمودند تا اینکه عمر عبدالعزیز لعن بر علی ابن ابی طالب را ممنوع کرد. در هر دوری همینطور بوده. مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر فطرت خود می تند

آقای دادخواه که وکیل ما بودند آهسته گفتند زیاد صحبت‌های زننده نکنید. در نوبت دوم هم بنده خیلی صحبت کردم تا اینکه پس از خاتمه محاکمه کل را تبرئه کردند. سوای آقای سلطان نیک آئین و آقا محمد گماشته ایشان و غلامحسین جمال که این سه نفر را یکسال دیگر در زندان نگاه داشتند. بنده بعد از خلاصی به یزد رفته و بشغل نساجی پرداختم تا در سنه ۱۳۲۱ شمسی باز جمعی مغرضین در صدد اذیت برآمدند و میخواستند بعنوانین دیگری بنده را دوباره بحبس بیاندازند و حسب الامر محفل مقدس روحانی ملی بنده سفری بطهران رفتم و چندی در آن صفحات اقامت کردم و چون اغلب بیکار بودم بتحریر این سطور پرداختم تا دیگر حق جل جلاله چه مقدر فرماید.

طهران بهمن ماه ۱۳۲۱ شمسی

محمد طاهر مالیری

۷

شرح حال خانم لقا قرینه حاج محمد مالیر بقلم خود ایشان

بسم ربنا العلیّ الاعلی

بعد از حمد و ثنا بساحت جمال اقدس ابهی که "میراث لاعدل له" بر جا گذاشته و ندای جانپرورش را بگوش اهل هوش رسانیده، این بندهء ضعیف با جسم علیل و بیان نارسا قلم برداشته این مختصر را در شرح حیات خود بجهت فرزندان باوفایم حبیب و ادیب مینگارم. تولّد این فانیه در نی ریز فارس بوده. وقتی که صعود جمال مبارک واقع گردید من ۱۲ سال داشتم. بخاطر دارم والده نوریجان با خانمهای احباب گریه و زاری مینمودند صدای های های گریه از مرد و زن بلند بود.

پدر فانیه از اهل نی ریز و اسم او جناب محمد رحیم فرزند ملا محمد شهید است که در واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه او را شهید نمودند. شرح حال ایشان در تواریخ چنین آمده که ملا محمد از بقیةالسیف نی ریز و پسر حاجی صفرعلی بوده. وقتی که جناب وحید به نی ریز تشریف میبرند و امرالله

را برملا از بالای منبر اعلان میفرمایند، ملاً محمد که ۲۵ ساله بوده ایمان
 میآورد و به اصحاب حضرت وحید در قلعه خواجه ملحق میشود. حاجی
 صفرعلی که مردی ثروتمند بوده و باین فرزند خود علاقه مفراطی داشته سعی
 مینماید مانع رفتن او به قلعه شود ولی اقداماتش بی ثمر میماند، حتی عجز و
 لابه و گریه و زاری مادر و عیال، و اطفال خردسالش محمد کریم و محمد رحیم
 فایده نمی بخشند. مدتی در قلعه بدفاع میپردازد تا شبی برای انجام مأموریتی
 سوار بر اسب از قلعه خارج میشود ولی هدف گلوله قرار گرفته تیری به یکطرف
 صورت او اصابت کرده و از طرف دیگر بیرون میآید. بعد از تیر خوردن باسارت
 درآمده در زندان زین العابدین خان محبوس میگردد. پدرش حاجی صفرعلی
 با پول فراوان و با وساطت شخصی از اقوام حکومت که سابقه آشنائی با ملاً
 محمد داشته و با او شاگرد یک مدرسه بوده او را از زندان خلاص مینماید، بعد
 از آن ملاً محمد رهسپار اصطهبانات میشود و پس از شش ماه معالجه به نی
 ریز باز میگردد و ملاحظه مینماید که جناب وحید بشهادت رسیده و اصحاب
 بعضی کشته و بعضی به زندان افتاده اند. ملاً محمد عازم طهران میشود و
 میگوید من میروم شاهی را که تا این حد ظالم است بکشم. در طهران با شخص
 دیگری بنام محمد صادق همراه میشود و در شمیران گرفتار و در جریان
 تیراندازی به شاه شهید میشوند. در آن وقت پدر فانیه یک سال و نیم و عمویم
 دو سال و نیم عمر داشتند و چون پدرشان بشهادت میرسد جدشان حاجی
 صفرعلی آنها را بزرگ مینماید.

پدر فانیه جناب حاجی محمد رحیم شخصی بسیار مؤمن و جانفشان
 بوده، یک مرتبه بحضور جمال مبارک و مرتبه بعد بحضور حضرت عبدالبهاء
 مشرف شده. او جوهر پرهیزکاری و همیشه هدف سهام اعداء بوده و آرزوئی جز
 خدمت به امرالله نداشت.

در سالی که شیخ ذکریا به نی ریز آمده و بقتل و غارت جمیع احباً پرداخت، خانه هایشان را خراب و به آتش کشید و ۱۸ نفر از آنها را بشهادت رسانید، خانه ابوی را هم خراب کرد و تمام اسباب را به یغما برد. قریب چهل الی پنجاه لوح از جمال مبارک و حضرت عبدالبها و آثار متبرک را غارت نمود و پولهای نقد را با خود برد. در آن وقت دو اخوی، میرزا علی محمد و آقا میرزا فضل الله فرار نموده به سروستان رفتند، سفر آنها بقدری بسرعت انجام گرفت که فرصت نشد قدری خوراک با خود بردارند. سه روز در حال گرسنگی از کوههای پر از برف گذشتند تا به سروستان رسیدند. در وقت ورود هیکل هائی بی روح بودند ولی در آنجا از آنها پذیرائی بعمل آمد. جناب ابوی خودشان شیراز بودند و يك دختر و پسر كوچك در نی ریز داشتند که از عیال دیگر غیر از والده ما بود. چون والده شان فوت شد به جدشان که والد والده شان بود پناه بردند ولی جدشان آنها را نپذیرفت و چون بهائی بودند آنها را از خانه بیرون نمود در حالی که آنها اطفال خردسالی بیش نبودند، فاطمه سه ساله و عبدالحسین پنج ساله بود. تعصب به درجه ای بود که پدربزرگ اولاد دختر خودش را قبول نمی نمود نگاهداری کند بالاخره يك نفر آن اطفال سرگردان را میبرد و سرپرستی میکند.

دو سال بعد بامر رضاقلی خان مجدداً خانه ابوی را تاراج نمودند. ایشان برای رهائی از جفای مخالفین مدتی در دکان بازاری منزل اختیار کردند. اخوی كوچك بنده آقا میرزا فضل الله جوان بسیار مؤمن و خوشروئی بود ابدأ اعتنائی باین حیات دو روزه نداشت، پیوسته مشغول نوشتن الواح بود و به خواندن میل مفرطی داشت، دو مرتبه حضور حضرت عبدالبها مشرف شد، يك مرتبه در سن دوازده سالگی در معیت ابوی و بار دوم همراه این فانیه.

ابوی در سن هفتاد سالگی در نی ریز صعود نمود و آقا میرزا فضل الله دو سال بعد از ابوی در سن سی و شش سالگی وفات کرد و این فانیه قرین

هجران گردید. بعد از صعود مناجات طلب مغفرت از لسان گهربار حضرت عبدالبهاء روحی لرمسه الاظهر فدا نازل شد. بعد آقا تیرانداز عارسی عریضه تقدیم و ذکر آقا میرزا فضل الله را نموده بود در جواب او میفرمایند قوله الاحلی: "آن شخص نورانی مظهر الطاف رحمانی بود خود و پدر سرور مخلصین بودند. . ." در این مناجات مغفرت همه بلایائی را که تحمل نمودند مفصل بیان میفرمایند.

باری این فانیه تا نوزده سال در ظل پدر مهربان بسر بردم بعد جناب حاجی محمد طاهر با همشیره شان آمدند به نی ریز و این فانیه را تزویج نمودند. همشیره شان بعد از آن روانه بوانات شدند، ما مدت يك سال و نیم دیگر در نیریز اقامت داشتیم پس از يك سال خداوند دختری بما عطا فرمود که نامش را نوریجان گذاشتیم چون نام والده من نوریجان بود.

از فامیل بنده هیچکدام میل نداشتند که من به جای دیگر سفر کنم ولی چون جناب حاجی در بوانات که محل سکونت همشیره شان بود کار داشتند ابوی به من فرمودند، که حالا اختیار شما با جناب حاجی محمد طاهر است و هر نوع که ایشان میل دارند باید رفتار نمائی. لهذا تدارک سفر دیده با اخوی میرزا علی محمد و دو نفر خادمه روانه بوانات شدیم و مدت یکسال با همشیره جناب حاجی در آنجا بسر بردیم. در بوانات دختر دیگری بدنیا آمد که نامش را خانم رضوان گذاشتیم بعد از يك سال چون اخوی جناب حاجی فوت شد با دو اولاد و يك خادمه که زینب نام داشت و از اهل نی ریز بود عازم یزد شدیم.

يك سال و نیم از توقف ما در یزد گذشت، در این مدت خداوند پسری بما عنایت فرمود، چون جناب ابن ابهر در یزد تشریف داشتند او را عنایت الله نام نهادند. عنایت الله دو ماهه بود و اخوی آقا میرزا فضل الله بجهت خواندن انگلیسی و ملاقات این فانیه به یزد آمده بودند و بفتة خلق به هیجان آمدند و

ضوضای عجیبی برپا شد که دامنه اش وسعت گرفت.

این فانیه اتفاقاتی را که برای خود یا احباب روی میداد از قبل در خواب میدیدم، قبل از این واقعه نیز ماجرا را خواب دیدم که همه بدون کم و زیاد اتفاق افتاد. الان که سی سال از آنزمان میگذرد آنچه را که در خواب دیدم و در بیداری بسرم آمد بخوبی بیاد دارم. خدایا تو آگاهی که بعد از شهادت شهداء چه بر این فانیه وارد شد. قلب حزینم از آلام و مصائب آن فتنه کبری هنوز آرام نگرفته، خدایا تو میدانی چه صدماتی پی در پی رسید، خدایا استخوان از آن بلیهء عظمی آب شد، خدایا تاب و تحمل این ناتوان در آنوقت تمام شد.

در عالم خواب اطفال تشنه لب را میدیدم که با عطش فراوان بهر طرف در طلب آب میدویدند و این مادر ناتوان به هر کجا نظر میکردم بیابان میدیدم و تیرهایی که در هوا پرآن بود، از طرف دیگر اخوی خود را میدیدم که با پای پیاده جلو جمعیت میدوید، هر آن بیم میرفت که همگی قتیل دست اشرار گردند، هزار نفر پیاده و سواره از عقب سر میآمدند، خدایا اسیری خود را به بینم یا اطفال بی گناه را، شهادت شهیدان را بخاطر آورم یا نفوسی را که جلوی تیرها راه می پیمودند؟

باری روز سوم ضوضاء بود که وقت سحر با اطفال خردسال سوار شده از یزد بیرون رفتیم صبح به عبدالملك رسیدیم و ظهر به شاه نشین مدوار*، در آنجا يك نفر خبر داد که جمعیت از عقب ما روان است به تعجیل سوار شدیم دوپست قدم که رفتیم صدای تیر تفنگ بلند شد. مدت يك هفته بود نمیتوانستیم غذا بخوریم. وقت ظهر آفتاب تیرماه بشدت می تابید و اطفال گرسنه و تشنه بودند، تا پنج فرسنگ جنگ و گریز بود، خلق از عقب ما می آمد و ما از جلو می رفتیم، جوانهای افنان گاهی بطرف اشرار تیر می انداختند. تا شامگاه سی * عبدالملك و مدوار دو قریه در اطراف یزد.

نفر تفنگچی طوطکی همراه افنانها بودند به محض هجوم جمعیت آنها به بالای کوه رفتند و گفتند ما با لشکر صاحب الزمان دعوا نمی کنیم در صورتی که در تیراندازی ماهر و چون رعیت فامیل افنان بودند میتوانستند اقدام نموده جمعیت را شکست بدهند. بهر حال تا شام دعوا ادامه داشت بعد، از تیراندازی دست کشیده همه بطرف قلعه کالمند رفتند که مانع ورود اعداء به آن قلعه شوند. بنده با سه طفل و میرزا فضل الله و جمالیه خانم و خادمه زینب عقب ماندیم. شب فرا رسید، در بیابان نه آب بود و نه غذا. اطفال گریه میکردند و آب میطلبیدند. میرزا فضل الله گفتند این اطفال امشب با گریه شان ما را بکشتن خواهند داد. این فانیه دگر نه طاقت دیدن اطفال را داشتم نه طاقتی که خود را نگاهدارم. در آن نیمه شب رو به آسمان نموده گفتم یا حضرت عبدالبهاء تو شاهی که اختیار از کفم بیرون رفته بفریاد برس. از تشنگی قریب بهلاکیم تفضلی فرما. هوا که روشن شد سوار حیوانهای گرسنه شدیم و رفتیم تا رسیدیم به قلعه کالمند و به بقیه پیوستیم. در آنجا قدری آب خوردیم و به بچه ها آب دادیم، طفلك ها صورتشان مثل آتش شعله میزد، بعد از مشقت های زیاد و دو روز و دو شب راه پیمودن، رسیدیم به مروست چند روزی در آنجا بودیم و بعد روانه بوانات شدیم. چندی نگذشت هر سه اطفال فوت شدند ابتدا رضوان، بفاصله ده روز نوریجان و پنج روز بعد عنایت الله چشم از این عالم بر بستند. روز بعد از وفات عنایت الله آقا سید موسی هم این جهان را ترك نمودند. به فاصله شانزده روز این چهار نفر از این عالم رفتند و مدفون گشتند. (آقا سید موسی و آقا سید محمد پسران آقا سید جعفر هستند که همراه جناب وحید به نی ریز سفر نمودند و از اسراء نی ریز بودند. آنها دائی های والده ما میباشند و مقبره هر دو در بوانات است).

خلاصه این فانیه از شدت صدمات و داغ اطفال مریض شدم بعد از يك

سال به یزد مراجعت نمودیم، قریب يك سال از اقامت در یزد گذشت که خداوند پسری به ما عطا فرمود اسم او را عبدالغنی نهادیم این پسر چهار ماه داشت که بنده مریض سخت شدم و مدت شش ماه ابداً حالم را ملتفت نبودم. حالتی شبیه جنون دست داده بود بالاخره جناب ابوی از نی ریز آمدند و مرا بردند به منشاد چهار ماه در منشاد ماندیم و سپس روانه نی ریز شدیم به محض رسیدن به نی ریز عبدالغنی وفات نمود. ولی من پس از مدتی خوب شدم، معلوم شد در یزد چون پرستار نداشتم بهبودی حاصل نمیشد.

سه ماه که از ورود به نی ریز گذشت حاجی محمد طاهر آمد و با هم دو مرتبه به بوانات رفته بعد از چندی روانه یزد شدیم، دو سال گذشت و ما صاحب دختری شدیم که نامش را منیره گذاردیم این دختر هم بعد از دو ماه فوت شد و او را در حظیره شیرازی که جمال قدم آنرا بقعة الخضر نام نهادند دفن نمودیم.

بعد از چندی خداوند نظر عنایت بما فرمود و نور چشم حبیب الله متولد شد با توجهات زیاد بحدّ رشد رسید تحصیلاتش را در طهران بپایان رسانید و در مسجد سلیمان بکار مشغول شد. حبیب الله چهار سال و نیم داشت که وسائل سفر به ارض مقصود فراهم گردید و باتفاق او و جناب حاجی اخوی میرزا فضل الله از طرف شیراز و بمبئی عازم کوی دوست شدیم.

هر چند صدمات زیاد وارد شد ولی الحمدلله عنایات جمال مبارك شامل حال بود. به فیض زیارت حضرت عبدالبهاء فائز شدیم، این زیارت رفع جمیع خستگیها را نموده به نزدیکی حیفا که رسیدیم این شعر ورد زبانم بود "این که می بینم به بیداری است یا ربّ یا به خواب".

طرف صبح بود که به حیفا وارد شدیم با چند نفر از خواهران زردشتی سوار درشکه شدیم و بقصد بیت مبارك حرکت نمودیم و با حالتی که وصف نتوانم وارد بیت شده قدم به اطاقی گذاشتیم که حضرت عبدالبهاء در آن جالس و

مسافرین و مجاورین در محضر مبارک بودند. فرمودند "خوش آمدید، بفرمائید، مرحبا، مرحبا". در حدود سه ساعت مشرف بودیم آیات تلاوت گردید و حضرت عبدالبهاء بیانات گهربار میفرمودند. چون هیکل مبارک از اطاق بیرون تشریف بردند حضرت ورقه علیا و حرم مبارک را زیارت نمودیم و بعد ربابه را همراه کردند رفتیم منزل حاجی علی.*

دو روز بعد حضرت ورقه علیا با حرم مبارک تشریف آوردند منزل حاجی علی و فرمودند هر روز صبح برای زیارت در بیت باشید فردا هم میخوایم برویم روضه مبارکه. روز بعد با حرم مبارک عازم عکا گردیده بیت مبارک را زیارت نموده ناهار در عکا صرف نمودیم و سپس برای زیارت روضه مبارکه به بهجی رفتیم و سر بر آن آستان مقدس سائیدیم. بعد از ظهر با خط آهن به حیفا مراجعت نمودیم به بیت که رسیدیم حضرت ورقه علیا فرمودند بیائید در این اطاق مشرف شوید. به درب اطاق که رسیدم تعظیم نمودم. فرمودند زیارت رفته بودید؟ حرم مبارک جواب دادند: بلی. خطاب به فانیه فرمودند: شکر کن خدا را که به چنین آستانی مشرف گشتی عرض کردم: این بنده روسیه قابل شکرش نیستم. فرمودند: روسفیدی، روسفیدی، مؤمن به حضرت اعلی و جمال ابهی هستی. بعد فرمودند: شنیده ام مناجات خوب میخوانی. حرم مبارک فرمودند: همه چیز را خوب میخواند. بعد از پنج دقیقه فرمودند: فی امان الله. مرخص شدیم و به منزل مراجعت نمودیم.

هر روز مسافرین و مجاورین و اهل اندرون صغیراً و کبیراً، و صبایای حضرت عبدالبهاء همه در اطاق چای حاضر میشدند و خانمها با لحن های خیلی خوب تلاوت آیات مینمودند. مخصوصاً والده حضرت شوقی ربّانی حضرت ضیائیه خانم با چنان لحنی آیات را میخواندند که انسان مدهوش میشد و حالش

* حاجی علی برادر جناب محمد طاهر مالیری است که ساکن ارض اقدس بود.

دگرگون میگشت. يك روز فرمودند: تو هم بخوان، فانیه مناجاتی را که مطلع آن "ای کنیز من باین بیان که از مشرق قم رحمن اشراق نموده" است خواندم فرمودند: آفرین. مرتبه دیگر لوح "ای منجذبان جمال ابهی" را خواندم فرمودند: خوب خواندی.

تا سه ماه بدین منوال گذشت، چه روزهای خوشی بود، يك روز صبح زود دیدم حضرت عبدالبهاء در اطاق مشی میفرمودند و کسی در محضر مبارك نبود فرمودند: چطور است حال شما؟ بفرمائید. روی صندلی نشستم و لال شدم نتوانستم جواب بدهم دو مرتبه فرمودند: چطور است حال شما؟ عرض کردم برای بنده چنین روزی باین خوبی مقدر نشده بود.

يك روز با حبیب الله مشرف بودیم چون قدری از اشعار جمال مبارك را حفظ کرده بود اشاره کردیم بخواند. پس از خواندن آفرین فرمودند و یکدانه دستمال عنایت فرمودند.

يك روز دیگر با حبیب الله مشرف بودیم بعد از آنکه بلند شدیم مرخص شویم فرمودند "تشریف میبرید؟ موفق و مؤید باشید و در پناه عون و صون و عنایت حق باشید"

يك روز دیگر اطفال ابن ابهر هم مشرف بودند بعد از تلاوت آیات و صرف چای هیکل مبارك تشریف بردند بیرون اطاق و فرمودند اطفال بیایند، و همه را بدست مبارك شیرینی عنایت فرمودند. منیره خانم حرم ابن ابهر گفتند: کاش ما هم طفل بودیم که بما هم اینقدر عنایت میفرمودند.

حضرت عبدالبهاء اغلب روزها صحبت از جمال مبارك و بلائی وارد میفرمودند. در چنین اوقاتی آثار حزن شدید از چهره مبارك پدیدار میشد، يك روز وقتی برخاستند دیدم از صورت مبارك اشک بشدت جاریست. بعضی اوقات میفرمودند تأیید و توفیق در تعالیم جمال مبارك میباشد و غیر از این تأیید

نیست. بعضی روزها در بین بیانات مبارک مزاح میفرمودند.

يك روز که در محضر مبارک بودم جای فانیه را با اشاره روی صندلی پهلوی خودشان مقرر فرمودند. وقتی نشستم از نزدیکی وجود مبارک لرزان بودم، طاقت آنقدر نزدیکی نداشتم. هیکل مبارک خطاب به یکی از زنان اروپائی فرمودند که: دیشب سحر بیاد اروپا افتادم و از خدا خواستم که حرکت و جنبش عظیمی در اروپا پدید آید و بحر محبت الله در آن قاره بجوش آید. بعد که همه متفرق شدند فانیه تنها در محضر مبارک بودم قوهء حرف زدن از من سلب شده بود، با خود گفتم حال وقت صحبت داشتن و راز و نیاز خود گفتن است. بالاخره عرض کردم: بنده طلب مغفرت برای چند نفر دارم. فرمودند: اسم آنها را بنویس برایشان دعا مینمائیم و مغفرت برای آنها میخواهیم. هر وقت حضور حضرت عبدالبهاء مشرف میشدم تاب و توان از من گرفته میشد و کالبدی بی جان بودم، قوهء حرکت نداشتم. چند مرتبه وقتی حضرت عبدالبهاء به مقام اعلی تشریف می بردند این فانیان و حبیب در محضر مبارک بودیم. در مدت اقامت در حیفا پنج عید واقع شد. عید نوروز، عید مبعث حضرت اعلی، و اعیاد رضوان که با حضرت ورقه علیا و صبایای مبارک و بیشتر احباً جمعاً به روضه مبارک جمال قدم جل اسمه الاعظم مشرف شدیم و سه روز در منزل فروغیه خانم بودیم. روز دوازده عید رضوان همگی به باغ رضوان رفتیم روز را در آنجا گذرانده و شب را در عکا ماندیم. دو روز دیگر در حضور حضرت ورقه علیا بودیم و سپس در معیت ایشان به حیفا مراجعت نمودیم. اغلب روزها با اهل اندرون بیرون می رفتیم. يك روز طرف دیر می رفتیم، يك روز چائی خانه می رفتیم، و هر روز از ملاقات خانمها بهره مند بودیم. مکرر به زیارت مقام اعلی و روضه مبارکه مشرف شدیم و اسباب سرور از هر جهت مهیا و موجود بود. تا زمانی رسید که جمیع مسافرین را مرخص فرمودند. آنروز تا آخر شب در اطاق

پائین تشریف داشتند سپس به اطاق اندرون تشریف فرما شدند. حضرت ضیائیه خانم این فانیه و حبیب الله را همراهی نمودند و به اطاقی که هیکل مبارک تشریف داشتند بردند. فانیه دامن مبارک را بوسیدم. ضیائیه خانم فرمودند حرم آقا طاهر رضای مبارک را استدعا دارد. حضرت عبدالبهاء فرمودند من از ایشان و آقا طاهر هر دو راضی هستم. بعد سه قطعه عکس بدست مبارک مرحمت فرمودند، يك عکس کوچک به حبیب عنایت نموده فرمودند: این برای تو که کوچکی، دو قطعه عکسهای خودشان را فرمودند این برای شما و این برای آقا طاهر، سپس فرمودند: مطمئن باش سلامت به وطن خواهید رسید. قریب به نیمساعت در حالی که فانیه ایستاده بودم هیکل مبارک از یکطرف اطاق بطرف دیگرمشی و بیانات عنایت آمیز نسبت باین فانیان میفرمودند. در حدود پنج دقیقه نزدیک این فانیه ایستادند و چنان مطالب الطاف آمیز بیان فرمودند که شرمساری بی منتها مرا فرو گرفت با خود میگفتم خدایا من کجا و این عنایات کجا. بیانات مبارک که تمام شد دامنشان را بوسیدم، و به حبیب اشاره کردم دامن مبارک را ببوسد. چون طفل بود اقدام نکرد. حضرت عبدالبهاء فرمودند: من صورت او را میبوسم. دو طرف صورت او را بوسیدند، و ما با چشم اشکبار مرخص شدیم. بعد از چند روز با اهل اندرون وداع نموده از طریق بمبئی روانه ایران شدیم و به شیراز که رسیدیم جنگ بین الملل اول آغاز شده و ما متوجه شدیم علت آنکه هیکل مبارک مسافرین را مرخص فرمودند آن بود که گرفتار نشوند. از شیراز به بوانات رفته چهار ماه در آنجا توقف نمودیم، و بعد روانه یزد شدیم. پس از یکسال خداوند دختری بما عنایت فرمود که اسم او را روحا گذاردیم. دختر بسیار خوب و باهوشی بود. دو سال از او توجه کامل نمودیم ولی عاقبت فوت شد مدفن او در مهریز* است. تولد روحا خانم با فوت جناب

* مهریز: یکی از قصبات یزد.

ابوی و وفاتش با شهادت آقا محمد بلور فروش مقارن گردید.

بعد از آنکه اخوی آقا میرزا فضل الله وفات نمود به اتفاق حبیب سفری به نی ریز کردیم. صعود اخوی و همشیره و چند تن از احبّاً مرا سخت محزون کرده بود. مدّتی در نی ریز ماندیم و از نعمت زیارت دوستان برخوردار شدیم و مجدّداً به یزد مراجعت کردیم.

فرزند دیگر ما آقای ادیب بعد از سفر نی ریز بدنیا آمد. مدّت پنجاه و پنج سال با جناب حاجی زندگی نمودم حال يك سال است که صعود نموده، بنده هم الآن مریض هستم تا چه پیش آید. این نوشته را برسم یادبود برای ادیب نوشتم.

فانیه لقائیه

یزد سنه ۱۳۳۲ شمسی

برابر با ۱۹۵۴ میلادی

چند قطعه از اشعار خانم لقا که بمناسبت ضوضاء یزد
بنهایت سادگی سروده است:

بها جان من دلی دارم پریشان
از آن روزی که شد در یزد ضوضاء
چه سازم من چه سازم من چه سازم
ز ظلم بیکران بی شماره
هزار افسوس افسوس از شهیدان
چه سازم من چه سازم من چه سازم
دل من پر ز اندوه است و حسرت
چرا گردیده بر من روز چون شب
چه سازم من چه سازم من چه سازم
شدم سرگشته و حیران در این راه
همی خواهم بنالم همچو نی زار
چه سازم من چه سازم من چه سازم
لقا افتاده است در بحر احزان
ز سوز دل سخن پرداز گفتم

پریشان و پریشان و پریشان
دل من شد ز هجران پر ز غوغا
بنالم من بنالم من بنالم
دل من گشته از غم پاره پاره
که شد از غم همه دلها چه بریان
بنالم من بنالم من بنالم
فغان از این مصیبت این مصیبت
چرا افتاده ام از هجر در تب
بنالم من بنالم من بنالم
چه گویم من از این غم آه صد آه
که گشتند آن شهیدان بی کس و یار
بنالم من بنالم من بنالم
چو کشتی شکسته جور طوفان
غم ایام را از دیده سفتم

در فراق دختر خود روحا پس از مرگ او

بنال ای دل که در این ماه شعبان
دوباره شد بساط غم مهیا
دوباره آتش دل شعله ور شد
خدایا این چه درد بی دوا بود
خدایا داغ بر داغم فزودی
چه شد یاران عزیز آن روحی من
بریز ای دیده از دل اشک خونبار
اجل ده جام شیرینی برآیم
برایم داده ای چندان غم و درد

اسیر خاک شد آن جسم و آن جان
برای این اسیر بی سر و پا
که طفل من از این عالم بدر شد
خدایا بر تن من این خطا بود
دوباره بلبلی از من ربودی
چرا گم گشته اینک بلبل من
برآر ایدل ز جان آه فغان بار
که از تلخی هجران من نمانم
که از غم گشته ام اندر جهان فرد

بعضی از

الواح نازلہ ارسلتم علی

بر ائمه حجاج محمد طاهر مالیری

هُوَ الْأَقْدَسُ الْأَعْظَمُ الْأَبْجَنِي

يا ظاهر يذكر الظاهر الذي اذا نظر عرض عنه كل مقبل و اثنى صيب كل عالم وانكره كل حار
 و تسل سيف كل قاض عرض عن الله الفرد انخير قد شهد المظلوم بحضورك في استجنان الا عظم و اصغافك
 نداء المحبوب و قيامك لدى باب قمع على من السموات و الارضين قد شربت كوثر حسيون في
 ايام ربك الرحمن و حضرت لدى الوجه اذا اداری اليد البيضاء كوب اللعائشده بذلك من طاه
 البيت بالبكور و الاصيل ان اشكر الله بما ايدك على الايمان و اسمعك نداء من هذا الا
 المنير قد حضرت و سمعت و رأيت ما منع عنه كل عارف بصير انت الذي فرت بعناية الله
 و رحمته و كنت من العائرين انه كفر عنك سيناتك و غفر جريارتك ان ربك لهو المقدر
 على ما يشاء لا اله الا هو الثقل العزيز الكريم ان ارجع الى محلك باذن الله و امره و ذكر اجابتي
 الذين ذابت اكبادهم في فراق الله رب العالمين انا نسع في كل الاحوال صيرتهم و صيهم
 حينهم و انهم في حب الله و مشرق وجهه انه لهو السامع البصير انا نوصيم بالاستغاثة الكبريا
 على هذا الامر الذي شهدت بعظمته كتب الله العليم انخير قل تالله اذا نظر صراطي زل قدم كل
 حارف و اضطربت افدة البالغين كذلك نورنا افاق سماء اللوح بهذا النير الذي عند
 ظهوره اهل الفردوس الاصل و الملائكة المقربون البهاجيك و على الذين شربوا حتى الاستغاثة بهذا

المبين على كل صغير و كبير

یا ظاہر نامہ ات چندی قبل بہ ساحت امع اقدس واصل وہ اصغار مظلوم فائز
 یا ظاہر نامہ اس جاہل از آیات الہی و اصغار آن محرومند و از بیناتش ممنوع احباب
 معانی از افاق سما بیان مشرق و لائح و بحس علم متواج مع ذلک بہ او ہامات خود
 و مثبت حجت الہی عالم رافسہ از قہ و برہان صدافی امکان را احاطہ کردہ سمع کو ،
 بصر کجاست بگو لعمر اللہ امروز کتب عالم و ما عند الامم کافی نبودہ و نیست ،
 بہ این کلمہ علیا کہ بہ مشابہ روح است از برای ہمیل بیان ناظر باشید قل اللہ یکنفی کل شیئ
 عن کل شیئ و لا یکنفی عن اللہ ربک من شیئ لافی السموات و لافی الارض و لا ما بینہما
 از کان حلانا کافیاً تیرا باید کل بہ او متمسک باشند و از او غافل نشوند امروز
 روز این آیت مبارکہ بودہ و بہت و لکن قوم از فضل این یوم نبی بہرہ نصیب امروز یوم
 است بخرق جلالہ و آثارش دیدہ نمیشود ہر نفسی محسوم ماند بہ تدارک آن مؤید گواہ
 قل اتقوا اللہ و لا تجعل القطرۃ میرانہا لبحر الاعظم و لا الذرۃ قسطاً لشمس موهومی چند
 بہ او ہامات خود متمسک و بہ کمال حیلہ و مکر قصد اضلال نامہ نمودہ اند گاہی بہ فرقان

متمسک و هنگامی به بیان تشبث و اراده نموده اند بساط او اوقات قبل را بگسترند امروز ماسوی شه
 نفع نبخشند چه مقدار از نفس که دعوی استقامت می نمودند و بعد به نعقی داخل مرابض و نام شدند
 و به کمال خدعه و نفاق به اذیت ناس مشغول دوستان آن ارض را تکبیر برسان بگو سزاوار
 آنکه بشاید جل مستقیم باشید و بشاید نور روشن و منیر و به شانی به نار محبت الهی مشتعل که ملحدین
 قادر بر تکلم نباشند تا چه رسد به تصرف اهل بها شهاب یا قسند و شیا طین را از صعود به سما.
 قلوب منع میانید ایشانند اهل سفینه حمراء و در کتاب اسما این سفینه مخصوص اهل بها است
 و اینکه ذکر سوالات بعضی را نمودید امروز روز سوال نیست این آیه مبارکه در جواب شخصی نازل
 لیس هذا یوم السنوال یعنی لكل نفس اذا سمع النداء یقوم و یقول لتبیک لبعیک یا الله العالم
 و لتبیک لتبیک یا مقصود العارفين امروز روزی دیگر است و یومی دیگر هر نفسی به ادراک آن
 فائر نشود چه جزای اعمال عباد را منع نموده و محسوم ساخته اینک گفته اند من بطیخه خود نقطه اولی
 است بظلم سخن گفته اند در ذکر این ظهور میفرماید انا اول العابدین حق جل جلاله امروز به بیان
 و ما نزل فیہ شناخته میشود نقطه بیان فرموده قد کتبت جوهره فی ذکره انه لای شارب اشارتی
 و لا بانزل فی البیان ملاحظه کن مقام ظهور چه مقدار بلند است و ما سناس چه مقام است

انصاف بشماره حقانایاب چه اگر یافت شود به کای آید این ظهور از جمیع کتب قبل خود مستغنی میسازد
اینکه در باره جناب اتقان حدیث من کمال بهار ابراهام نوشتید ایشان از قبل به عنایت و اذن فائز شده اند الواح
مستعدده مخصوص ایشان نازل و ارسال شد امید است از بحر بیان حرمین بایشان مند و از انوار اقطاب معانور
گردند

البهائمیک و علی من مکان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ذكري لمن توجه الى الوجه واقبل الى قبلة من في الارضين والسموات لسمع ندا الله
 باذن القلب ويقوم على خدمته الامر بالعبادة والاصال طوبى لك بما توجه اليك وجه
 ربك من هذه البهجة التي جعلها الله منور الجمات ان استقم على حب مولناك ولا تكن
 من الذين اذا مرت عليهم نفحات الامتحان اعترضوا واعرضوا عن الله مالك الايمان
 قم على شأن لا تزكك وساوس الخلق ولا تضطربك اوام الناس الذين يكلمون باهوائهم
 بعد الذي يشهد بجهلهم ربك العزيز العلام . اياك ان يحزنك ما يحدث في الارض
 كمن مستقيماً على ما امرت به من لدن ربك العزيز الجبار انما نزلت في كل شأن ما تظن به
 افئدة الأبرار طوبى لمن قرنها ووجد معها ما اراد ربه احكام على ما يشاء كذلك نزلت لك
 الآيات وارسلنا اليك تشكر الله ربك مسخر الريح .

بعضی از

الواح صادره از کلکتہ مرکز میثاق

به افتخار حاج محمد طاهر مالیری

يزو جناب آقا طاهر نوبخت عليه بهاء الله
 هو الأبهى
 ان النير الأعظم المتشاه على افان
 قد غاب عن مشرق العالم وبلوغ
 وبضئ
 من افق الأبهى وملكوت الأعل على
 الأكوان وبيض الأ نوار على الأخييار
 ينثر نفا الحياة على القلوب والأرواح
 كما اخبر به من قبل في لوح الرؤيا المنشر

في البيضة الغبراء قال قوله الحق عند
 ذلك حنك وقالت كل الوجود لبلاك ^{الفضة}
 يا سلطان الارض والسماء الى ما ^عود
 نفسك بين هؤلاء في مدينة عكا
 اقصد ممالك الاخرى المقامات التي
 ما وقعت عليها عيون اهل الاسماء
 عند ذلك تبتمنا اعرفوا هذا الذي
 الاحلى وما اردناه من السر ^{الأنف} المستر
 انتهى يا اجباء الله اياكم والتريل ^{والاضطرار}

والفزع والأضطرار والنجول والنجود من
هذا اليوم المشهود اليوم يوم الاستقامة
الكبرى اليوم يوم الثبوت والرسوخ بين
ملاء الأوثان هنيئاً للسور الثابتة
الرايحة كالبيان المرصوص من هذا
من هذا العاصف القاصف القاصم
للأصلاب والظهور فاتهم الموقدون
واتهم الموقوفون واتهم المنصورون
بجنود
الملاء الأعلى وتسللوا وجوههم في افق

العالم بانوار بيتا ملكه بها اهل سراق
 الكبرياء واتهم الخاطبون من ملكوت
 الابهي في كتاب الاقدس المنزل من
 جبروت الاسماء قال وقوله الحق قل
 يا قوم لا تأخذوا الاضطراب اذا غاب
 ملكوت ظهوري وسكت امواج بحر
 بيان ان في ظهوري بحكمة وفي غيبتي
 حكمة اخرى ما اطلع بها الا الله الفرد
 الخبير وتزكروا من افق الابهي و
 نصر

مَنْ قَامَ عَلَى فَصْرِهِ أَمْرِي بِجَنُودِ الْمَلَأِ الْأَعْلَى

وَقَبِيلٍ مِنَ الْمَلَأِ تَكْتُمُ الْمُقْتَرِبِينَ أَنْتَهَى

ثُمَّ حَقِيقَتُ نَيْرٍ أَعْظَمَ انْزَاقًا ^{غُرُوبًا} أَمَّا كَانُ

وَأَمَّا مَشْرِقُ الْأَمَّا كَانُ طُلُوعًا ^{وَأَمَّا} فَرَمُودُ

نَدَى الْجَبِي مَخَاطِبًا لِجَنَائِهِ الثَّابِتِينَ ^{الرَّاسِخِينَ}

نَطَقَ مِيفَرًا مِيدًا مِنَ الْكُتَابِ الْأَقْدَسِ يَا

أَهْلَ الْأَرْضِ إِذَا غَرِبَتْ شَمْسُ جَمَالِي وَ

سَدَرَتْ سَمَاءٌ هَيْكَلِي لَا تَضْطَرُّ بَوَا قَوْمِي

عَلَى فَصْرِهِ أَمْرِي وَأَعْلَى كَلْبَتِي بَيْنَ الْعَالَمِينَ ^{عَمَّ}

ایلم جناب عبرت طاهر علیه صبا، التبر

هو الله

ای بند طیب طاهر جمال ابھی انرشوت و

روح عالی برا فراختی و در میدان پیمان

بناختی حقا که این مقام مقامی است که منفردا

لا تاخذهم فی الله لومة لائم پس قدم را

حکم نمود چه که سبیل امتحان بیاشد است

و کرد باد افتان در غایت مرور چون صر

یوم و عید ان الذین قالوا ربنا الله

استقاموا تنزل علیهم الملائكة و النباء

ع غ

هوالتہ یزد بواسطہ جناب عبید جلو
جناب آقا طاهر علیہ بہاء اللہ ابر
هوالتہ

ایجابت بر پیمان حمد خدا را کہ با مرغی نابا
و هیچکس خوش اندام و فطرت بلند و صورت
ملیح و وحشی صبیح و سیرت لطیف در ظل
پیمان ساکن و مسترچی نریز اجبت و ملاحت
در فضا ریحانی است و آن در جبین تو
مبین است و بیکر چرا گوئی کہ با هیچکس نیست

و صورت کریم این چهره شبیهی است که
 بکل مباین امر بدیهی است از خدا ^{که} اظلم
 در پناه اعطاف و الطاف اعتکاف ^{نماز}
 و از امتحان در امان مان تا آن ^{لؤلؤ} صبح
 عرفان برج فیوضات مرتابان کرد و ^{خسبک} بکل
 در نشئه اولی و آخری موفق شود و ^و در
 عبودیت آستان مقدس شریک و ^و محکم
 عبدا لبعاء کرد و عليك التحيّة والشان ^ع

بواسطه جناب عرسید جلو
یعنی جناب آقا ظاهر علیه السلام
هو الله

ای طاهر مطهر من نامه که بجناب حاجی

سید جواد مرقوم نموده بودید ملاحظه

دلیل جلیل و برهان مبین بر صورت

مستقیم بود لهذا امید چنین که در آن

آئینها قرار کردی و از پر تو شمس حقیقت آن

کوشم منور کردد از روحانیت و نورانیت
 اجبای الهی مرقوم نموده بودید که بتا پس
 محافل قیام نموده اند و بجدایت جاهل و نابدل
 پرداخته اند و بسیار سعی و کوشش متینانه
 این خبر سبب آسایش جان است و امر آیش
 وجدان تا تو انید در تبلیغ سعی تبلیغ نما^{ید}
 تا یرلیغ موهبت کبری از دیوان ملا^{صاد} اعلی
 کرد جناب آقا سید ابوطالب از آن خصوصاً^{و اید}
 و هم چنین جناب آقا احمد و آقا محمد و مؤمنان
 و علیک و علیهم بقاء الله الا بمحبی غم

هو الله ارض يا جنب آقا طاهر عليه السلام الله ابر
هو الله

ای ثابت بر پیمان الهی آنچه از خامه ثبوت

بر صفحه رسوخ تحذیر کشته بود بصدور

ملاحظه کردید تا خیر جواب را سبب شدت

مصائب و تعرض هر نفس شریراست که از

شدت هجر ابدی فرصت اشتغال بذكر

اجتای الهی و تحذیر و تقذیر نمایند ^{و الا}

این فراموش نشد و نخواهید شد ^{الحقیقه}

چنان ثبوت و مرسوخی بر پیمان نمودی

که یار و اغیار را حیران کردی ^{منبع} هذا ما

للخالصين و يلبق للموقنين اين سزاوار

بها، و اهل سفینه نجات است و عليك ^{التحفة}

والتشاء و الموهبة و البها، و المنحة و الوفاء ^ع

هو انابیر جناب آقا طاهر علیه السلام، الله الابرار
هو الانابیر

ای طیب طاهر اصل طهر و پاک قلب و ایمان

منزل انزیماء تجلی ناپاک و مقدس نمودن آن

و این ماء لطیف نور کلان الهی است که

چون موج عنایت از بحر اعظم برخواست^{ست}

و چون حقیقت کینونیت را بزال ضامع^ن

کلمات الهیه غسل و هی یعنی تخلق باخلا^ق

رحمانیه که در هویت آیات ربانیه است نما^ز

هم طیب شوی و هم طاهر هم زاهر ^{مهر} هم

امید داریم که چنین شوی و در جمیع اوقات

در خاطر بوده و هستی جناب اخوی همیشه ^{ذکر}

شمارا در روضه مقدسه نموده و بیاد شما

افتاده و البقاء عليك عبد البهاج^ع

یزد جناب آقا طاهر علیہ عجائب، الہ الامیر

هو اللہ

ای ثابت بر پیمان نامہ مفصل کہ جناب

منشادی انشا و انشاء عمودہ بود و اصل
کردید

چون آن سراج بزجاج ملکوتی صعد

مؤد وان بلبل کلین صفا بگلشن و فاپروا

گرد و آفتاب نیر آفاق بمرکز اشراق ^{فیت}

لهذا این عجب جواب مرقوم میباشد ^{خصوص}

بنا نقشان بکمال شادمانی و کامرانی ^{ندیر} اجتهاد

مرقوم مؤده بودید هر چند از این مصیبت ^{کبری}

دیدها گریانت و قلوب ما شد شمع ^{سوزان}

و این شهادت موهبت کبری بود و این

مشهد فدا جشن ملکوت ابھی نریز ^{هیکل}

مقدس حضرت اعلیٰ روحی لمظلومیۃ ^{الفدا}

در حیل حیفاً بعد از شصت سند ^{سیرت}
 و آواره کی استقرار یافت و ملل عالم را ^{عادت}
 و رسوم چنان که در وقوع چنین امر ^{عظم}
 اغنای قرآنی نمایند پس در استقرار ^{این}
 هیكل مختار در مرکز انوار قرآنی ^{اجتناب}
 نیریز شورانگیز گشتند و بمشهد فلا
 در نهایت مسرت شتافتند و کوی
 سبقت و پیشی را انرا ^{بودند} این آواره ^{کان}
 یالیت کت معهم و یالیت ترخت من

صهبا الفداء في تلك المشاهدة الكبرى

باری و مر نامرها متعددہ اطراف فکر

این مصیبت کبری کشت و باجائی نیریز

نامرها نکاشته شد و مزایرت مفصل

مترجم کردید البتہ نسخہ انرا ^{خو} با عرض با

رسید و ملاحظہ خواہید نمود و امر

اطراف بعضی از زیاران بحجتہ بار ماند ^{کن}

و آوارہ گان ہمتی نمودند و اعانتی کردند

این عہدرا اسبابی میسر نہ تا اعانتی ^{کامل}

کرد و ب بقدر امکان کوشید و بواسطه

افتان سدره مبارکه جناب آقا میرزا آقا

میرزا تومان و اندی امر سال شد که بلکه

انشاء الله قدر در عیادت بارماندگان

سهولت حاصل کرد امروزه جناب

حسین آبادی و رفیقشان مرقوم نمود بودید

امید دارم که تلخی هموم غافلانرا نوش دارو کردید

و امر صحبای عرفان و ایقان بهیوشانرا بنوشید

و هوشیار فرمایید اما او مری که سابقین

راه بدر برده اند در این حکمت بالغه است
 عنقریب ظاهر کرد از امن و امان در نزد
 مرقوم عنود بودید امن و امان محبت^{ست} الله است
 و انجذاب بنفحات الله الحمد لله این خیمه
 بلند اعلیٰ تر آید عنایت بگردن زده کرد
 شرق و غرب نار محبت الله در نهایت شعله
 افروخته است و علیک الجاه^{الابھی}

یو جناب آقا طاهر خیر علیہم جہا، اللہ الہی
هو الله

ای ثابت بر پیمان نامہ شمار سید

اشتیاق ملاحظہ کر دید حد کن خدا

کہ ثابت پیمانی و مستقیم بر میثاق ^{نفس} هر

کہ مثبت بعد الہی است و تمسک بدلی

میثاق ارجیع امتحانات محفوظ و مصون ^{ماند}

زیرا ثبوت و استقامت حصن حصین است

واطاعت امر جمال مبارک حافظ مبین
 الحمد لله تو موفق باستقامتی و مؤید ^{بمحبت}
 جمال مبارک حُب بجا در مع حدی است
 و ساوس نفوس مانند برك كاه البتة این
 برك در برك این حصن حصین تاثیر نماید
 مطمئن باش جمیع یاران الهی مراضون ^{و تحریص}
 براستقامت بر عهد مبین نما تا در این
 ملاذ رفیع امتحانات نفوس ضعیفه ^{مخوفه}
 و مصون مانند ^ع عليك و عليهم الجاهل ^ع

بواسطه حضرت ابن ابهر جناب آقا میرزا علی محمد
علیه صلوٰۃ اللہ علیہ
هو اللہ

ای ثابت بر پیمان انصاف این است که
خیلی در مشقت و زحمت افتادی ولی رحمت
زیاد و مرزاه حضرت احدیت است ^{شیرینی} تلخی

زهر در نایق است بلا صفا آجفا و فاست

مخزون بمناش مسرور و مشغوف کرد که
الهدی

لیاقت آزاداشتی که در سبیل الهی گرفتار

نرحمت بی شمار شوی تا توانی در حفظ و
نتیجاً

متعلقان اخوی مرحوم بگوش سبب قربت

در نگاه است و مقرب با مرگاه و علیک النجیة

والشاع ع ع

هو الابر
ارض يا ايشيره جناب حجر محرق هم در قه موقه عظمته
عليه السلام

هو الابهى

جان بخش
ایامه الله و مرقه موقه حقا که در نسیم
عظمت
ملکوت انجی زندک شدی و در امر نام
کبریا

کبریا ثابت و ترا سخ چون بنیان از تر جسد

پس چون جلد متین در محبت تو مبین

پر تمکین باش و بقوت میثاق اهل ^{قیام}

مقاومت نماز ترا تا پیدات غیبیه ^{چون}

باران نیشان میرسد و عون ^{و عنان}

جمال قدم روجی تلا جتانه الفدا ^{بی}

می آید ع ع ع

نخالهای باغ عرفان سلاله ^{مخترم}

تکبیر ابدع ابعی ابلاغ نما ^{ع ع}

بواسطه جناب میرزا حسین ابن اسم الله جناب آقا محمد طاهر مخدوم

المیر علی بیگ، الله الاکبر

هو الله

ای طاهر مطهر منور عبد البهاء مطهر

کمان تراخاموش نمایم همیشه کنوا

و منظور ناظری و ملاحظه نظر عنایت خداند

فادر کمان منما که در بادیه هجران و بیداه
حرمان هدیه پیش منی و حاضر انجمن و
امین و مؤتمنی بجان نزدیک و بداموس
یاران محفل از خدا میطلبم که تو را و جمیع
آن یاران را در پناه عهد پیمان محفوظ
و مصون دارد و علیک التحية والتسليم

بزرگوار آقا طاهر علیه السلام، الله أكبر
هو الله

ای ثابت بر پیمان فی الحقیقه ثابت و راستی

و بخدمت بار و ماندگان شهدا قائم مقام

و اندام آن بند جمال بها شایسته و برانند

این خلعت نوراء اطفال شهکامشاد
 انشاء الله هبت شما در قرانت و کتاب
 وضعت نهایت ترقی خواهند نمود این
 خدمات در آستان مقدس مقبول و در
 نزد عبدا لهباء محبوب و مرعوب و باران
 روش و رفقاری مطلوب است ^{نیا} جمیع دستا
 فریادها تحت ابدع ابھی البلاغ دامر ^{النیا} غلید

یزد جناب آذکار ایدہ اللہ
ای بند استان الہی انجہ بحجاب منشاد
مرفوع عمودہ بودی رسید و چون نظر
بجہتی ایشانرا مرانہ مصرعوم لہذا با

وجود موانع عظیمه من بجواب پردازم
تا بدانی که این دل چه قدر مهری است
این
اما مخابره بسبب معروافه بیاسحت
مشکل است با وجود این نهایت همت
مجدی
شد تا این نامه ارسال گشت و الا ممکن
نبود مزیرا سبیل مسدود و طریق مقطوع
وما متوکلا علی الله معتصما بذیل عنایت
در مقابل تیر بلا سینه هفت نمود با وجود
کمال صداقت و خیرخواهی و محبت جمیع نفع

افسان و اطاعت شهریار و دوستخوا پادشاه

هدایتی برای اخوی کشیم که با عوانان

خویش لایحه شیده مشحون بمرحمت و افزاین

بدرگاه پادشاهی عثمانی تقدیم نمودند

از هر جهت امور معسر شده اما اعتماد

بر عنایت رب غفور و عدالت پادشاه

غیور است تا خدا چه خواهد حال بسیا

شدید است اجبای نباید فتور آرند و قصور

ورزند بلکه سزاوار استقامت و شوکت

و توکل بر حق لا یموت بموجب تعالیم و صلوات
 جمال مبارک و روش و حرکت نماید و سبب
 موزانیت عالم انسان کردید تا نوتر^{حقیقت}
 و پر تو محبت جمیع قلوب را روشن نماید
 و عالم انسان را نایب یابد و با یکدیگر مانند
 برادران مهر پرور کردند و چون شیر شکر
 بنیامیزند دین و مذهب را وسیله بغض و
 تعصب نمایند و آئین را علت نفرت و دروغ
 زمین نکنند دین الهی محبت بین بشر است

صداقت و امانت و خیرخواهی خلق حق
 بر وحوش و طیور مجربتر عالم انسانی که
 نظرگاه مرثانیت میدان حرب و ضرب و
 خون خواری کشته یکی درین راه هدایت
 میان متین نماید و دیگری مذهب
 بهانه و مرندگی بر عالم انسانی کند دیگر
 وطن سو هومی تصور کند و بعنوان وطن
 بنا و سرب بر خیزد و دیگری شهادت و شجاعت
 عنوان کند و چنگ بچون انسان بیاورد

و بر بنی نوع خویش جفا و عذاب آغاز کند
 خداوند مهر نایب نخال انسان بنشاند
 و پانزده سال بمرومرا تا این نخال ^{پرویش} مرا
 دهد تا بیلوح مرسد و شکوفه بکشد
 و شاخ و برگ را بمیوه ترسیار اید و حال انسان
 در یک ساعت هزار چنین نخال مرا از
 بیخ و بن قطع کند و افتخار نماید که من شیخیم
 دلیرم شیرجه افکیرم کرک تیر چنگم ناانام
 و شکر سبحان الله این چه نادانی است

چربی فکری که آنچه سبب عا^{را}ست مد^د

افتخار است بنیان الهی براندازند و در^ن

جفا بتانند و دلخای بیچاره کان بک^ز

و خاک را بخون هزاربگناه بیلا^د و افتخا^ر

نماید این چه کور است و این چه و^ر

و این چه غروری خداوند دیدن همارا بینا

کند و کوش همارا شنوا فرماید و بیخردان را

هوش دهد و هوشمندانرا هزار سر و ش

فرماید اِنَّ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ باری در^حین

خالتی و کربتی و مصیبتی و وحشتی و د^{هشته}

بنکارش این نام بر پر داختم تا بدانی که چه قدر

یاران حقیقی ترا دوست دارم بلکه سب^{شوند}

این بغض و عداوت و کینه و قساوت و کوه

و مخالفت از جهان زائل کرد آن سببی بد

الذین یعون فی الارض اصلا حاکم و لا یریدون

الا فلا حاکم و لا یمتون للورث الا حاکم و انه

لعلى کل شیء قد یر جناب آقا محمد حسین و ایضا

آقا محمد حسین را تحت مشاققا نه برسانا و کوه

این نامه بحجتی است که است هر یک قرائت
 نماید و بنضاح و وصایا و روشن حرکت
 فرمائید تا در راه گناه احدیت مقرب گردید
 اگر فرصت بود بهر یک نامه مخصوص مرقوم
 میگردید ولی چنانچه چاره که این آوازه ابدا ^{فرصت}
 ندارد و در این آماهی موانع بی حد و شمار و
 علیکم التحية والثناء ع

بواسطہ جناب سرسید جلیلو علیہ السلام
ہوائے یزد جناب آقا محمد طاهر علیہ السلام

هو اللہ
اعی ثاب بر پیمان غنیقہ بدیعہ شما وار

والذ
وانر صعود و عروج امر اللہ المہین القیوم

شہدہ احزان احاطہ نمود و با قلبی سوزنا

و چشمی کریمان مناجات و رحمت آن والد
مهربان بدرگاه احدیت کردید در طاعت ^{است} مکتوب
در مجامع اجزاء تلاوت نمایند از نایب
رب مجید چنان است که جمیع حاجات
اذا کرد دع

بر اسطر، جناب میرزا
 یزد جناب آقا محمد طاهر علیہ سبک، اللہ اعلم
 هو اللہ
 ای ثابت بر پیمان نسیم معطر بی از حد
 دل و جان تو میوزد و مرا غنچه خوشی پیش
 مشتاقان میرسد حقا که ثابتی و مراغ

وناهی و فائز بخدمت حق قیام داری و زیبا
 بستایش یزدان بیارای بییمان شهدا
 مینوامزی و بان مانده کان سعدارا مهر
 مینای اما محفل روحانی یزدورد خدمت
 باخند و در میدان عبودیت بنامند
 در قطب عالم به محبت جمال قدم علم ^{افراختند}
 ابی ابعث الی الله وانصرع الیه ^{ان يجعلهم}
 المدا و مراتب القوی و قدوة ^{بقتد}
 واسوة ^{بها} یتمتد اذن حضور ^{نحو}

بودی من نین در نهایت اشتیاق و لکن
 من بالوکاله امر تو زیارت نمایم و تو بالنیاً
 از من خدمت ایشان میمانی و عبودیت
 بار مانند کان شهداء میفرمائی روحی
 لهم الفداء کینونتی لهم الفداء ذاتی لهم
 الفداء قسم بحق که اگر موافقی حاصل نبود
 و حریت و آزادی حاصل این زندانی
 سر را یا میفود و بان دیار میشتافت که
 شاید بخدمت آن بقایای شهدا مو

کرد لهذا نهایت آمال چنین است که تو

موفق گردی و مؤید شوی و بخدمت ^{کوشی}

دیگر بنا وجود این اختیار باشما هر ^{طوری}

خوش داری بجزی را مقبول است و محبوب

وعلیک البهاء الا بهی ع

۱۶ ربیع ۱۳۰۲

یزو حجب اقا طاهر علیه بهت، آله الامیر

ای ثابت بر پیمان ^{هو الله} نامی بلیغ وصول یافت

دلیل جلیل بر ثبوت و رسوخ بود در هر

دبی صد هزار شکرانه نماند بر عهد

پیمان خداوند یگانه قدمی ثابت داری

وقلبی بجهان الهی مرتبط مفتون اند لبر

یکتایت و مجنون آن شاهد سخن بالا

ز نهار محزون میناش معوم مکرو و سخن مشو

مضطرب میناش مزیرا در حصن میثاقی و

محفوظ بعنائت مرتب آفاق و مصون
 سها و سنان اهل شقاق و حقوق تودعا
 نمایر و عجز و مزاری کم که در موارد امتحان
 واقفان با جمیع یاران محفوظ و مصون ^ن باشد
 اشعار بیل کلشن و فاشهیدت ^{فاطمه} بلا
 چنان تاثیر نمود که وصف نتوانم ^{آهنکی} فی الحقیقه
 سوزناک بود و آه و خنین آن جان پاک ^{قلوب}
 تابناک را بی تاب نمود و علیها و علیک ^{کیمیا}
 آلاهی ع ع

هو الله

جناب آقا طاهر سہ چھا رسالہ پین مناجات

مفصل بدھج ارسالہ کت سوادان مناجات

ازدھج جواہید شما واجتا ملاحظہ ^{نمائند}

تفاصیل واقعہ بہما در آن امر پیش ^{خبر}

دادہ شدہ است حقیقت حال آنت ان

بی ذلک لعلیہ للخاصین وعلیک السلام

ع ع

۱۱

هو الأبر يرز جناب ميرزا طاهر عليه عجا، الله يحيى
هو الأبر يحيى
امى ناطق بنى اى الجى مكتوب ملاحظه كرد
وامر معاني كلماتش نهايت روح وريحان
مشهو
در خصوص ابن يحيى مرفوم نموده بوديد مشرك

بالله را همین دلیل بطلان کفایت که در ^{سیر}

در این امر حاضر شد و امر او تبری ^{جستند}

و ثاب رساله در اثبات امر الله ^{الحققة} مرفوعه نمود

در رساله بقدر خویش کوشش کرده و اگر

چنانچه در باطن سیر دارد خود میداند ^{ند} اما نظر

باین شئون نداریم و سببی ندارد که سیر

داشته باشد چون کبی او را دلالت نمود

اصرار نکرد خود بنوشتن پرداخت و بحسب

ظاهر برای او فائده نداشت اگر چنانچه ^{بیت}

و تراسخ نکرد باز خود میداند اما تا بحال جز
 آثار اقرار از او امری ظاهر نکشت و چند
 در اینجا بود و بقبرین مراجعت نمود و متصل
 اظهار ايمان و ايقان مينمايد من شاء
 فليؤمن ومن شاء فليكفر ان الله غني
 عن العالمين اما در خصوص زيارت سيد الشهداء
 عليه السلام مرقوم نموده بوديد از نفس زيارت
 معلوم است كه مراد سيد الشهداء شهيد كربلا
 ابن فاطمة الزهراء است البته در اين خصوص ^{شبهه}

نمائید و بیادین نصوص مراضی نبوی

والجاء عليك وعلى كل مؤمن بالله عبد

یزد جناب آقا ظاهر عبده بهاء الله الأخر
هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه تیکه جناب آقا
سید اسد الله مرقوم عفوہ بودی ملاحظہ
کردید

از بشارت ثبوت واستقامت و روحیت و

نورانیت اجتا و قرار تاسیس مخافل و مجمع
قدس و ترتیل آیات الهیه هر چند سر و
حاصل شد ولی امر صعود آن بزرگوار مقرب
در کاه حضرت مقصود جناب فرج سده
بما رکه رحمانیه آقا سید مهدی غنائی
احزان رخ نمود فی الحقیقت آن ذات محترم
شعبی نوران و ستاره صبحگاه و کوی
رحمان بود و نسب عزت امر الله بود
جان نشان جمال قدم و هوامه بخدمت مشغول

بود و همیشه راحت و آسایش اجتهالی

آرزو می نمود فی الحقیقه در تمثیل امور ^{معاون}

عبدالبهاء و در عبودیت اسم اعظم شریک

سهم این اسیر فقر و فنا بود لهذا از

عروج ایشان تاثر شد حاصل ^{کشت امید} ولی

چنانست که فروع ثابت ثابت آن فرع ^{جلیل}

سراج آن کوکب و حاجت را روشن نمایند

و نهالهای بیخمال حدیقه ^{فروع} آمال گردند

کلمات اصل ظاهر و عیان شود و راحته

لمیته کمال از کلاب منتشر کرد و الحمد لله
ظل سیدزه و حمانیت تولد یافتند و بفض
ابرعنائت نشو و نما کرده اند کلهای آن
حدیقه‌ند و نهالهای رشیده آن بو
شکر خدا را که اسباب چنین فراهم آمد که
در بقعه خضراء استقرار یافتند زیرا محل
شهداء است خواهش عمده بود که تاریخی
در حق شهداء مرقوم نمائید بسیار موافق
ولی باید مطابق تاریخ مظهر الطاف سبحان

ابھی حضرت بیضا باشد اما رسالہ نیکو
 اثبات امر مرقوم عمودہ ارسال دار تاسیس
 بنی اہمیت وارد و اگر ممکن شود از برا
 انات نیز مدرسہ تاسیس شود بسیار
 این قضیہ را خیلی اہمیت بدید زیرا
 خدمت باستان مقدس با اعضا
 روحا اشتیاق عبد الجہاء ابلاغ دار
 ہم چنین بسا اثر محافل اتحاد محفل
 بجان مشتاق دیدار آنا فر و امر الطاف جمال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
مَوْقِفَتِ بِرَحْمَتِ خَوَاهِمِ وَمَقَرَّبِ دَرَكَاهِ
جَمَالِ ابْنِ جَوْهَرٍ بِجَنَابِ آفَانِيدِ عَبْدِ الرَّسُولِ
أَوْ قَبْلَ مَنْ تَهَامَيْتَ مَحَبَّتِ وَخَلُوصِ بَرَسَانِ
أَوْ نَوْمِ مَبِينِ اسْتِدْعَا جَنِينِ أَسْرَانِ
نَفْسِ دَائِمًا جَلِيسِ طَالِبَانِ بَاشِدَانِ
يَا زَانَ وَدَرَجِيْعِ أُمُورِ مَوْفِقِ بِنَائِدِ حَضْرَتِ
يَرْذَانَ وَعَلَيْكَ الْبَهَاءُ الْإِلَهِيُّ عَمَّ

هوالتہ بزو جناب آقا طاهر علیہ عجبت و آلاء اللہ انبر

بزم کمالیہ ایام بزم کمالیہ
هوالتہ

ای منجذب ان دلبر آسمانی دریا پر بس یاد

تو همد و اینست و بی فرصت تحریر نسبت

با وجود این دل و جان چنان مفتون یاران

که بی اختیار می نوسیم و نیز یاران بر د
دوست چنان نزد جانفشانی باخندند
خود را عزیز ملاء اعلیٰ ساختند کل مرتخت
مثلاً قانز برسان شب و روز بدر کلاه حضرت
بی نیاز عجز و نیاز آرم و دستا نزعون
و عنایتی جدید جویم وقت پیش از این
که تحریر نمایم عبدالبهاء عجل

یزد جنب آقا طاهر علیه السلام، الله الاکبر
هو الله

ای ثابت بر پیمان حضرت منشاوی بافق

عزت ابدیه صعود و در مغرب فنا در ^{سبیل}

الهی متواری گشت لهذا این عبد بالتی

اذ ایشان جواب هر قوم میدارند و فرصت
 نیست مختصر مینگارند که نامش نامی سید و عا
 یزد معلوم کردید الحمد لله یاران الهی بجز
 و امر هر آسیبی محفوظ و مأمون مانند مشغول
 با علاء کلمه الله و مالوف بشر نفحات الله
 هستند و هذا من فضل ربی و من خصوص
 تالیف و سألهم و اثبات امر الله نیت نمود
 بودید یاران الهی باید شب و روز فکر و ذکر را
 حصر در هیچ و براهین الهی نمایند مذاکره

علمت فرمایند و استدلالات عقلیه و نقلیه
 بجری دارند تا هر یک بتوانند تالیف نمایند
 و مظهر و آئینه من لدنا علما گردند انقوان الله
 و بعلمکم الله امید این عبد چنانست که در آن
 صفحات در مدت بی قلیله نفوس بی معیشت کردند
 که بهضایت فصاحت و بلاغت و غایت قوت
 و قدرت رسالت و صحابگی و اثبات امر الله
 تالیف نمایند و علیکم السلام
 ع

بواسطه جناب عیسیٰ جناب لاکھو ظاهر علیہ السلام

هو الله

ای ثابت بر پیمان رقیبہ کریم بدینا جسم
وجان قرانت کردید چون محبت ندانم
مختصر جواب مرقوم میذارم الحمد لله انما
بجانات سه فضل و مرهبت الی لبانوت
عمود موفق بحدایت کبری شکر و دین

بشاهدن جمال در بوم لقا کثرت لسان

کلیل طلیق شد و لب بسته چون غنچه

شکفته کردید کتاب اثباتیه و تاریخ

شهادت و ترویج نماید از الطاف

مبارک منتظر مگر که از هر جهت مورد

عنايت شويد و حبيب الله در صون

حمایت بکمال مسرت نشو و نما نما

و عليك الجاه الا بهي عبد الجاه عبا

۲۵ رمضان ۱۳۲۱

از دستخط های حضرت ورقهء علیا

شهر شال ۱۳۴۰ یزد جناب میر محمد طاهر المیر عبد البرهآء و آقا

بند درگاه جمال بھی دنیا بر حقیقی با وفای حضرت

عبد الهیاء نامہ رسول ملاحظہ افتاد چون حضرت

ولت اسر اللہ غصن ممتاز شوق افندہ وقتاً

سافرت ببعض صفحات فرموده مذاقاً ^{باجتصاص}

جواب مینگارم امروزه جسد امکان بروج ^{رحمان}

زنده و با نفاس طیب یزدان پابند و این

عالم ظلمت بنور ایمان و ایقان و ثبوت و

اطمینان یا ائران روشن و آراسته جمال

بنارک هر موهبتی را از برای بندگان خود

مخصص فرمود و حضرت عبدالجبار مکرّمی ^{فضل}

و احسان را بجهت یا ائران خویش تمجید نمود

خوان عطا بگردد و با آلاء و نعمت ^{مختص}

مزین داشت بروح رحمان مذکور و

بتائید آسمان مؤید نمود تا بقوت ^{ملکوت}

مبعوث کردند و بفضائل و خصائل ^{عالم}

انسان جلو فرمایند و مرید شریک ^{نشان}

نابض در جبهه امکان شود و سرگس ^{طع}

در ظلمات جهنم ککشتگان را هادی و دلیل

شوند و تشنگان را ساقی سلسیل چند چاه

کردند و لشکر نجات حمد خدا را که جمیع ^{احباب}

رحمن باین مواهب نائل و باین عطایا ^{فائز}

خدمت امر قائم و با علاء کلاہ اللہ مشغول

صبحشان روشن است و قلوبشان می‌انند

کلشن بامدادات ملکوت اعلیٰ مؤید

و بتوفیقات عتبہ محبوب ابھی موفق

جمع اجنای ان ارض را تکبیر ایدم ابھی

ابلاغ دارید و باذکار بدیعہ منبعہ ذاکرین

جناب عجم شعبان و حرم محترم شان امیر اللہ

خانہ فریاب و خجل مجید شان و جناب میرزا

علیہم صلاوات اللہ الہی تحت و ثابرتان

دعوات تشرف بزيارت مقام اقدس اعلیٰ

وروضہ مطہرہ جمال اہی و عتبہ منورہ

حضرت عبدالجبار ارواحنا لظلمتکم الغدا

نائب الزیارة انز قبل کل صتم ورجا نایب

توفیق و عون و صون انز برا کل صغیا

والجاء و الثناء علیکم بجانہ

امت اللہ الموقرہ حرم محترمہ وانجلا

محترم علینا و علیہما بقاء اللہ تحت

ابدع ابلاغ نایب

الواح صادره بافتخار همسر جناب مالیری

هو یزید بواسطه مہر سید جلو غیب بہا^۹ اللہ

ہر اللہ بواسطه جناب مہر سید جلو و آقا محمد ظاہر اللہ

خان لقا علیہا بہا اللہ الابر

هو اللہ

ای امۃ اللہ شکر کن خدا را کہ مؤید نبوی^{ہدک}

کشتی و منجذب بنفحات ملکوت اہی^{دک}

ظل عالم توجید در آمدک و عہدت خدا^{وند}

مجید موفق شد ہی رخ بنا رحمت^{افروختی}

وجيأت وهم بسوختي وكثر ملكوت الله حينئذ

الحمد لله ابواب مواهب مفتوح است ^وصدك

اماء رحمن بالطاف حق مشروح ^{نظر} منظورا

عنايتي وملحوظ لحاظ عين رحمانيت

وعليك التحية والشاوع

براته
بزرگتر است از همه جناب آقا طاهر علیه السلام

هو الله
ای امیر الله جناب آقا طاهر نور بافر
الله

در مکتوب بیکی از اجناب الله ذکر شما

مموده و خواهش ترقیم این عقیقه کرده العزم

مروهبتی انزاق عنایت جمال قدم در حق
اماء ثابت بر میثاق مقدم که وصف
نمودا میداریم که پر توان نور در رخ تو
باشد ظهور واضح و مشهود کرد و مطلع
پر تو مروهبت حضرت رحمانیت شوی ع

هو الله بواسطه خبر سيد جولو بخو امته الله ضجج اقامه طبر
عليها محبا، الله اذوبر
هو الله

اي امته الله صبر و سكون از خصائش
اما رحمان است تعجيل مكن ان الله مع
الصابرات انخذنا بجواه كه برضا فوق

کردی و شمع وفا برافروزی و بنار ^{الله} محبت

بسوزی این است بخش خداوند ^{آسمان}

و سبب عزت و کامرانی جاودانی در ^{جهان}

بزدانی بمقتضای حال باید حرکت کرد ^{حکمت}

در امور از خصائص عبد شکوهر است تا آنکه

لازمی که واجب تا جمیع کارها موافق ^{مقصود}

حاصل گردد ایچند ^و بر ملاء معین ^و رد

و بر عبثه مقدسه و افد در ظل ^{ایمید} شجره

آرمیدن و از خابر الطاف رب ^{میل} محبتانش

و علیک التحية و التنازع

یزد خرم جناب آقا بیرون طاهر علیه السلام
هو الله

ای و ترقه موقنه نامرات که بجناب

حاجی مرقوم عموده بودی رسید ^{مضمون}

تبتل بملکوت اعلیٰ بود و تضرع بساحت

کبریا انزوات مسرت حاصل کردید ^{و دلالت}

بر صحت و عافیت داشت لهذا بدرگاه ^{احدیت}

عجز و نیاز شد که طفل تازه باقی و بر ^{قرآن}

ماند اگر چه این جهان بی مقدار محل ^{سکون}

و قرار نه بلکه انسان در ملکوت همین جا
 و پایدار جمیع توجیه باید با آنجا باشد
 عنقریب کل کوس رحلت بگوئیم و این
 جهان بجهان دیگر رویم انر خدا خواهم
 محبت خود ثابت و مستقیم ^{بدارد} و انر عین ^{تسنیم} ام
 بنوشاند و بیارگاد رحمن و رحیم در آرد
 و عليك الجماء الا بهي ع

لوح فوق در جواب عریضه لقا خانم است که در آن برای برقراری طفل خود روح
 تقاضای عنایت و دعا نموده بود همانطور که از مندرجات لوح مبارک استنباط
 میکرده آن طفل عمرش کوتاه بود و پس از دو سال وفات یافت.

چند نکته مربوط به فهرست اسامی و موضوع

۱. بعّلت فقدان نام فامیل در اکثر اسامی از شغل و یا محلّ اقامت آنها بعنوان اسم رسمی استفاده گردید.

۲. القاب قبل از اسم آمده و طرز کامل تلفّظ آنها از چپ به راست است که با علامت (-) بین اسم و لقب فاصله گذاشته شده مثلاً: منشادی - رضا - ملّا که ملّا رضا منشادی خوانده میشود.

۳. در بعضی اسامی لازم بود که بجای علامت فوق یک (+) گذارده شود در این صورت آخرین قسمت قبل از اولین و بعد قسمت وسط خوانده میشود مثلاً: موسی - کلیم + آقا میرزا که آقا میرزا موسی کلیم تلفّظ میگردد.

استقامت ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۴۱ و ۲۴۷ و
 ۲۵۰ و ۲۶۵ و ۲۷۷
 اسداللہ - مجتهد + حاج میرزا ۱۱ و
 ۱۲۲ الی ۱۲۵
 اسداللہ - ولد حاج ابول ۱۱۰
 اسلام - رجوع شود به محمد -
 حضرت
 اصحاب کھف ۱۷۰
 اصغر (برادر ملا محمد نیریزی) ۲۴
 و ۲۵
 اصفهان ۴۲ و ۴۳ و ۶۷ و ۱۲۲ و ۱۵۷
 و ۲۰۲
 اصفهان - اعزام اسرا به ۴۳ و ۱۱۲
 اصفهانی - حسین - آقامیرزا ۱۲۶
 اصفهانی - محمد علی - آقا میرزا ۷۵
 و ۷۶ و ۷۸ و ۸۰
 اصول کافی - کتاب ۱۰۵ و ۱۰۶ و
 ۱۷۷ و ۲۰۶
 اعلی - رجوع شود به باب - حضرت
 افشار - محمد - حاج میرزا ۲۴ الی
 ۳۶ و ۱۶۴
 افشار - محمد حسین و محمد
 صادق - حاج ۳۵
 افنان - آقا - آقا سید ۱۲۶
 افنان - آقا - آقا میرزا ۱۲۶ و ۱۴۸ و
 ۲۶۳
 افنان - آقا - حاج میرزا ۶۰
 افنان - ابوالقاسم - میرزا ۱۳۷ و ۱۳۸
 افنان - احمد - آقا سید ۶۱ و ۶۴ و
 ۱۱۱
 افنان - اوراق سدره مبارکه ۶۳

آبادہ ۱۲۶ و ۱۲۷
 آقاجان - میرزا ۲۲ و ۷۸ و ۸۰ الی ۸۳
 و ۸۶ و ۸۸ و ۹۰ و ۹۱
 آوارہ - عبدالحسین ۲۱۴

ائمہ اطہار ۸۱ و ۸۲ و ۱۷۰
 ابن ابهر - ایادی امراللہ ۵۵ و ۱۳۵
 و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۲۲۳ و ۲۲۸
 اثیم ۱۰۱
 اجساد شہداء - در آتش ۲۱۸
 احمدآبادی - شیخ عبدالصمد ۱۷۸ و
 ۱۷۹
 احیاگرفتن ۸۹ و ۹۰
 اخترخاوری - ملا بہرام ۱۱۲ الی ۱۱۴
 و ۱۱۸
 اخراج بلد ۴۱ و ۵۰
 اذن حضور مبارک ۶ و ۲۰ و ۸۳ و
 ۱۰۴
 اردکانی - حاج ابوالحسن - امین
 حقوق اللہ ۲۲ و ۲۸
 اردکانی - حسین - آخوند ملا ۱۸۶
 اردکانی - شاطر رضا ۱۹
 ارض اقدس ۶ و ۷۳ و ۷۶ و ۹۷ و ۹۸
 و ۱۰۴
 ازغندی - حاج اسمعیل ۹۶ و ۹۷
 ازل - میرزا یحیی ۳۹ و ۵۹ و ۱۲۴ و
 ۱۸۳ و ۲۹۴
 ازل - ابن ۲۹۳ الی ۲۹۵

افنان - بزرگ - آقا میرزا ۱۳۸ و ۱۳۹
 افنان - جلال - آقا میرزا ۱۳۸ و ۱۷۱
 افنان - جعفر - آقا سید ۶۳
 افنان - جمالیّه خانم ۱۴۸ و ۲۲۵
 افنان - جواد - میرزا ۱۷۱
 افنان - جوانان ۶۳ و ۱۳۷ و ۲۲۴
 افنان - حبیب‌الله - آقا میرزا ۶۳
 افنان - حسن (کبیر) - حاج سید ۶۴
 افنان - حسن علی - حاج سید ۶۰ و ۶۳
 افنان - حسین - حاج سید ۶۰ و ۱۵۹
 افنان - حضرات ۴۰ و ۵۹ و ۶۵ و ۱۱۵ و ۱۲۵ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۲۲۵
 افنان - ضیاء‌الله - آقا میرزا ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۱۴۸
 افنان - عالیہ خانم - بی‌بی ۶۳
 افنان - علی - آقا سید ۱۳۸
 افنان - محسن - آقا میرزا ۶۴
 افنان - محمد - حاج میرزا سید ۶۳ و ۶۴ و ۱۲۷ و ۱۳۸ و ۱۸۶
 افنان - محمد تقی وکیل‌الحق - حاج میرزا ۶۰ و ۶۱ و ۶۳ و ۶۷ و ۱۲۷ و ۱۳۴
 افنان - محمود - حاج میرزا ۶۱ الی ۶۴ و ۹۶ و ۱۳۸ و ۱۴۹
 افنان - محمود - میرزا ۱۴۸
 افنان - مهدی - حاج سید ۶۰ و ۱۱۷ و ۱۲۵ الی ۱۲۸ و ۱۳۰ الی ۱۳۲ و ۱۴۸ و ۲۹۸
 افنان - میرزا - آقا سید ۹۵ و ۱۳۱ و ۱۳۸ و ۱۳۹
 افنان - میرزا - حاج سید ۶۱ و ۶۴ و ۷۰
 افنان - نورالدین - آقا میرزا ۱۲۶
 افنان - هادی - آقا میرزا ۱۶۳
 اقتصادی - آقا محمد ۱۸۰ و ۱۸۴ و ۲۰۹
 اقدس - کتاب ۲۸ و ۲۴۸ و ۲۴۹
 الاغ سفید جمال مبارک ۸۸ و ۱۴۱
 الفت - محمد حسین عطار - آقا ۹۹ و ۱۰۱ الی ۱۰۳ و ۱۴۸ و ۱۴۹
 امتحانات ۲۴۱ و ۲۵۰ و ۲۶۵ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۹۱
 امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ۴۶ و ۱۰۱ و ۱۰۸ و ۱۸۷ و ۲۰۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۹
 امین الهی - رجوع شود به اردکانی
 انبیا - بنی اسرائیل ۱۷۰ و ۱۹۹
 انبیا - جنبه بشری ۱۸۸ و ۲۰۰
 انبیا - حجّت یکی است ۱۵۴ و ۱۶۸ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۹ و ۱۹۲ و ۱۹۷ و ۱۹۸
 انبیا - علامت ظهور ۲۱۰
 انبیا - کذبہ ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۱۰
 انبیا - معجزات ۱۵۴ و ۱۹۲ الی ۱۹۸
 انبیا - نفوذ کلام ۱۵۴ و ۱۷۰ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۳۸ و ۲۴۰
 انجیل ۱۹۶ و ۲۱۰ و ۲۱۱
 ایران ۸۳ و ۹۳ و ۱۶۴ و ۲۰۱ و ۲۳۰

۲۳۵

ایقان - کتاب ۴۸ و ۱۰۶ و ۱۷۶

(ب)

باب - حضرت ۱۳ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۸ و
۶۰ و ۸۰ و ۱۷۷ و ۱۸۱ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و
۲۲۷ و ۲۳۹ و ۲۶۰

باب - عید میث ۶۲ الی ۶۴ و ۲۲۹
بابائی - شهید آقا ملا ۱۰۴ و ۱۰۵
بابی - شخص ۱۸ و ۴۹ و ۸۰ و ۹۲ و
۱۰۶ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۸ و ۱۵۰

بابی - دیانت ۱۰۰ و ۱۰۹
بابی - طایفه ۲۴ و ۱۵۵ و ۱۵۹
بازماندگان شهدا ۱۲ و ۱۴۸ و ۲۷۴
و ۲۸۷ و ۲۹۰

باقر - حضرت ۱۸۶
بحار الانوار - کتاب ۲۰۷ و ۲۰۸ و
۲۱۰

بحر العرفان - کتاب ۳۵
بختیاری - سواران ۱۷۲ و ۱۷۳
بختیاری - سران ۲۱۵ و ۲۱۶
بدیع الله - میرزا ۷۸

بشرویه ای - بی بی روحانی ۶۳ و ۶۴
بغداد - دارالسلام ۳۰ و ۳۹ و ۴۱ و
۵۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۱۱۶
بقعه الخضرا ۴۴ و ۲۲۶ و ۳۰۰

بلوچ - محمد خان ۷۴ الی ۷۶ و ۷۸
و ۸۰
بلور فروش - شهید آقا محمد ۲۰۸ و
۲۰۹ و ۲۳۱

بمبئی ۷۶ الی ۷۸ و ۸۹ و ۹۳ و ۹۵ و
۹۶ و ۱۶۲ و ۲۲۶ و ۲۳۰

بنادکی - آخوند آقا سید علی ۱۶۱

بندرعباس ۷۴ الی ۷۷ و ۸۰ و ۱۵۸

بنی اسرائیل ۱۲ و ۱۰۸ و ۱۷۸ و ۱۷۹
و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۲۰۱ و ۲۰۵ و ۲۰۶
بنی هاشم ۲۱۲

بوانات ۶۷ الی ۶۹ و ۱۰۱ الی ۱۱۵ و
۱۲۸ و ۱۴۹ و ۲۲۳ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و
۲۳۰

بهاء الله - حضرت ۲۰ و ۲۱ و ۴۱ و
۴۶ و ۴۹ و ۵۶ و ۵۹ و ۶۶ و ۷۰ و ۷۸
و ۸۰ الی ۹۵ و ۱۰۴ و ۱۱۶ و ۱۲۶ و
۱۷۹ و ۱۹۸ و ۲۰۲ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و
۲۱۸ و ۲۲۶ الی ۲۲۸

بهاء الله - الواح حضرت ۴ و ۵ و ۳۰
و ۵۶ الی ۵۹ و ۶۱ و ۸۱ الی ۸۴ و ۱۲۶
و ۱۲۲ و ۱۴۱ و ۲۴۵ و ۲۵۷ و بهاء الله -
امر حضرت ۱۲ و ۱۵۹ و ۱۶۸ و ۱۸۵ و
۱۹۱ و ۱۹۳ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۴ و
۲۳۸ و ۲۳۹

بهاء الله - حضور حضرت ۳ و ۱۲ و
۳۰ و ۳۵ و ۳۸ و ۳۹ و ۵۸ و ۶۵ و ۸۱
و ۸۲ و ۸۴ و ۲۲۱

بهاء الله - خط حضرت ۵۶ و ۸۰ و ۸۱
و ۱۰۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶
بهاء الله - خیمه حضرت ۸۲

بهاء الله - شعرات حضرت ۹۴ و ۹۵
بهاء الله - صعود حضرت ۶ و ۲۰ و
۲۲ و ۲۲۰ و ۲۴۵ و ۲۴۸ و ۲۴۹

بهاء الله - صوت حضرت ۸۱
بهاء الله - لباس حضرت ۹۲
بهاء الله - مشاهده غیب جمال مبارک

بھائی - طائفہ و شخص ۴۰ و ۴۵ و
 ۴۶ و ۶۰ و ۷۸ و ۱۱۸ و ۱۳۱ و ۱۵۰ و
 ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۶ و ۱۶۱ و ۱۹۷ و
 ۲۵۶

بھجی - قصر ۳ و ۲۲ و ۸۰ و ۸۱ و
 ۸۸ و ۸۹ و ۲۲۷

بھجی - طواف ۸۸ الی ۹۰
 بھلول - محمد تقی گنابادی - شیخ
 ۲۰۲ الی ۲۱۳

بیان - قریہ ۱۲۷ الی ۱۳۰ و ۱۳۲

بیان - کتاب ۲۸ و ۲۳۹

بیضا - آقا سید ابوالقاسم ۵۳ و ۵۵

(ت)

تاریخ - بیضا ۵۴ و ۵۵ و ۳۰۱

تاریخ - شہدای یزد ۳ و ۱۲ و ۱۳ و
 ۳۴ و ۳۷ و ۴۶ و ۵۴ و ۶۳ و ۱۱۲ و
 ۱۳۴ و ۱۳۷ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۳۰۰ و
 ۳۰۹

تاریخ - نبیل ۱۴ و ۲۳

تاریخ - یزد (عمومی) ۳ و ۱۳ و ۸۷ و
 ۱۱۸

تبلیغ - بازگشت بہ ۱۵۰ و ۱۶۵

تبلیغ - تأیید برای ۸ و ۹ و ۳۴ و
 ۱۰۵ و ۲۲۸ و ۲۴۷ و ۲۵۴ و ۲۸۸

تبلیغ - ذکر انبیا ۸ و ۹۳ و ۱۰۸

تبلیغ - نوشتن مذاکرات ۱۶۸ و ۱۷۶ و
 ۱۸۰ و ۲۰۷

تفنگ ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۵۸ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و
 ۲۲۴ و

توراة ۷ و ۱۲ و ۱۵۱ و ۱۹۲

(ث)

ثابت شرقی - آقا محمد ۱۵۲ الی
 ۱۵۷

(ج)

جدہ ۷۶ و ۷۷ و ۹۳ و ۹۴
 جلال الدولہ - شاہزادہ ۳۶ و ۴۳ و
 ۱۳۸

جمال قدم و جمال مبارک - (رجوع
 شود بہ حضرت بہاء اللہ)

(چ)

چای - سفید و نمسہ ۹۰ و ۹۱

چای - سم ریختن در ۱۹۵

چیت ساز - حاج محمد صادق ۶۵

(ح)

حجرالاسود - قبلہ ۱۵۵ و ۱۵۶

حریری - آقا محمد ۱۱۶

حسن - زیبا + آقا میرزا (برادر ورقا)
 ۴۰ و ۴۱

حسن - شاطر ۱۱۲

حسن - عسکری + امام ۱۵۲ و ۱۷۷ و
 ۲۱۱ و

حسن - مجتہد + آخوند ملا ۱۳۴

حسن - طالب + مجتہد ۱۳۷

حسن - ولد استاد احمد - آقا ۱۰۰

حسن - ولد ملا نصیر + حاجی ۳۳

حسین - آقا میرزا (برادر ورقا) ۳۹ و

دهجی - محمد زمان - آقا سید ۱۴۰
و ۱۴۱ و ۱۴۳ و ۱۴۷ و ۱۴۸
دهجی - مهدی اسم الله - سید ۵۷ و
۵۸ و ۱۴۰
دیانی - آقا علی اکبر ۱۵۰ و ۱۵۱ و
۱۸۰

(ذ)

ذبیحی - آقای ۱۷۹
ذکریا - شیخ - غائله ۱۵ و ۲۲۲

(ر)

رجال - العدل ۱۷۰
رجال - الغیب ۵۲ و ۱۷۰
رضا - آقا سید ۱۸۰ و ۱۸۱
رضوان - باغ ۲۲۹
رضی الروح - ملا رضا منشادی ۵ و
۱۸ و ۴۶ و ۱۰۴ و ۱۱۶
رفسنجان ۴۵ و ۴۷ و ۷۳ و ۷۴ و ۱۵۷
روحانی - غلامرضا ۱۸۰ و ۱۸۳
روحانیان - غلامرضا ۱۵۱ و ۱۹۴
روسی - نشان و نمایندگی ۶۰ و ۶۱
روضهخوان - ابوتراب - سید ۱۹۱ و
۱۹۵
روضهخوان - جعفر - ملا ۱۵۴ الی
۱۵۶
روضهخوان - علی محمد - سید ۱۸۰
و ۱۸۲ و ۲۰۹ و ۲۱۰
روضهخوان - محمد - شیخ ۱۵۴ و
۱۷۶
روضهخوان - محمد حسین تفتی -

۴۱

حسین - امام - حضرت ۱۰۲ و ۱۰۸ و
۱۷۷ و ۱۹۰ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۹ و
۲۹۵
حسین - مجتهد باغ گندمی + سید
۱۵۳ و ۱۵۷
حسین علی طبیب - آقا ۴۱ و ۴۳ و
۶۵

حواریین مسیح ۷۰ و ۱۸۹ و ۲۱۱
حیفا ۶۶ و ۷۸ و ۱۱۶ و ۱۶۲ و ۱۶۴ و
۲۱۵ و ۲۲۶ و ۲۲۹ و ۲۶۱

(خ)

خادم الله - رجوع شود به آقا جان -
میرزا
خدیجه - حضرت ۱۸۷
خرمی - قریه ۱۲۵ الی ۱۲۹ و ۱۳۱ الی
۱۳۳
خرمی کدخدا - میرزا حسین ۱۲۸ و
۱۳۳
خرسند - آقا رستم ۱۱۳
خویدک ۴۷ و ۴۸ و ۱۱۰ و ۱۱۱
خویدکی - مهدی - ملا ۴۶ الی ۴۸ و
۱۱۰ و ۱۱۲
خویدکی - علی رضا - آقا سید ۱۲۳

(د)

دارالسلام - رجوع شود به بغداد
دهجی - جعفر - آقا میرزا ۸۵ الی ۸۸
دهجی - علی اکبر - حاج سید ۵۷ و
۵۸

شیخ ۱۹۱

روضمخوان - یحیی - آقا سید ۱۸۳ و
۱۸۴ و ۱۹۱

روضمبارکه ۲۲۷ و ۲۲۹ و ۲۵۸ و
۳۱۴

(ز)

زردشت - حضرت و آمت ۱۲ و ۱۱۳ و
۱۱۸ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و
۲۰۱

زردشتیان در یزد ۱۱۸

زرقانی - میرزا محمود ۱۴۸ و ۱۴۹

زین العابدین - خان حاکم نیریز ۲۵
تا ۲۹ و ۲۲۱

زین العابدین - سلمانی + استاد ۱۵۶
و ۱۵۷

زین المقربین ۵۹

(س)

ساحت اقدس ۴۷ و ۴۸ و ۵۴ و ۶۴ و
۷۳ و ۷۴ و ۷۷ و ۹۷

سال پسر نمیبیری ۹ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و
۱۹۳

سالکیان - آقا غلامحسین ۱۷۸ و ۱۷۹

سبزواری - محمد تقی - شیخ ۵۲

سبزواری - محمد حسن - شیخ ۱۱ و
۴۱ و ۴۲ و ۴۵ و ۴۸ و ۹۸ و ۱۰۹ و
۱۳۳

سجن اعظم ۲۰ و ۸۰ و ۲۳۷

سرکار آقا - رجوع شود به حضرت
عبدالبهاء

سفیانی ۱۰۱

سفینه حمرا ۲۳۹ و ۲۵۶

سلطان الشهدا - آقا میرزا محمد

حسن ۶۷ و ۸۳ و ۱۲۴

سلمان - شیخ ۱۹ و ۸۳ و ۹۳ تا ۹۷
و ۱۲۶

سنکسری - حاج میرزا آقا ۱۳۵

سوه قصد ۸ و ۱۵۸ و ۱۹۴ و ۱۹۵

سیابخش سفیدوش ۱۶۲

سید الشهداء - حسین - امام

سید و سیزده نفر شهدا ۱۶۹ و
۱۷۰

(ش)

شجرة الزقوم ۱۰۱

شکیبائی - آقا محمود ۱۷۸

شمشیر ۲۴ و ۲۵ و ۴۴ و ۴۵ و ۱۹۹ و
۲۰۰

شوقی ربّانی - ولی امرالله - حضرت

۱۳ و ۱۷ و ۱۱۶ و ۲۱۵ و ۳۱۰

شوقیان - آقا میرزا علی اصغر ۱۵۹ و
۱۶۰

شیدانشیدی - حاج ابوالقاسم ۱۵۲

الی ۱۵۷

شیخی ۴۵ و ۹۹ و ۱۰۰

شیراز ۲۴ و ۲۶ و ۵۱ و ۵۶ و ۶۴ و
۷۱ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۳۲ و
۱۹۷ و ۲۲۲ و ۲۲۶ و ۲۳۰

(ص)

صاحب الزمان - رجوع شود به قائم

صاحب - بی بی - حاجیه ۱۱۵
صباغ - آقا محمد علی ۷۸
صدور حکم قتل ۱۰۹
صفار - آقا محمد ابراهیم ۷۸
صمیمیان - آقا عبدالعلی ۲۰۳ و ۲۰۵

(ض)

ضیاء - آقا محمود ۱۹۳
ضیاء اللہ - میرزا ۷۸ و ۹۴
ضیائتہ خانم ۲۲۷ و ۲۳۰

(ط)

طاهرزاده - ادیب ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و
۱۸۸ و ۲۱۰ و ۲۲۰ و ۲۳۱
طاهرزاده - حبیب اللہ ۱۶ و ۱۷ و ۱۶۲
و ۲۲۰ و ۲۲۶ و ۲۲۸ الی ۲۳۱ و ۳۰۹
طاهرزاده - رضوان ۱۳۸ و ۲۲۳ و
۳۰۹
طاهرزاده - روحا ۲۳۰ و ۲۳۳
طاهرزاده - عبدالغنی ۲۲۶
طاهرزاده - عنایت اللہ ۱۳۸ و ۱۴۵ و
۲۲۳ و ۲۲۵
طاهرزاده - فوت اطفال ۱۵ و ۱۴۹ و
۱۵۰ و ۲۲۵
طاهرزاده - لقا خانم ۱۴ و ۲۳ و ۲۴
و ۲۶ و ۳۱ و ۱۳۳ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۵
و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۶۲ و ۲۲۰ و ۲۳۰
طاهرزاده - خوابهای لقا خانم ۲۲۴
طاهرزاده - منیرہ ۲۲۶
طاهرزاده - نورا ۱۳۸
طاهرزاده - نوربجان ۲۲۳ و ۲۲۵

طوبی - بی بی (خواهر ورقا) ۴۰ الی
۴۴
طوطکی ۱۳۹ و ۱۴۲ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و
۱۷۱ و ۲۲۵
طهران ۱۳ و ۱۷ و ۲۶ و ۵۰ و ۵۶ و
۵۸ و ۱۰۲ و ۱۶۳ و ۲۰۲ و ۲۱۳ و ۲۱۹
و ۲۲۱ و ۲۲۶
طهران - زندان ۱۱ و ۵۱ و ۲۱۴ الی
۲۱۶

(ظ)

ظَلِّ السَّلْطَان ۱۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۶۷ و
۱۲۲ الی ۱۲۵

(ع)

عبا - حکایت ۷ و ۹۰ و ۹۴ الی ۹۶
عبادوز - حسین - آقامیرزا ۱۲۲
عبادوز - محمد کاظم - آقا ۱۲۲ و
۱۲۶
عبّاس - طلبہ + ملأ ۱۵۶ و ۱۵۷
عبدالبهاء - حضرت ۱۲ و ۱۳ و ۵۵ و
۶۱ و ۶۴ و ۶۶ و ۸۳ الی ۸۷ و ۹۰ و
۱۱۶ و ۱۴۱ و ۱۶۳ و ۱۷۱ و ۲۲۵ الی
۲۳۰ و ۳۱۴
عبدالبهاء - الواح حضرت ۴ و ۱۴ و
۴۴ و ۵۴ و ۱۰۲ و ۱۱۷ و ۱۳۲ و ۱۶۴ و
۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۹۲
عبدالبهاء - بیرونی بیت حضرت ۷۹
عبدالبهاء - تشرف حضور حضرت ۵۵
و ۱۶۲ و ۲۲۱ الی ۲۲۳ و ۲۲۶
عبدالبهاء - حرم حضرت ۲۲۷

عبدالبهاء - صبایای حضرت ۲۲۷ و ۲۲۹
 عبدالبهاء - عباس افندی ۲۱۸
 عبدالبهاء - مصائب حضرت ۲۲۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۸۳
 عبدالحسین (برادر لقا خانم) ۲۲۲
 عبدالحسین - فرزند ملا نصیر ۳۳
 عبدالحمید - آقا سید ۱۸۰ و ۱۸۱
 عبد حاضر - (رجوع شود به آقا جان - میرزا)
 عشق آباد ۶۱ و ۱۱۷
 عطار - عبدالحسین - حاج ۲۰۲ الی ۲۱۲
 عطار - محمد - سید ۱۶۶
 عطری - حاج ملا مهدی ۳۹ الی ۴۱ و ۴۵ و ۶۱
 عکا ۶۰ و ۴۱ و ۴۶ و ۶۶ و ۸۰ الی ۸۲ و ۸۸ الی ۹۰ و ۹۹ و ۲۲۷ و ۲۲۹ و ۲۴۶
 عکا - سوق ابیض ۷۸ و ۸۸ و ۹۳
 عکا - مسافرخانه ۷۸ و ۸۳ و ۸۴
 عکاس - میرزا عبدالحسین ۱۲۲
 علما - اول مخالف انبیا ۱۱۸ و ۱۲۰ و ۲۰۵ الی ۲۰۷ و ۲۳۷ الی ۲۳۹ و ۲۴۱ و ۲۷۹ و ۲۸۱
 علما - سلب عزت از ۹۹ و ۱۱۸ و ۱۸۶ و ۱۹۲
 علما - فساد و شرارت ۱۲۰ و ۲۰۵
 علما - مباحثه با ۹ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۵۱ و ۱۵۴ و ۱۶۵ و ۱۸۰ و ۱۹۱ و ۲۰۲

علی - (رجوع شود به حضرت امیرالمؤمنین)
 علی - آقا خادم ۶۵ و ۶۶
 علی - بمبئی والا - حاج ۲۱۰ الی ۲۱۲
 علی - مجتهد + حاج میرزا سید ۱۸۳
 علی اکبر - بارنویس ۱۸۰ و ۱۸۵
 علی اکبر - بنا + شهید استاد ۱۱۷
 علی اکبر - طبیب + آقا ۱۶۱ و ۱۶۵ الی ۱۶۷
 علی اکبر - فرزند حاج علی محمد + آقا ۱۶۷ و ۱۶۸
 علی عسکر - استاد ۱۱۰ و ۱۱۳ و ۱۱۴
 علی عسکر - سرکه فروش ۱۵۰
 علی عسکر - نجف آبادی ۸۳ و ۸۴
 علی محمد - میرزا (برادر لقا خانم) ۲۲۲ و ۲۲۳
 عیسی - رجوع شود به مسیح حضرت

(غ)

غصن - اعظم - رجوع شود به حضرت عبدالبهاء
 غفور - آخوند ملا ۱۰۷ و ۱۰۹
 غلامحسین - آخوند ملا ۱۲۹ و ۱۳۰
 غلامحسین - حمّال ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۹

(ف)

فارس ۱۳ و ۶۷ و ۱۷۰ و ۱۷۱

فاطمه - حضرت ۲۰۹ و ۴۹۵

فاطمه - بكم (جده لقاخانم) ۱۴ و ۲۸ و ۳۱

فاطمه - بكم شهيد ۲۱۸ و ۲۹۱

فاطمه - مهد عليا + بيبي ۱۱۴ و ۱۱۵

فترت - حديث ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۷۷ و ۲۱۱ و ۲۱۲

فرج الله - بيك مباشر ۱۲۸ الى ۱۳۲

فرج الله - ذكي الكردي + شيخ ۱۶۴

فرعون ۱۰۸ و ۱۸۹

فروغيه خانم ۲۲۹

فصول اربعه - كتاب ۱۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۳۰۱ و ۳۰۶ و ۳۰۹

فضل الله - ميرزا ۱۴۰ و ۱۶۲ و ۲۲۲ الى ۲۲۶ و ۲۳۱

فهرجي - آقا ميرزا حسن ۱۴۶

ق

قائم - حضرت ۲۳ و

۱۰۱ و ۱۳۹ و ۱۵۲ و

۱۷۹ و ۱۹۱ و ۲۰۶ و

۲۱۲ و ۲۲۵

قائم - پسر امام حسن

۱۵۲ و ۱۶۰ و ۱۷۷

قائم - شهادت ۱۷۰ و

۲۰۷

قائم - ظهور ۱۰۲ و

۱۰۹ و ۱۵۴ و ۱۶۹ و

۱۷۰ و ۱۷۷ و ۱۸۱ و

۱۸۲ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و

۲۰۷

قائم - عدل و داد ۱۶۹ و ۱۷۰

قالی باف - استاد

عباس ۱۵۷ و ۱۵۸

قرآن - كتاب ۱۰۱ الى

۱۵۱ و ۱۷۰ و ۱۸۱ و

۱۸۶ و ۱۸۹ و ۱۹۱ و

۲۰۶ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و

۲۳۸

قرآن - آيات ۷ و ۱۳

و ۱۰۸ و ۱۶۰ و ۲۱۵

قرآن - جديد ۱۸۶

قرآن - حجت پيغمبر

۱۹۲ و ۲۰۴

قرآن - عروج باسمان

۱۸۷

قرآن - رديه بر ۲۱۱

قريش ۱۰۸ و ۱۸۷ و

۱۹۰ و ۲۰۵

قناد - آقا محمد علي

۱۷۶ الى ۱۷۸

قناد - آقا عبدالرحيم

- رجوع شود به يزدى

قوام الملوك ۱۲۸ و ۱۲۹

و ۱۳۱ و ۱۷۱

(ك)

كاشان ۱۳ و ۲۰۲

كالمند - قلعه ۱۴۱ الى ۱۴۳ و ۱۴۵ و

۱۴۷ و ۲۲۵

کربلا - صحرائی ۱۰۲ و ۱۷۷ و ۱۹۰ و ۲۰۵ و ۲۹۷
 کرد - سران ۲۱۵ و ۲۱۶
 کرمان ۴۷ و ۷۴ و ۱۳۵ و ۱۵۷
 کشیش مسیحی ۱۹۶ و ۲۰۱
 کلمات مکنونه ۳۹ و ۴۰
 کلیمی - ملا عور و یوسف ۱۵۱

(ک)

کمتی باف - حاج محمد حسن ۱۵۰
 کندلی - حاج محمد اسمعیل ۳۵ الی ۳۷

(ل)

لسان الغیب - آقا محمد علی نجار
 ۵۲ و ۵۳
 لقا خانم - رجوع شود به طاهرزاده

(م)

مارگزیدگی ۶۶ و ۹۱
 مازندران ۱۳ و ۲۰۲
 مالمیر - محله ۱۰ و ۵۳ و ۱۵۹
 مالمیر - منزل ۶ و ۷ و ۱۰ و ۱۸ و ۱۹
 و ۳۰ و ۴۹ و ۵۱ و ۵۴ و ۵۹ و ۱۳۷ و
 ۱۵۳ و ۱۷۲
 مالمیری - حاج محمد طاهر ۶ و ۱۷
 و ۲۲ و ۳۴ و ۵۵ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۳ و
 ۹۱ و ۹۳ و ۹۹ و ۱۰۴ و ۱۰۷ و ۱۰۹ و
 ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۳۱ و ۱۵۰ و
 ۱۵۸ و ۱۶۵ و ۱۶۹ و ۲۱۴ و ۲۲۰ و
 ۲۲۳ و ۲۲۶ و ۲۳۰

مالمیری - بهاج ۹۰

مالمیری - شیطان ۱۵۱ و ۱۵۳
 مالمیری - طاهرک ۱۰۰ و ۱۹۳
 مباحله ۲۰۳ و ۲۰۸ الی ۲۱۰
 مجلس نایب السلطنه ۵۰ و ۵۱
 محفل روحانی - طهران ۱۳۵
 محفل روحانی - مرکزی ۲۰۲
 محفل روحانی - مصر ۱۶۴
 محفل روحانی - ملی ۱۱۶ و ۲۱۹
 محفل روحانی - منشاد ۱۹۳
 محفل روحانی - یزد ۶۱ و ۲۱۴ و
 ۲۸۷ و ۳۰۱
 محفل مختلط الادیان ۱۱ و ۵۲ و
 ۱۳۵
 محبت ۲۶۴ و ۲۶۶ و ۲۷۸
 محبوب الشهداء - آقا میرزا محمد
 حسین ۶۷ و ۱۲۴
 محمد - حضرت (و امر او) ۴۶ و
 ۱۰۸ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۶۰ و ۱۷۰ و
 ۱۷۹ و ۱۸۵ و ۱۸۷ الی ۲۰۱ و ۲۰۵ و
 ۲۰۶ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲
 محمد - اثبات امر حضرت ۱۲ و ۱۶۸
 و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۹۲
 محمد - آیت حضرت ۱۲ و ۹۹ و ۱۱۹
 و ۱۵۹ و ۱۸۰ و ۱۷۹ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و
 ۲۰۶
 محمد - آقا سید (عمّزاده) ۲۰ و ۲۸
 و ۱۰۴ و ۱۱۶ و ۲۲۵
 محمدآبادی - باقر مقنی - استاد
 ۱۱۱
 محمدآبادی - محمد باقر - آقا ۷۳

محمد ابوالقاسم - آقا ۱۱۲

محمد تقی مجتهد - میرزا ۴۶ و ۱۱۹

و ۱۲۰ و ۱۲۲ و ۱۲۵

محمد حسن خادم مسافرخانه - آقا

۸۳ و ۸۴

محمد حسن خان ولد جهانگیر ۱۳۳

محمد حسین - آقا (اخوی مالگیری)

۱۱۵ و ۱۳۳

محمد حسین - مجتهد + شیخ ۱۲۰ و

۱۲۲

محمد حسین - طبیب + آقا میرزا ۵۸

و ۵۹ و ۶۵

محمد شعبان - حاجی ۱۰۱

محمد علی - آقا (عمو) ۱۸

محمد علی - مدرس + حاج میرزا

۱۵۴ و ۱۵۵

محمد کریم خان - حاجی ۱۰۱

مدوار - قریه ۳۴ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۲۲

و ۱۲۳ و ۱۲۵ و ۱۳۸ و ۲۲۴

مدواری - محمد باقر ۳۵

مرکز میثاق - رجوع شود به

عبدالبهاء - حضرت

مروست - قریه ۱۳۸ و ۱۴۷ الی ۱۴۹ و

۲۲۵

مروستی - حاجی سید علی اکبر

مجتهد ۱۸۵

مزدک ۱۷۰

مزرعه - قصر ۳ و ۴۱ و ۶۶ و ۸۰ و

۸۲ و ۸۴ و ۸۵

مستوفی - میرزا فتح علی ۱۷۰ الی

۱۷۵

مسجد کوفه ۱۸۶

مسیح - حضرت ۱۲ و ۱۰۸ و ۱۵۱ و

۱۷۰ و ۲۷۹ و ۱۸۵ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و

۱۹۷ و ۲۰۲ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۱۰ الی

۲۱۲

مسیح - امت ۱۲ و ۱۵۵ و ۱۷۰ و ۱۷۹

و ۲۰۱

مسیح - روح الله ۱۹۸ و ۱۹۹

مسیح - عدم ازدواج ۲۰۰

مشکین قلم ۷۹

مشیرالملك ۵۲ و ۹۶ و ۹۷ و ۱۲۵ و

۱۷۵

مصائب احباً ۱۵ و ۲۵ و ۲۶ و ۴۲ و

۵۱ و ۱۰۲ و ۱۱۲ و ۱۲۳ و ۱۳۷ و ۲۱۲

و ۲۲۴ و ۲۷۷

مصطفی بیک - تصدیق به امر مبارک

۱۳۲ و ۱۳۳

معدل السلطنه - حاج ۴۲ و ۱۰۹ و

۱۱۰

معصومه خانم (والده مالگیری) ۶ و ۱۷

و ۲۰ و ۲۲ و ۳۹ و ۴۰ و ۵۰ و ۷۳ و

۸۰ و ۹۴ و ۱۰۴

معین دیوان ۱۷۵ و ۱۹۴

مقام اعلیٰ ۳ و ۶۴ و ۲۲۹ و ۲۶۱ و

۳۱۴

مکه ۷۵ و ۷۷ و ۸۰ و ۸۳ و ۹۳ و ۹۸

و ۱۹۹ و ۲۰۰

منجذب - آقا محمد علی ۱۴۶ و ۱۸۵

منشاد - قریه ۹ و ۱۰۴ و ۱۰۷ الی

۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۶۱ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و

۱۸۷ و ۱۹۱ و ۱۹۴ و ۲۲۶

منشاد - فساد در ۱۹۰
 منشادی - اسدالله - آقا ۱۱۲
 منشادی - جواد - آقا شیخ ۱۶۷
 منشادی - حسن - جناب شاطر ۱۱۲ و ۲۱۸
 منشادی - حسین کفّاش - استاد ۱۱۲
 منشادی - حسین علی - حاج ۱۰۷ و ۱۶۵
 منشادی - رضا - ملا - رجوع شود به رضی‌الروح
 منشادی - علی اکبر - آقا ۱۱۲
 منشادی - علی اکبر ملا ۱۰۵ الی ۱۰۹
 منشادی - فاطمه بیگم ۱۱۲
 منشادی - کلانترها ۱۰۷
 منشادی - محمد - حاجی شاه (امین‌البیان) ۲۸ و ۳۷
 منشادی - محمد - شهید ملا ۵ و ۱۰۴ الی ۱۰۹
 منشادی - محمد - ملا ۹۶
 منشادی - محمد اسمعیل - آقا ۱۱۲
 منشادی - محمد رضا - حاج سید ۱۶۵ الی ۱۶۹ و ۱۸۰ الی ۱۸۵
 منشادی - محمد علی - آقا سید ۱۱۲
 من یظهره الله ۲۸ و ۳۹ و ۸۰ و ۲۳۹
 موسی - حضرت ۱۰۸ و ۱۸۵ و ۱۸۹ و ۱۹۹ و ۲۰۱ و ۲۰۵
 موسی - امت - رجوع شود به بنی اسرائیل
 موسی - کلیم + آقا میرزا ۷۸ و ۹۲

موسی - آقا سید (عمزاده) ۱۸ و ۲۸ و ۶۷ و ۶۸ و ۷۰ الی ۷۲ و ۱۱۵ و ۲۲۵
 مهارکردن بینی ۱۲۳
 مهدی - رجوع شود به قائم
 مهریز - قصبه ۳۴ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۳۸ و ۱۴۰ و ۲۳۰
 مهریز - اشرار ۱۴۲ الی ۱۴۷ و ۱۹۴
 مهریز - محمد اسمعیل - آقا ۱۱۰ و ۱۱۱
 مهریز - محمد باقر - سید ۱۸ و ۳۵ و ۱۱۱
 میرزای شهید - حاجی ۱۴۸

(ن)

ناصرالدین شاه ۲۶ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۲۲۰
 نیات - تقسیم بین قاتلین ۲۱۸
 نبیل - اعظم ۱۹ و ۴۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۸ الی ۹۳ و ۱۲۶
 نبیل - اکبر آقا محمد علی قاشنی ۱۹
 نعیم - جناب ۱۲۲
 نقطه اولی ، حضرت - رجوع شود به باب
 نوريجان (والده لقا خانم) ۱۴ و ۱۳۳ و ۲۲۰
 نوش‌آبادی - حسن ۲۱۴
 نیر و سینا ۱۹
 نیریز ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۳ الی ۲۹ و ۳۱ و ۷۱ و ۱۳۳ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۲۲۰ الی ۲۲۶ و ۲۳۱
 نیریز - قربانی احبّاً ۲۶۰ و ۲۶۱

نیریزی - صفر علی - حاج ۲۴ و ۲۵ و ۲۲۰ و ۲۲۱
 نیریزی - محمد - ملا ۱۴ و ۲۴ الی ۲۶ و ۲۲۰ و ۲۲۱
 نیریزی - محمد تقی - حاجی ۲۶ الی ۳۰
 نیریزی - محمد رحیم - حاجی ۱۴ و ۳۱ و ۱۳۳ و ۲۲۰ و ۲۲۱
 نیریزی - محمد کریم ۲۴ و ۲۲۱
 نیک آئین - سلطان ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۹

(و)

وثنیون ۱۹۸
 وحدت عالم انسانی ۲۰۱
 وحید - آقا سید یحیی ۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ الی ۲۵ و ۲۱ و ۵۸ و ۲۲۰ و ۲۲۵
 وحید - اصحاب ۲۴ و ۲۲۱
 ورقا - روح الله ۴۴ و ۴۵
 ورقا - عزیزالله خان ۴۰
 ورقا - علی محمد - آقا میرزا ۲۹ الی ۴۲ و ۴۴ و ۴۵
 ورقا - ولی الله خان ۴۰
 ورقه علیا - حضرت ۹۴ و ۲۲۶ و ۲۲۹
 وکیل الحق - رجوع شود به افنان - محمد تقی
 ولی امرالله - رجوع شود به شوقی ربانی

(ی)

یحیی مجتهد - آقا سید ۵۳
 یزد ۱۳ و ۱۶ و ۲۸ و ۴۶ الی ۴۸ و

۵۱ و ۶۱ و ۶۴ و ۷۱ و ۹۶ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۲ و ۱۰۴ و ۱۰۸ الی ۱۱۲ و ۱۱۷ و ۱۲۶ و ۱۴۴ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۹۴ و ۲۰۱ و ۲۱۰ و ۲۱۳ و ۲۳۰ و ۲۳۱
 یزد - اولیای ۶۷ و ۲۱۴
 یزد - تعصب اهالی ۲۱۷
 یزد - زندان ۴۲ و ۴۹ و ۵۱ و ۱۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴
 یزد - شهدای ۵ و ۴۶ و ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۴۶ و ۳۰۴
 یزد - ضوضاء ۵ و ۱۵ و ۳۴ و ۳۷ و ۵۴ و ۶۲ و ۱۱۲ و ۱۱۸ و ۱۳۴ الی ۱۳۸ و ۱۴۶ و ۱۵۰ و ۲۲۴ و ۲۳۲
 یزد - قحطی و وبا ۶۲ و ۱۲۲
 یزد - مراجعت به ۱۷ و ۱۲۵ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۲۰۲ و ۲۲۳
 یزد - مشرق الاذکار ۳۷ و ۶۱ و ۶۲
 یزدی - احمد افندی ۴۷ و ۷۸
 یزدی - احمد صاحب لوح ۵ و ۵۵ و ۵۶
 یزدی - جعفر واعظ - آقا سید ۵ و ۱۴ و ۱۸ و ۲۰ الی ۳۱ و ۱۳۳ و ۲۲۵
 یزدی - حرم سید جعفر ۲۳ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱
 یزدی - حسین حرف حی - آقا سید ۵
 یزدی - حسین آقا ۱۲۳
 یزدی - حیدرعلی - آقا ۱۲۳ و ۱۵۶
 یزدی - رضا شهید - استاد ۲۱۸
 یزدی - عبدالرحیم قنّاد - حاجی ۴۵ الی ۴۷ و ۷۸

یزدی - محمد حسین - آقا ۴۷
یوزدارانی - جعفر - آقا سید ۳۳
یوزدارانی - عبدالخالق - ملا ۵
یوزدارانی - علی رضا ۳۳ و ۳۴
یوم اللہ ۲۳۸ الی ۲۴۰
یهود، قوم - رجوع شود به بنی
اسرائیل
یهودا اسخر یوطی ۱۰۸

یزدی - عبدالغفور - حاجی (پدر
مالمیری) ۱۸ و ۳۹ و ۹۹
یزدی - علی - حاجی (برادر
مالمیری) ۶ و ۲۰ و ۷۸ و ۷۹ و ۱۶۲ و
۲۳۷ و ۲۵۸
یزدی - علی - آقا شیخ ۴۶ الی ۴۸
یزدی - فاضل ۱۴۸ و ۱۴۹
یزدی - محمد - حاج آقا ۴۷
یزدی - محمد ابراهیم مبلغ - حاج ۹۶

KHÁṬIRÁT-I-MÁLAMÍRÍ

BAHÁ'Í-VERLAG